٩٥

تذكرة الشعراء

تذکرة الشعراء

یکی احد اثنان دو

ستة سبع ثمانیة

شش هفت هشت

عشرین

ستین سبعین ثمانین

شصت هفتاد هشتاد نود

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت و فضای آن
طیران نتواند نمود و تمجیدی که سیمرغ قدم قاف عقول انسانی بذروه
عزت و عظمت آن بال نتواند گشود حضرت با رفعت واجب الوجود را
جَلّ ثَنَاؤُهُ وَ عَظُمَ کِبْرِیَاؤُهُ که از خواص آثار فعالهٔ علوی و آثار امّهات
امّهات چهارگانهٔ سفلی موالید سه گانه بحر وجود را موجود ساخت
و هر یک را از افراد کاینات بر حسب استعداد و قابلیات بمحلی و مرتبهٔ
لایق مرتب و ممهد گردانید نظم ففی کل شیء له آیة تدل علی ذاته واحد
و از بدو فطرت نوع انسان را از جملهٔ اجناس موجودات و تمام
مکونات بتعدیل مزاج مُشَرَّف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف
هدایت و لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ
مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیلًا الآیه تبارک میمون
و فرق همایون ایشان نهاد و رقبهٔ زمین و زمان و نبات و حیوان را
در ربقهٔ تسخیر این جنس خطیر در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز
حقایق و رموز دقایق است در جیب ترجیح این جماعت مودع
ساخت شعر قدرت اوست که پرورد شکر شکن طوطی ناطقه
در شکرستان مقال حکمت اوست که پرواز دهد بلبل عقل تا نغمه سنج

ببستان ضلال ٭ لاجرم جمیع انسان اعظم الشان شکر او نعمت منیع
وموهبت بدیع را در شاه راه بیان معانی کنه جلالش می پویند
و بمنطق کلام تقریر تنزیه و تقدیس ذات بی مثالش میگویند و علی
الدوام بحبل متین کرمش متمسک میشوند شعر شکر کدام فضل بجای
آورد کسی ٭ حیران بماند هر که درین کرد افتکار ٭ نظم تبت علینا فانا ٭
ما عرفناک حق معرفتک ٭ و آلاف تحیت و رضوان و اصناف
محمدت و غفران ٭ از دل و جان روشن روان ایمان نثار روضه
منوره و مرقد مطهره محرم سر ما اوحی ٭ مسند نشین دنی فتدلی
شیرین کلام وما ینطق عن الهوی ٭ حامل بار کرامت ان هو الا وحی
یوحی ٭ درة التاج سروران ممالک اصطفی ٭ ابو القاسم محمد مصطفی
باد ٭ کما قال الله تعالی ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها
الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما ٭ فصیحی که مسیح از محمد عزت
بجامد او زبان میکشاد ٭ ملیحی که عزیز مصر خلافت در ملابس
خدم میدادند نظم یتیمی که ناکرده قرآن درست ٭ کتب خانه چند ملت
بشست ٭ فی نعت خلفاء راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ٭
اساس شرع را که چهار بانی ٭ بچار ارکان اقلیم معانی ٭ یکی صدیق اکبر فخر اوتاد
اساس شرع و دین از صدق ارشاد ٭ دوم آن عادلی معمار دین داد ٭
که دایم خشت میزد بهر این دار ٭ سیم آن شمع جنت زینت عرش ٭ که افکند از
حیا این خانه را فرش ٭ چهارم شاه علی کز علم محمود ٭ در این خانه را بر خلق بگشود

سیما کو نعت چار مین است ❊ پی ایشان در فضیلت پنجمین است

ذکر محامد پادشاه اسلام خلد الله ظلال جلاله و سلطنته مثنوی

پی از حمد دادار نعت نبیست ❊ و زان پس دعایی که فرض است چیست

دعای شهنشاه دیهیم و گاه ❊ پدر بر پدر خسرو و پادشاه ❊ فرازنده پایهٔ

سروری ❊ فروزنده ماه نیک اختری ❊ ز تاب کفش بحر بریان شده ❊

ز آب کفش ابر گریان شده ❊ فشاننده گنج دریا به بزم ❊ درانندهٔ قلب اعدا برزم

سپه را ز کم لشکریان در کشش ❊ ظفر یکسپاهیست از لشکرش ❊ کجا لشکر عزم او سر کرد

زود چرخ گردنده آنجا بگردد ❊ بر آفاق گسترده ظل همای ❊ که در آن سایه آسوده خلق

خدای ❊ ز گیسوی ظلمت زنگی امان ❊ چو شد دیدت شمشیر او در میان

ز شیر درفش در فشان ظفر ❊ چو از خانهٔ شیر تابنده خور ❊ نه بیند به هر روی او

جز به خواب ❊ نه بیند نظیرش نظر جز در آب ❊ گر از کوه پرسی که در بحر و بر ❊ که زیبد که

بندد به پیشش کمر ❊ به لفظ صدا بانگ آید ز کوه ❊ که سلطان حسین آفتاب شکوه

الا ای جهانگیر فیروز بخت ❊ سزاوار شاهی زیبای تخت ❊ سر فرقدان پایهٔ تخت

تست ❊ بلند آسمان سایهٔ بخت تست ❊ نگینی است خورشید بر افسرت ❊ حبابیست تا بیند

ساغرت ❊ زمین و زمانه بکام تو اند ❊ همه پادشاهان غلام تو اند ❊ شب مملکت را

مه و اختری ❊ تن سلطنت را سر و افسری ❊ ز بس در تن مملکت جاودان

وجود تو چون جان ز حکمت روان ❊ کسی را که کین تو آتش داد تاب ❊ ندادش

جز از چشمهٔ تیغ آب ❊ اگر حمله بر کوه خارا کنی ❊ چو خاشاک از جای خود برکنی

بگردون [illegible] زاده گاه [illegible] ❊ همه خسروان چون بدیع الزمان ❊ زکانی بترسی

هر یکی گوهری چو خورشید ایشان بحمت هری دُری عالم از هر جا بایستی

نکوتر ز فرزند شایسته نیست بدیدار شهزادگان شادباشی زنده و آسوده

آزاد باشی صبوح سعادت صباح تو باد جنود ملایک جناح تو باد

کسی را که با تست در سر غرور کلاه از سر و سر زتن باد دور

تفضیل این صناعت بردای هنر و خاطر خطیر

ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق
سبحانه و تعالی از ممکن عالم غیب و گنجینه لاریب مجموعه چون وجود انسان
بظهور رسانیده و در حقایق حدایق شکرستان دقایق بجان فزای دلگشای
و شیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقه نطق آدمی طوطی از جمله میان اقران
اکمل کاینات چنین پرورده نطق تحسین فطرت بسین شماده توی خویشتن را
بنازی بمراد اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمت که لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ه از اسفل سافلین آدمی جهل و حماقت که
بدرجه ثم رددناه اسفل سافلین ه بی از معانی کلام کریم مقرر شد که از
حقارت و مهالک خسارت باوج مراتب ملایک جز باوصاف انسانی
و معرفت یزدانی عروج ممکن نیست از نور آدم خلیفه ملهم قوی
خویش را بفعل آورد نطق و فصاحت را کلید ابواب معانی نهاده اند
بلکه طلسم گنج دقایق را باین مفتاح گشاده آدمی بقوت نطق و تمیز
از سایر حیوان ممتاز است و گرنه در وجود بر جمیع خلایق بانا است
زبان بهایم و دد و ایشان برندان قسمت و جمادات محجوب است. از همه اشیا

نزد ایشان مشهور و محبوب است چنانکه عارف رومی می‌فرماید

بیت

چون حیوانی ندارد اعتبار ای اخی در کوی قصابان که او فربه حیوان

کزان خورده و نوش می‌شود انسان قوی از راه گوش دریغ نباشد که چنین

طوطی از شکرستان و مقال محروم باشد و تأسف نشاید که مثل این بلبل

از گلستان آمال مهجور و مایوس گردد عالم ارواح که شغاف و صافیست فیض

آن ارباب فصاحت را کافی و وافیست بیت در پس آیینه طوطی صفتم داشته‌اند

آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم فصاحت وی از آنجا که مقام و حال اوست

بیشک شاید عذر آن کمال و مقال اوست بی بر بی تقدیر سیاحان بوادی حقیقت

و سلیمان بحار طریقت نه برغبت در بادیهٔ جان که از حکمت و معرفت

و در بحار خونخوار اندیشه و خلوت سیاحت و سباحت که داند بلکه از خار مغیلانی

آن بادیه گلی چیده اند و از غواصی آن بحر لجی پایان بدر دانه رسیده نظم

ز آتش فکرت چو پریشان شوند با ملک از جملهٔ خویشان شوند

از فرق فصحا و بلغا عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف

دقیقه را مثل عروسی نقش کرده اند و شیوهٔ نظم را بهر آرایش ابکار افکار زیور

ساخته‌اند هرچند حسن و لطافت محبوب بی زیوری تمام است اما کار عود بی چوب

خام است قطعه عشق مشاطه ایست رنگ آمیز که حقیقت کند برنگ مجاز

تا بدام آورد دل محمود عطر از دست نشاند ز لف ایاز مشاطگان عرایس افکار

ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدارند که غواصی طبع کریم از سیاح ذهن مستقیم

ایشان در لجهٔ لج لامکانی بهزاران در معانی بساحل زبان کانی رسانند

بلکه بر ورق اهل معنی فشانده تحقیق شاهبازان معنی مقید دام این جمع و تلفیق
شد و نکته رام این فرقه است شاعران را از شمار راویان مشمر که هست همه جای اسما
جای طوطی شاخسار همه علمای آثار و راویان اخبار اتفاق کرده اند که
از زمان هبوط آدم پاک بدین توده خاک وقتی بهر نوعی از علوم میان
الناس جلالتی و قدری می یافته است و حکمای آن اقوام و علمای آن
ایام بدام علم میکوشیده اند و منهاج نبوت را بدان استدراج می پوشیده
چنانکه بعهد نوح علیه السلام علم دعوت و عزیمت و بر در کار ابراهیم علیه السلام
آتش کاری و بر دند کار موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا و بروزکار عیسی علیه السلام
علم حکمت و همه این فنون عن عمی العیون بدین علم دعوی نبوت
میکردند و این علم را معجزه میدانستند بی قدرت بی عدت بر فحوای
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ مِنْ رُسُلٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ اقتضای آن کرد که
انبیای اولو العزم را صلوات الله علیهم اجمعین جهت ابطال آن ادیان
و کوشمال آن بطال زمان مبعوث کرد چنانکه معجزه نوح علیه السلام دعای
او بود که رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا و معجزه موسی
علیه السلام عصای مبارک او که جمع ادوات و آلات سحر سحره را فرو برد
معجزه عیسی علیه السلام حکمت و طبابت که بدم جان بخش او مرده زنده شد
وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى و معجزه ابراهیم دخول باذنی
در آتش که قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا و بوقت ظهور خاتم النبیین
صلوات الله علیه و سلامه علم فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته بود که

فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت میکرده اند و امیة ابی الصلت
مقتدای شعرای مشرکان بوده است و آیهٔ کریمهٔ الشُّعَرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ در حق
آن گمراه نزول کرده دایم دعوی باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان کریم که حروف آن
ظروف بلاغت است معجزهٔ رسول گشت که قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ
عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا قرآن که کلام شفابخشی است
مبطل مزخرفات شیطانی گشت چون علم قدوم قرآنی مبذول عیوق رسید
فصحای عرب سر در گلیم خمول و ادبار کشیدند و کرم شب تاب و بادهٔ قصب شوده
ماهتاب جز تاب آورد چنانکه شیخ عارف نظامی فرماید بیت گر بدی گوهر
ورای سخن آمده بر زمین آمدی بجای سخن غرض ازین اطناب آنست که پایه
فصاحت و بلاغت رفیع و منیع است و حضرت پناه رفعت رسالت علیه الصلوات والسلام
همواره شعرای اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارک آنحضرت گذشته که اِنّ
مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً و باتفاق جمهور علما در مجلس رسول و اصحاب عظام ایشان شعرا
شعر گفته اند و مدایح گذرانیده بمن صله و تربیت یافته اند و قبل از بعثت حضرت
رسالت شعرا احکامی نوشته اند و هر کسی در علم شعر ماهر بوده امیر قبیله و قوم می شده
چنانچه امراء القیس که یکی از استادان شعراست پادشاه بوده است یمانه و او را ملک الشعرا لقب
بوده صاحب کتاب شرف النبی حسان بن ثابت از شعرای حضرت رسالت بوده
و همواره مدح آنحضرت گفتی و جواب اشعار شعرای کفار کردی و ماریهٔ قبطیه را
خواهری بوده سیرین نام که ملک شام بهدیه برسول علیه السلام فرستاده بود و ماریه را حضرت
بخدمت خود نگاه داشته اقدام مینمود ابراهیم فرزند رسول از ماریهٔ قبطیه شده بود

بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ صح

حمید

و امرء القیس صح

و بسیاری نصیب شوی که حسان بن ثابت دوسی اعرابی حضرت
آن حضرت گفته بود بدو بخشید و نیز حضرت امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب و ائمهٔ معصومین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و تابعین
تبع
و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال
نموده اند قیاس باید کرد که علمی که قرآن عظیم ناسخ آن علم شده
محمود
باشد در مرتبه و پایهٔ آن علم چه علی نباشد حکایت کنند که سلطان
دستی
غزنوی هر کسی را بدست خود بندی دیگر آنکس را هیچ آفریده نتوا
مت
زدن و گفتندی چون محمود کسی باید که تا او را بند جای حرمت
ن
مخلوق بل بنده و بنده زاده بدین نوع است پس علمی که شکننده آن قرآن
بتعظیم
عظیم باشد هیچ علم آنرا نتوانند شکست و بزرگان قدیم شعر را
و تکریم بلا غایت بوده و ملوک و اغنیا و صدور و وزرا صله
شعرا را بر ذمهٔ خود فرض بلکه فرض عین میدانسته اند و در رسالت است که عینی ج
اسم کتاب
روزی حضرت رسالت علیه السلام مدینهٔ مبارک را بقدوم شریف مزین
محاجر
و مشرف می فرمود انصار و اعوان در آن روزگار محتجبه و مستوره بودند
و کنیزکان شاعره بر سر راه اشعار تهنیت می خواندند

طلع البدر بثنیات الوداع   وجب الشکر علینا ما دعا لله داع   چون حضرت

رسول علیه الصلوة والسلام بخانهٔ ابو ایوب انصاری نزول فرمود اول
تهنیت
سخنش این بود که کنیزکانی را که بقدوم ما مسرور می بودند و مدح و
میگفتند لازم است که ایشان را از انعام عام محظوظ گردانیم و از داد آورد شر دیده جو

[دادند ضیاکه صح]

مبدأن مستور آنرا حصه وان جیب یا تر جیب بهر یکی را اقراض ببخشند
حکایت کنند که اعشی از بزرگان شعرای عرب بوده واو را اعمامی است
روزی بمجلس احنف ابن قیس وحنظله بن شیبه که ابنای اعمام بوده اند
نشسته اند وباهم در باب فضیلت وکرم وتوانگری وخیل وحشم در مناظره
ومفاخره بوده اند وباز باهم شکوه خود بیان میکنند ودر آخر هردو اتفاق
کردند که اعشی مرد منصف وفاضل است میان ایشان حکم باشد
اعشی فی الحال ره بجانب طلحه کرد واین شعر خواند شعر مکیتکسی وقد [وافره]
ودلوک من داره اتره   وثوبک الغنی من ثوبه   واسمک من اسمه ابنه
ولکنما الصدر اولی به   واضاله بالعلی اشبه   حنظله برنجیده از [مجلس]
بیرون رفت واحنف خرم شد واعشی را در کنار گرفت وبوسها بر روی او [داد]
ودر اثنای آنحال اعشی گفت که ای امیر اگر در پذیری نصیحتی کنم گفت بگو
اعشی گفت زنهار که در مجالس از مفاخرت خود سخنی مگویی ومفاخره مکنی که
این شیوه طریق بزرگان نیست بیت اگر مشک خالص تو داری مگوی
وگر هست خود فاش گردد ببوی   احنف گفت سه هزار گوسفند بخشیدم
شنیدی که در نظر خصم حمایت من کردی وسه هزار شتر نیز بخشیدم که از گنج
شایگان بنزدیک من بهتر است ودر روز سه هزار شتر وسه هزار گوسفند
تسلیم اعشی نمود واعشی واتباع او بمال داری در دیار عرب مشهور شدند
وانوری درین باب گوید بیت چو انسوی معده مفاخرت مکن   ز شاعری چه برآ
حریف اعشی را   امام سمعانی حکایت کرد که اصمعی گفت روزی بقبیله

بنی‌هم ابن اسد رسیدم بخانهای ایشان و طلحة بن جبیر اسدی که امرای بنی اسد بود نزول
کردم مرا ضیافتی چنانکه رسم بزرگان باشد کردند اطوار آن ابرار مرا
بد لخوش آمد گفتم لابد است که مدحی جهة این قوم بگویم این سه بیت در
مدح آن جماعت انشا کردم شعر ابناء طلحة طابوا بالندى همما او طيب المجد
والعلا مجدهم فانهم قاصري عن نوعهم شرفا ويومهم حاسدي عن فضلهم
عيدهم صغيرهم الكبير في افنيائه علي من قلق يقبل لاقيت سيدهم
و آن عزیزان سه هزار گوسفند با سه نفر غلام شایان بمن همراه کردند بعد از آن
بمجلس هارون الرشید ذکر فضایل و کرم و آبادی و تبع آن قوم بکرم میکردم
هارون الرشید گفت که چرا باید که اینچنین قوم فاضل از خدمت درگاه گردون
اشتباه من عاطل باشند فی الحال بحضور ایشان مثال فرستاد و آن قوم را
تربیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبه امارت یافتند هرگاه مرا دیدندی
گفتندی که ما بزرگی از تو بگو سخنی چند لاعز هدیه ایم صاحب ترجمان البلاغه
آورده است که صاحب سعید مکرم ابی العلا بر در گاه سلطان محمود غزنوی از کرمان
کرمان بود و وزیر با استقلال بوده بشبل الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلا است
و با آوازه سماحت و کرم آن وزیر مکرم از نیشابور عزیمت کرمان نموده و بمدح
وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش اینست سوی ربع العیش بزوع عرض العلا
علی ابی العلاء الافلا صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد شاعر گفت چهل بیت
زیاده است وزیر خادمی را فرمود تا بدره زر تسلیم شاعر کرد و عذر خواست که
هر بیتی را از ابیات قصیده را بدره زر صله می باید داد و در خزانه من چهل بدره بیست

و اگر صنایع ذکر سلاطین و اکابر که در حق طایفهٔ شعرا تصدق و تربیت زیاده
بر دیگران کرده‌اند ایراد شود موجب ملالت است و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان
روزگار محترم و معتبر بوده‌اند و از شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد
سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرموده و
عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبهٔ امارت یافته و امیر معزی را سلطان جلال‌الدین
ملکشاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید اما درین روزگار پایهٔ قدر این فرقه شکست یافته
و متروک شده‌اند بسبب آنکه نااهلان و بی‌استحقاقان مدعی این شغل شده‌اند هرجا کودکی
زمزمهٔ شاعریست و هرجا نقالی لطیفه و ظریفی و ناظریست اما شعرا از شعر و ردیف از
بی نمیدانند ع هرچیز که بسیار شود خوار شود و کسان غلط برده‌اند که مقصود نظم ا
ندانسته‌اند که در حجاب این حجله اسرار ابکار است و در درون این حجره مخدرات افکار
بیچارگان ساده، نظم ساده دل حجهٔ خاطر ساده رویان ریخی میرسند و حکیم فاضل
اوحدالدین انوری از روی غصه و رنج این طایفه میگوید مرد شود نفس خویش بد
نالهٔ من ز جست بشرکاست اما این داوری و گله‌مندی بقطعهٔ از سخنان شیخ
عارف آذری بر طرف کنیم و این جماعه را بآنچه دانند و توانند معذور داریم قطعه اگرچه شاعران
از روی اشعار نیک جامند در بزم سخن مست ولی با بادهٔ بعضی حریفان فریب
نرگس ساقیست بوست همه غواص دریای کمالند که در بحر حقیقت افکنند شست
مبین یکسان که در گفتار این قوم و رای شاعری چیزی دگر هست حسب حال مولف
و سبب تحریر و تالیف مسودهٔ این سواد نور الحقوق مقصود صورت پر معانی اقل عباد الله
الملک الغنی دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی ختم الله بالحسنی
احواله ... الکرم

از اوصاف آنجماعت

مقصدی

بر رای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت پوشیده نماند که

بنده در روزگار شباب که ایام فضل و اکتساب است در جهالت و بطالت بسر بردم و دوره

روزه زندگانی که سرمایهٔ سعادت جاودانیست بما لا یعنی تلف کردم چون از روی

محاسبت و مراقبت بر دفتر نامهٔ حیات نظر نمودم دیدم که کاروان عمر گرانمایه

در تیه گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده بود از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین

و قبلة العارفین نور الملة و الدین عبد الرحمن جامی ادام الله تعالی برکات

انفاسه الشریفه این رباعی مناسب حال حسب حال خود یافتم رباعی تا ده بودم صبی زبون افتاده

تا بیست و سی بزر بردن افتاده در چهل عمی داده چهل سال بباد در پنجه بپنجم کنون افتاده

با خود اندیشه کردم که از دفتر دانش که فهرست مجموعهٔ کمالاتست حرفی نخوانده و از

جاه و مراتب اجداد بی بهره مانده و اینچنین عمر تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را

چه غرض بعد ما که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بجیب ندامت سر فرو بردم دیدم که

در دولت گذشته تدبیری و در مصلحت روزگار تاخیری نه بیتی از تخلصهای شیخ آذری

بخاطرم آمد بیت آذری عمر بیازیچه و خلوت بگذشت آنچه باقیست مشو غافل و

فرصت دریاب ع کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است آخر مصلحت دیدم که پیش از آنکه

مرکب حیات در سنگلاخ ممات مجروح شود دست بکاری زنم که غصه سر آید پایهٔ بلند

و مایهٔ ارجمند یافتم اما دیدم که مشاهدهٔ آن عروس جز بمجاهدهٔ روزگار صبا نقش نبندد که

العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر گرچه طفل راهم اما قرین پنجاهم و شاهراه سلوک تحقیق

اگرچه طریقهٔ واصلان و وظیفهٔ کاملانست فرد تا جان بتنگی خون نخوری پنجه سال

از قال ترا حال نه نمایند بره کمی نکرده که بعد از تضییع و اتلاف بتعالی برکشیده باشم بحال

گمراهان مایم

مجال نباشد قصد بو نفوذ درگاه سلاطین ناچکی هم اگرچه این طریق شعار و دثار آبا و

اجداد این مستمندان است اما افنی را در مراسم آن خدمت ناموجب دیدیم ضرورتا

پای از آن کرباس مقنع درکشیدیم بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب

بزرگی همه آماده کنی عاقبت در غنای سود و فکر این زیان بود که دماغ این ضعیف از در ربود

و قوت متخیله بدین رباعی ترنم می نمود رباعی در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل نی علم و

کمال و وجد و حالی حاصل مردان ز مردان زده ایدر ز چه مراست چون نامردان خواب و

خیالی حاصل بیت آخر از حیرت و پشیمانی واندوه و پریشانی بزاویه ادبار مجاور گشتم و بگوشه

تنهایی معتکف نشستم از بطالت و ملالتی که بر خاطر مستولی شده بود هاتف عقل این ندا

در داد بیت ور به تحقیق ندانی ورقی میخراشی ورنه تو یی قلمی میتراشی چون تا کنون

معانی ظهوری نمود دانستم که قلم آتش دهای آن گنج بود با قلم و زبان ملامل شده

گفتم ای مفتاح گنجهای دانش بتو مشورت میکنم که بنابر منی بد نمان تو کرده ام راقم

رقم است قلم بصدای صریر با منی تقریر کرد نمود که هر چیز کان گفتنی گفته اند

برو بوم دانش همه رفته اند علمای دین داد آثار و اخبار داده اند و ابواب خبر از هم

قصص انبیا بروی اهل معنی گشاده شیخ عطار که مرقد او از ریاحین انوار

معطر باد در تذکرة الاولیا اولیا را پیدا نموده و مورخان دانا در تواریخ

و مقامات سلاطین تولفها محلها پرداخته اند و کتابها ساخته و تحسینی

تا در معرفت بلاد و مصاحبت عباد آنچه بایستی است فضلا در آن کار جهد نموده

و یادگاری گذاشته اند اما آنچه مجهول مانده در عالم ذکر تاریخ و قصه شعرا

جهته آنکه علما با وجود کمال فضل بدین افسانه مختصر قلم رنجه نکرده اند و همت بر این کلام

...بوده‌اند دیگر از اوقات مساعدت نکرده بیک بعض
نداشته این العصر تاریخ و تذکرهٔ حالات این طایفه هیچ آفریده‌ای حصلا
ضبط نموده الا کسی دقتی بر وجه صواب درین ابواب نموده آید حقا که بر وجه
صلاح خواهد بود این شکسته چون از خانهٔ ناگهی معنی این بود
اصغا نمودم دانستم که این صید از قید صیادان این صناعت جسته روانی
در بروی ارباب طلب بسته است از آنجا که شکسته در مدت العمر دیده و آزان
خوشه که از خرمن چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان
ماضی و از اشعار متقدمین و متاخرین و از رسایل متفرقه و کتب سیر
وغیره لگ تاریخ و مقامات و حالات شعراء بزرگ که ذکر ورود و واقع
اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی
یومنا هذا بترتیب شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار در روزگار
آن طایفه بوده‌اند درین تذکره بقلم آوردم و باین در سانیدم و چون
عروس حقایق از حجلهٔ غیب روی نمود تامل نمودم که در حمایت شبستان
کدام صاحب دل توانی بود و قدر این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت آن
آلوده لوث خبث نیست کدام معصوم خواهد دانست و این دُر معانی قابل
گوش کدام اهل هوشی است عقل منتهم ساخت ع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر
جوهری از موید ملهم دولت تفهیم شد که این خدمت مخصوص رفیع
کرمی را شایسته نیست که امروز عقود فضل بدولت او منتظم و سای جمال
و جلالت او متمم است این خدمت وقف حضرت و اهالی

جمع دیوان ۱۲

سلام

الکرم الاعظم و النوئین الاعدل الافخم صاحب آیات العدالة التی لمنفعة
الکرام امیر الامراء و الحکام والی ولایة الایام ناظم دواوین الملوک و
الخواقین اعدل من قبل الماء و الطین نظام الممالک ملجأ الضعفاء من صدمات
ورطات المهالک ذی المفاخر و المآثر ناسخ کمالات الاوایل و الاواخر مؤسس
بنیان المکارم مجدد مراسم الاکابر و الاعاظم معین العلماء مربی الفضلاء
و مقوی الفقراء افضل الامراء العظام ولی النعم و الایادی الاجسام ناقد
فنون المعانی بمعیار طبع السلیم عارف المعارف بمیزان ذهن المستقیم
بهی مسالک قاب کلک و شمشیر نظام الملة و الدین علیشیر و افاض
علی العالمین معدلته و جوده بزرگیکه ممدوح اکابر آفاقست مظهری که
مجموعهٔ مکارم اخلاقست ذات مکرمت صفاتش عنصر کرم و مروت و بحت طبیعتش
عین شفقت و رافت ارباب فضل را پدیدهٔ رفیعش منزل معتبر و اصحاب حاجت فاقه را دار
الشفاء کرمش مشهری مبنی عمارت کل اگرچه اشعار اوست اما بتحقیق عمارت دل
همیشه کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین طریق او را ثابت قدم و راسخ دم داراد که شیوه
اول او سپهر معموری بلاد و نعمت بر عباد است و طریق ثانی او اهل اخلاص و مخلص شاه
معمار سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مجموع باستم را سرور
لمؤلف الکتاب فرد
دزن عاشق جون زویرانی نجی پیدا اثره جمعا ندی و سعی
وجود امیکند نوحه کری پاکبازی که بحلیهٔ ابکار معانی قناعت نمود و غنی صفت
آن لآلی طبیعت مجرد بود خیرات حسنات کار اوست و الباقیات
الصالحات موزنی به وقد کار او لمن بیت ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

رعیت پناه و کشور گشا باد بسی عیش و شادمانی آباد باد خدایت همه ...

جوان مردی و دانش و دین داد د فضلت خراسان فرخنده بوم ز تربت ازو خاک

بیان دوم ترا فضل و همت و بخشش طریق همینی که توفیق باد رفیق بجز نام

نیکی نماند ز کسی مراد از جهان نام نیکست و بس ترا خیر و احسان و نیکی نام

بماناد تا جاودان والسلام رجا واثق بلکه یقین صادق است که تحفهٔ

حقیر این فقیر که بتحقیق بر دین بسته بندگان جوهر نیست و عرض نوسکها

در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نگردد بیت پای ملخی نزد

سلیمان بردن عیبست و دیگر هنر است از موری بیان آیین این

کتاب بر تعیین طبقات و اسم و انواع فراهم آوردن مقامات و حالات شعرا

متعذر است چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بوده از جهت

تغیر لغات که بمرور دهور و اعوام حالی بحالی و امری بامری مبدل میگردد

و اکثر ازین جماعت در ستر خفایست و ما ازانها که اسامی ایشان در تواریخ

و رسایل مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم

کتاب را

که جمله فاضل و درین علم ماهر بوده اند و به نزد سلاطین مقبول و محترم و این

کتاب را بر این طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر اسامی بیست

فاضل تخمینا مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که

مقدمه در ذکر شعراء عرب باشد و بعضی فواید و خاتمه بذکر حالات فضلا

و شعرا که امروز جهان بذات شریف ایشان آراسته است و مقرر فرموده

امید که فضلا چون تا بدین جرات صاحب وقوف شوند بذیل عفو و اصلاح

سوخت این کینه پوشیده مگر عذرم بزرگان در پذیرند بزرگان خورده
بر خورده‌دان نگیرند سوف عینُ الرضا عن کل عیبٍ کلیلةٌ و لکنّ عینَ السخط
تبدی المساویا نظم که در بحر لولو صدف در نهست درخت بلند کشته در باغ
تباکر حریرست و کرم بنیان بناچار خسی بود در میان
و درین محل ذکر کرده فاضل مشت است لبید و فرزدق و عبل
حبابی ابن الرومی متنبی ابو العلاء معری ابو الفتح معین الدین طغرایی حریدی ۳
عاصمی طبقات شعراء اول استاد رودکی عضایری رازی
استاد اسدی طوسی استاد ابو الفرج منوچهری شصت کله بندار رازی
استاد عنصری مسعود سعد سلمان عسجدی فردوسی فرخی معزی
عروضی سمرقندی نظامی حکیم ناصر خسرو عمعق بخاری قطران
فصیح جرجانی فرخاری ابو العلای گنجوی ملک عماد
دوم حکیم ازرقی عبد الواسع جبلی ابو المفاخر رازی افضل الدین خاقانی
اوحد الدین انوری رشید وطواط ادیب صابر عثمان مختاری
شیخ سنایی غزنوی حکیم سوزنی سمرقندی ظهیر الدین فاریابی مجیر الدین
بیلقانی جوهری زرگر اثیر الدین اخسیکتی سیف الدین سوزنی
طبقه سیوم شیخ نظامی سید ذو الفقار شیروانی ۵۸
شاپور اشهری نیشاپوری جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی
کمال الدین اسمعیل اصفهانی شرف الدین صفاهانی رفیع الدین
لبنانی سعد هروی قاضی شمس الدین طبسی امامی هروی فرید احول

ملکی شیر دانی سید اشرف فرید کاتب
همیفی نشابوری حکیم روحانی

اثیر الله

۱۱ ۱۲ ۱۳
اثیرالدین اومانی رکن الدین قبایی مجدالدین همگر فارسی پوربهای

۸۲
جامی. عبدالقادر نایینی طبقه چهارم شیخ فریدالدین عطار

مولانا جلال الدین رومی شیخ سعدی شیرازی شیخ اوحدالدین کرمانی

شیخ عراقی خواجه همام تبریزی بدر جاجرمی پور حسن و شیخ ابو اسحق

اسفراینی امیر سید حسینی ابن نوح ابن حسام فخر بناکتی جلال الدین

جعفر فراهانی حکیم نزاری قهستانی رکن صاین امیر خسرو دهلوی خواجه حسن   سراج الدین قمری

۱۱۱
دهلوی خواجوی کرمانی [illegible] کرمانی طبقه پنجم خواجه عماد فقیه کرمانی

سلمان ساوجی مولانا مظفر هروی مولانا حسن متکلم ناصر بخارایی امیر معین

الدین طغرایی ابن یمین فریومدی عبید زاکانی سید جلال الدین عضد

مولانا حسن کاشی جلال طبیب شیروانی خواجه حافظ شیرازی شرف الدین رامی

شیخ کجج تبریزی لطف الله نیشابوری شیخ کمال خجندی خواجه عبدالملک

۱۸۱
طبقه ششم سید نعمت الله ولی مولانا معین جوینی سید قاسم انوار .... مولانا بساطی سمرقندی

خواجه عصمت الله بخاری ابو اسحق جلال شیروانی مولانا برندق سمرقندی

خواجه رستم جرجانی مولانا بدر شروانی مولانا شرف یزدی علی درد دزد استرابادی

مولانا کاتبی ترشیزی مولانا شهاب ترشیزی شیخ آذری مولانا یحیی نیشابوری

مولانا یحیی سیبک نیشابوری کمال غیاث شیرازی مولانا آصفی خیالی بخارایی   مولانا

۱۹۲
سودایی ابیوردی طالب جاجرمی طبقه هفتم امیر شاهی سبزواری مولانا

حسن شیخی مولانا محمد ابن حسام مولانا جنونی مولانا یوسف امیری

خواجه اوحد سبزواری توفی امین الدین نزلابادی درویش قاسم تونی مولانا صاحب بلخی

خواجه طوسی مضمون قرابوقه · مولانا طوسی · سید شرف الدین رضائی سبزواری
حافظ حلوایی · مولانا لطفی تبریزی · قنبری نیشابوری · طاهر بخاری
مولانا ولی قلندر · امیرزاده یادگار بیک · محمود ... خواجه · و در ذکر افاضل
و اکابری که حالا رونق و کار بزیور کمال ایشان آراسته است و درین محل ذکر کسی
از فضلا و امرا ثبت کرده میشود مقدم‌هم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
مکرم‌هم امیر نظام الدین علیشیر · امیر شیخ احمد سهیلی · خواجه افضل الدین دیوان

مقول فی بیان الفصاحة والبلاغة ۱۲

خواجه شهاب الدین عبد الصمد · خواجه آصفی · ... در اکثر فصاحت
و بلاغت حق اعراب است و اهل عجم درین قسم متابع ایشانند بتخصیص در علم
بدیع و شعر که اعراب را درین فن مهارتی کاملست و شعرای عرب که پیش از اسلام
و بعد از اسلام بوده‌اند و دواوین و ذکر اشعار ایشان در اقالیم مشهور گشته
و میان فضلا مذکور گردیده بسیارند و این تذکره تحمل ایراد سخنها و ذکر
تواریخ ایشان نمیکند و یکباره از آن در گذشتن نقص این کتاب بود و چون
این تذکره خاصه شعرای عجم است از ذکر اعراب چندان متصور نبود بذکر
دو فاضل از جمله شعرای عرب که مشار الیه بوده‌اند قناعت نمودیم چنانکه
روایت علمای آن جماعت بتحریر پیوست اول علمای آثار نقات اکرمهم الله برآنند
که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی بود علیه السلام و سبب آن بود که چون
رب العالمین آن مظهر پاک را بعالم خاک بسیط فرمود ظلمت این ... فانی بچشمش
ناخوش نمود و گرد عالم بندامت و ماتم میگردید و ربنا ظلمنا گویان
جویان عفو کریم می بود و بعد از خلعت غفران پدید آمد روح و بعد از آن

بعد دم اولاد کرام مبتلی شد در حال تا هابیل مظلوم را قابیل شقی بکشت و آدم را
نار غرامت و ندامت تازه شد و در مذمت دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت شیخ
ابو علی مسکویه در کتاب آداب العرب والفرس بر این منوال بیان میفرماید قال امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه کان ابی رضی الله بالکوفة فی الجامع اذا قام رجل من اهل
الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسألک من اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام
قال وما کان شعره قال لما انزل من السماء فی الارض فرأی تربتها وسعتها وهواءها
وقتل قابیل هابیل فقال الشعر تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض
مغبر قبیح تغیر کل ذی لون وطعم وقل بشاشة وجه الملیح فوا
اسفا علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح وجاورنا عدو لیس یفنی
لعین لا یموت فیه یحیی فاجابت ابلیس علیه اللعنة تنح عن البلاد
وساکنها فبی فی الخلد ضاق الفسیح وکنت بها وزوجک فی قرار
وقلبک من اذی الدنیا مریح فلم ینفک من کیدی ومکری الی ان فاتک
الثمن الربیح فلولا رحمة الجبار اضحی بکفک من جنان الخلد ریح
و بیشتر از روند کار اسلام علما و حکما شعر گفته اند اما آنچه حالا مشهور است
سخنهای شعرای اسلام است و اما اینجا از شعرای عرب که بعد از اسلام بوده اند
ذکر خواهیم کرد بعضی ان تلک عشرة کاملة انشاء الله وحده قال النبی علیه السلام
زینوا مجالسکم بذکر علی ابن ابی طالب هر چند نسبت شعر بحضرت [illegible] لا
سق ادب [illegible] اما چون آنحضرت را بدین فن التفاتی بوده و دیوان
مبارک آنحضرت متعارف و مشهور است مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات

و معارف و حقایق و لغز و معما و مطایبات جهت تیمن و تبرک از اشعار
آنحضرت که آن جواهر نیست ما حوی دات معدن ولایت در قطعه و لغزست
درین مختصر ایراد شده و زیاده ازین مداد نیست که وجهی بیان توان کرد از
فضیلت محض تی که منبع جمیع حقایق است و آن لغز اینست   الا انفد عد
موسی مرتین   وضع اصل الطبایع تحت دین   و سکة خان سطریح فحد بها ففتنی
و ادرجها حلالا الی رجتینی   جمیذا اسم من یهوی و قلبی   و قد جمع من فی الحا
و قال فی المقطوعات   رضیت بما قسم الله لی   و فوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی   کذلک یحسن فی ما بقی   و له رضی الله عنه   رضینا قسمت
الجبار فینا   لنا علم و للاعداء مال   فان المال یفنی عن قریب   فان العلم باقی
لا یزال   ذکر امام الشعرا لبید بن اسود العامری از شعرا و فصحای عرب است
و همکنان بر تقدم او درین فن معترف شده و پیش از مبعث حضرت رسالت علیه السلام
شعرا رسم چنان بودی که جهت دعوی از در بیت الله الحرام او بختندی
لبید این قصیده که مطلعش اینست   الا کل ما خلا الله باطل   و کل نعیم
لا محالة زایل   از در خانه او بخت و مدتی او بخته بود که کسی را از فضلای
عرب مجال جواب آن نبود چون آیات سوره اقرا را قرائت نمودند
مقر و معترف شدند که سخن مخلوق نیست بلکه سخن خالق است
و فی الحال از جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف گشت و در
حلقه اصحاب رسول علیه السلام مندرج گشت و حضرت رسول
علیه السلام او را نخستین فرموده و کاتب او را بر جواب هجو شعرای کفار

رخصت داده و امرء القیس را هجو میکند که پیشوای شعرای مشرکانست
و امام الهمام محمد بن ادریس الشافعی فرماید   و لولا الشعر
بالعلماء یزری   لکنت الیوم اشعر من لبید   ذکر فرزدق
از کبار تابعین و فضلای عربیت و دیوان او در حجاز و عراق
گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد او مدح خاندان طیبین است نقل
است که سالی عبد الملک ابن مروان بحج آمده و امام زین العابدین
نیز بحج آمده بود در آن حال در طواف عبد الملک دید که مردم بر
شخصی سلام و اکرام میکنند و چون طواف میکند راه خالی میمانند و کوچه
میدهند عبد الملک پرسید که این چه کسی است که مردم او را بدین نهج تعظیم میکنند
فرزدق حاضر بود بدیهه قصیده در منقبت امام و فضیلت خاندان او انشا
کرد و این ابیات از جمله آن قصیده است   هذا الذی یعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرام   هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله   بجده انبیاء الله
قد ختموا   فلیس قولک من هذا بضائره   العرب تعرف من انکرت والعجم
همچنان بر فرزدق آفرین کردند و عبد الملک بروی متغیر شد و او را محبوس
کردانید و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود و بعد از وفات
عبد الملک ولید پسر او باطلاق فرزدق اشارت کرد   ذکر دعبل بن
علی الخزاعی علیه الرحمه فضل و بلاغت او زیاده از وصف داشته و متکلم
و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هارون الرشید از دیار
عرب به بغداد آمده و هارون او را محترم داشته و حضرت امام الا

ابو سعید رستمی قاید او شدی او را بمجلس خلیفه آوردی و دار الخلافه را در

چنان نگهبندی داشتی که علما ان علم را بدانجا ختم نکردی که درخم شدن علم

تعالی بدیمیمود و هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلا را بدر دروازه رسانیدی گفتی

استاذی الاستاذ دو تا شو ابو العلا پشت خم کردی خلیفه و ارکان دولت او

خندیدی و ابو العلا گفتی احسنت شاگرد خلف و موزیدر نابینائی خود

و نکوهش اهل روزگار خود میگوید   ابو العلا ابن سلیمان عماک

قد اولاک احسانا   انک لو ابصرت هذا الوری   لم یر انسانک انسانا

ذکر ملک الشعرا حریری لو مصحح کنیت او ابو منصور است و نام او حسن بن ...

اما ور بغداد بود مردی ذو فنون بوده در انواع علوم مشار الیه است بتخصیص

در علم معانی و بیان و شعر که در این علم سر آمد روزگار بوده است و او را در علم معانی

و بیان تصانیف مرغوب است و بزرگواری او را کتاب مقامات کوا بی است ادیبوده

است حکایت کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد پیش خلیفه برد خلیفه

او را نوازش ها نمود و او داء النقد داشت و پیوسته محاسن خود را کندی و اقربا

و فرزندان او دایما او را منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی

روزی خلیفه گفت که اگر حکومت ولایت خواهی پیش ما میدون باشی

حریری گفت یا امیر المؤمنین مرا بر محاسن من امیری ده و حکومت نا مرا بر ریش من

اقربا و فرزندان حاکم مباشند ... خلیفه بدین لطیفه او را بخشیده و او را

مراعات و اکرام نمود و او راست   قنعت من الدنیا بعوت اشمد

و شربه ماء بحور مسکر   فقل لی الدنیا اعرلو من اردیم   و لو ادخلوا من السعد القطر

ذکر شیخ خلیل ابو الفتح مصری علیه الرحمه از اکابر فضلای روزگار است و در زمان
دولت سلطان محمود سبکتکین بوده و ذو اللسانین است و اشعار فارسی و عربی را بغایت
متین و مصنوع میگوید و ایراد اشعار او در جریده شعراء فارسی زبان خوش آمده آمد
زیادة المرء فی دنیاه نقصان وربحه غیر محض الخیر خسران و این قصیده
قریب پنجاه بیت غراست مجموع معارف و نصایح و ترک دنیا و ملک الشعرا
بدر الدین جاجرمی این قصیده را بترجمه فارسی کرده و آن ترجمه بمحل خود خواهد
آمد ضیعتم یا ملوک الارض لا تدعوا کسب المکارم بالاحسان والجود
وانفقوا بعضکم والحر فی شرف لا ینتهی باختلاف البیض والسود هذا اخابر
بحر قد انشبت والاسهاب لنا فی ذکر محمود شیخ ابو الفتح را اشعار مختار بسیار است
و در میان فضلا شهرتی و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقد اند و اکثر
سخنان او در معارف توحید است و ملک الفضلا عماد الدین رودکی در تاریخ
رحلت او گوید شیخ عالی قدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود مقتدای
اهل فضل و سرور اهل کلام چار صد سال و چهار از تاریخ احمد در گذشت در مه شوال
رحلت کرد با دار السلام ذکر ملک الکلام معین الدین طنطرانی از اکابر علما
بوده و در روزگار شمس الکفاة خواجه نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد
مدرسی بوده و لا شک فی شعراء ادبا مراتب او است و او را اشعار عربی بسیار است
مشتمل بر صنایع و بدایع از آن جمله قصیده ترصیع در مدح خواجه نظام الملک
محکی و ذو قافیتین و بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده طیف
اول حوادث ابد عالم متناهیست مفترك بعد حادث بنو علی وقدیمی و جهلانی

و تصنیف زبانی پدید آید شاهد دعوی نوشته شد بیت و یک نیم سوم

که کاوسی کیش را بود طوفانات و حوادث و انقلاب در قرن عام عمه باعث

آنست که تبدیل احوال شود و علما و فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافتند

و ذکر اسامی شعرا ندیده اند اما در افواه افتاده که اول کسی که شعر گفت بزبان

فارسی بهرام گور بوده و سبب آن بود که بهرام گور را محبوبه بود که دلارام او بود

و نام او را نیز دلارام چنگی میگفتند و آن منظوره ظریف و نکته دان و راست

طبع و موزون و بی‌شرم حرکات بوده و بهرام عاشق او بود و آن

کنیزک را دایم همراه بشکار بردی روزی بهرام بحضور دلارام در پیش نخچیری

در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته برهم بست و از غایت تفاخر

بدان دلاوری بزبان بهرام گذشت که منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

و هر سخنی که بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جواب گفتی بهرام

با او گفت جواب این سخن چه داری دلارام مناسب آن گفت

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله پادشاه را طرز این کلام بمذاق موافق

افتاد بحکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پدید کردند اما

یک بیت زیاده نگفتندی اما ابوطاهر خاتونی گوید که بعهد عضد الدوله

دیلمی بنشین قصر شیرین که نواحی خانقین است بالکل نگونساری ویران

بود در کتابه آن قصر این ابیات نوشته یافتند که بزبان فارسی قدیم است

هژبرا کیهان انوشه بدی جهان را بدیدار توشه بدی بلی برمن تقدیر

معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما حق این مکتب آن کاره

بن یزدجرد

وشمانع

و عجم بدین عز افتاد و آن قوم مبارک چون دین در مملکت ظاهر کردند
شریعت میکوشیدند و در زمان بنی امیه و خلفای عباسیه همه احکام آن دیار
عرب بوده اند شروح انشا و امثال بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک
در سیر الملوک حکایت کند از زمان خلفاء راشدین تا بوقت سلطان
محمود غزنوی قانون دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی
نوشتندی و بفارسی اشنه نوشتنی از درگاه سلاطین عیب بود چون
وزارت بعمید الملک ابو نصر کندری رسید که وزیر الب ارسلان بن جعفر
بیک سلجوقی بود اندک بصناعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف
ساختند و احکام و امثله و دواوین بفارسی نوشتند و نیز حکایت
کنند که امیر عبد الله بن طاهر که بروزگار خلفاء عباسی امیر خراسان بود
روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش وی نهاد
پرسید که این چه کتابست گفت قصه وامق و عذراست و خوب حکایتیست که
حکما بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن
خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمیخوانیم و ما را ازین
نوع کتاب در کار نیست و این تالیف مغانست و پیش ما مردودست فرمود
تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو او هرجا از تصانیف
عجم و مغان کتابی باشد جمله بسوزانند لاجرم تا روزگار آل سامان
اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مدون نکرده اند
حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر

خلفاء بنی عباسیه خروج کرد او را پسری داشت کوچک و او را بغایت
دوست میداشت روز عید آن کودک جوز می باخت امیر بر سر کوی رسیده
و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد فرزندش جوز میباخت و بعضی جوز
بگو افتاد بیرون جست امیرزاده نا امید شد بعد از لحظه آن جوز نیز
بر سبیل رجع القهقری بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت
ابتهاج بر زبانش گذشت که غلطان غلطان همی رود تا لب گو یعقوب را
این کلام بمذاق خوش آمد ندما و [illegible] را حاضر کرد گفتند که این جنس
شعر است ابو دلف و بنت الکعب باتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول
شدند این مصراع را از هزج یافتند و مصرعی دیگر باتفاق بتقطیع
موافق برین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ضم ساختند
و دوبیتی نام کردند اما فضلا دوبیتی را نیکو ننهادند گفتند این چهار مصراع است
رباعی نیز میشاید گفتن و چندگاه اهالی فضل برباعی مشغول شدند و جوز
خوش با اصناف سخن وری مشغول گردیدند کل یوم بعده نیز آراسته شد
اما شعر فارسی در روزگار آل سامان رونق یافت و استاد رودکی در این علم
سرآمد بود و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنیده ام نبی واجب
نمود که ابتدا از استاد رودکی نمایم ذکر استاد رودکی علیه الرحمه استاد
ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سامانیان ندیم محمد بن نصر بن احمد بود
و وجه تخلص برودکی بعضی گویند آن جهتست که او در علم موسیقی
ماهر بوده و بربط را نیکو نیز مینواخته و بعضی گویند که رودک نام موضعیست

بکودکان
و یکی جوز
دو دو تا
و چند گاه در سینه
می گفتند

تمامًا رودکی از آن جاست فی الجمله طبع کریم و ذهنی مستقیم داشت و از جمله
استادان شعراست و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر او را حق
صلات گرانمایه است چنانکه استاد عنصری شرح آن را تمام در قصاید خود میگوید
خواجه احمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد را چون ممالک
خراسان مسلم گشت و بدار الملک هراة رسید باد شمال و هوای باعتدال آن
شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد نهضت اقامت انداخت بهار در سرخس و تموز
در کوهستان بادغیس و خزان به نعمت حوالی شهر را مشاهده میکرد از
تمان که تختگاه اصلی آن خاندان است فراموشی کرد و امرا و دولت و ارکان
حضرت را چون وطن و مسکن و خیار و عقار از قدایم الایام در بخارا بود از
ملکی امیر در هراة ملول شدند بهیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانت
به استاد رودکی کردند تا امیر را در مجلس انس بعزم بخارا تحریص کند و
مالی عظیم از استاد رودکی تقبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب
بنعیم بخارا و هوای آن ملک جنت آثار بر زبان گذشت استاد رودکی
بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید   یاد جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی   شاه سرو است و بخارا بوستان   سرو سوی بوستان
آید همی   ای بخارا شاد باش و شاد زی   میر زی تو شادمان آید همی
این قصیده بیست طویل است ایراد مجموع ابیات آن را این کتاب تحمل نیارد
گویند که امیر را این قصیده چنان بخاطر ملایم افتاد که موزه در پای ناکرده
سوار شده عزیمت بخارا نموده عقلا را این حالت بخاطر عجب می نماید

این نظمیست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری حالی در این
روزگار سخن وری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کنند مستحق
انکار همگنان شود اما شاید که استاد را در اوتار و موسیقی وقوفی
و در این علم چه اندیر بوده قوالی و تصنیفی ساخته باشد و با آهنگ اغانی و
این شعر را عرض کرده باشد و مقبول افتاده القصه استادا ... انکار
کرده بمجرد این سخن بلکه او را در فنون علوم و فضایل وقوف تمام
و انواع اقسام فن شعر قصاید و مثنوی ... اینکو میگویند و استاد رودکی عظیم
الشان و مقبول خاص و عام بوده نقل است که چون رودکی ... کلی داشت
دویست غلام هندی و ترک ترکه اش گذاشت قیاسی ...
میتوان کرد و این قطعه او راست   در دو او چر تا که مراد و روزگار
لیکن آلت سلاح نزد راه کاروان   چون دولتی نمود مرا همتی فرود
اما امیر والی ابو الفوارس نصر بن احمد
اسماعیل بن سامانی پادشاهی عادل هنرمند هنرپرور بوده و ماوراءالنهر
و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد بنشستن آبادی ...
لعامی روزگار را ... و آخر بدست غلامان بسعادت شهادت استسعاد
یافت ذکر عصار ... علیه الرحمه از اکابر شعراست در روزگار سلطان محمود سبکتگین
بوده و از ولایت ری بعزم خدمت سلطان ... غزنین شده با شعراء
دار الملک بمشاعره و معاصره مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا
کرد که مطلعش این بیت   اگر مرا بجاه اندرست جاه عال   مرا بیین که

ببینی

بپسی جهان بکمال   همی اندیشم که همی تا بحشر فخر کنند هر اکنون
یک بیت همی نویسد فال   و در این اغراقی هست که سلطان عنصری را
صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید که هر بدره چهارده هزار درم بود
و آن اغراق اینست   صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان   یگانه ایزد
دادار بی نظیر و همال   وگرنه هر دو ببخشیدی او بروز سخا   امید بنده
نماندی به ایزد متعال   و عنصری را قوت کامل در فن شعر است
خصوصا در صنعت اغراق و باتفاق فضلا و شعرا او را در این صفت
مسلم میدارند اما مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود
انار الله برهانه روشن است پادشاهی بوده موفق بتوفیق یزدانی و عدل و فضل
کامل داشته علما را محترم داشتی و با فقرا و صلحا نیاز نموده در مقام خدمت
و شفقت زندگانی کردی لاجرم چون نام شریفش عاقبت او
محمود است در تاج التواریخ چنین آورده اند که چون سلطان محمود
مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که
از دار الخلافه بلقبی معین مشرف شود امام ابو منصور ثعالبی را برسالت
جهت طلب لقب بدار الخلافه فرستاد و امام جهت این مهم قریب یکسال در دار الخلافه
تردد میکرد و میسر نمی شد آخر الامر امام ابو منصور را بعوض خلیفه رسالتی که
سلطان محمود پادشاهیست بزرگ مغتنم دیار شرک و در اعلای اعلام
دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد و چندین هزار
کفار بمجاهده او بشرف اسلام مشرف شدند چنین پادشاهی غازی مجاهد را

ارتفاع بحرمت کردند خلیفه از سخن امام متأمل شد که این شخص بنده زاده است
او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان کرد و اگر مضایقه کنیم مردیست بزرگ
بر ما شورش کند تا دانسته که قصدی و غضبانی از او در وجود آید با اکابر حضرت خلیفه
مشورت کرد درین امر اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال
مدح و ذم داشته باشد نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی امیر المؤمنین
و ولی در لغت هم دوست را گفته اند و بنده را و مملوک را این کلمه بر هر دو جانب
شامل است چون منشور دار الخلافه مبنی [illegible] صادر شد امام ابونصر کیفیت
این لقب بحضرت سلطان عرض کرد سلطان از غایت زیرکی و کیاست احتمال طرف ذم را
ملاحظه کرده فی الحال صد هزار دینار بحضرت خلیفه روان کرد و بخلیفه نوشت که
محمودی که سی سال بحرب کفار جهت تعظیم خاندان مصطفوی علیه السلام روزگار گذرانیده
باشد اکنون یک الف صد هزار درم مجرم خلیفه که ثمره شجره مروت و فتوت است اگر
بگیرد و باو صد هزار درم نقره رسد که کمال جوانمردی باشد چون رسول سلطان مال
و مکتوب بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود ان
خرجست که حرف الف را بیفزاید در لقب که ولی را والی شود تا معنی برطرف شود خلیفه از کمال
فضل و کیاست سلطان تعجب کرده بالقاب والی امیر المؤمنین نشان از دار الخلافه در حق
سلطان صادر شد و وفات سلطان محمود در سنه عشرین و اربع مائه بود و شصت سه
سال عمر یافت و سی و چهار سال سلطنت بدو تعلق بود والله اعلم ذکر استاد طوسی
نور مرقده فردوسی شاعر بوده و از جمله قدمای شعرا است طبع سلیم و ذهن مستقیم داشته
و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان بوده و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده

استدعا

در آن حین چون فردوسی وفاتش نزدیک
اسدی را طلب کرد و

استعفا خواست و پیری و ضعف را بهانه کرد حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها
سخن او مسطور است و مناظرها به غایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که زد
فاضل بوده و او فردوسی را داعیه به نظم شاهنامه اشارت میکرده که این امر خطیر به تو حواله
بود نقل است که چون فردوسی از غزنین فرار نموده بطوس آمد از طوس برستمدار افتاد
بعد از آن مدتی که از رستمدار به طبرستان مراجعت کرده گفت که ای استاد وقت
رحیل در رسید از شاهنامه قلیلی مانده میترسم که چون حیات کم کسی را قوت آن نباشد که
باقی را بقید نظم در آورد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد
بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیر شده مشکل است که
این کار بغایت رسد اسدی گفت ان شاء الله بشود و از پیش فردوسی بیرون شد وان
شب و روز تا نماز شام چهار هزار بیت باقی نظم شاهنامه گفت و پیش فردوسی برد حال
نزع حیات بود که بسمع او آن ابیات را مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و آن
نظم از آن استیلای عرب بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه برسالت
یزدجرد شهریار و جنگ سعد وقاص به ملوک عجم و ختم کتاب فضلا میدانند که از آنجا که
نظم فردوسی آخر شد و نظم اسدی رسیده ظاهر پیداست معلوم میتوان کرد واند

مناظرات اسدی مناظره شب و روز است که نوشته میشود و هو المناظره

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم ❊ بر که در مشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خواست جدال از سبب پیشی و فضل ❊ از زبان رفت فراوان سخنی از مدحت و دم
گشت شب فضل فزاینده وز فزون آمد آنکه ❊ روز را بار پیش که خدا وند قدم
نزد یزدانی زیر شده روز عابد بیش ❊ ساجد و عابد تر است فزون فتنه و فیم

قوم را سوی مناجات چو شب برد کلیم   هم بشب گشت جدا لوط رسید از دو نیم

قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم   سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم

هر مهی باشد سی روز و بر و قانی شب قدر   بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم

سبز پوشیت شب و روز نماینده بعید   راحت راست نماینده شب روز الم

هست در روز اوقات کسب نمار   وز تمام همه شب فخر نبی بود دوام

منم آن شاه که تختم زبر است ایوان چرخ   همه سپردار منم انجم و سیاره حشم

آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود   کز من آراسته بر مثل یکی باغ ارم

هر مه و سال عرب عدد از ماه منست   نیر بر ماه [illegible] بر جبیز بل رقم

بر رخ ماه من آثار درستست پدید   بر رخ چهره خو[illegible] تو اثبات ستم

راست خورشید تو چندانکه بسالی برود   کم نماه برود ماه من از کیف و ز کم

روز خورشید ز شب کمی شدش آشفته دلت   باش خاموش چه درایی سخن نامحکم

روز را عیب بطعنه چکنی ایزد عرشی   روز را پیش ز شب کرد ستایش پیشم

روزه را خلق که دارند بروزست همه   بحساب حج برود نیست هم از رب حرم

عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا   همه روز است چه بینی بهم از عقل و فهم

روز خواهد بود بر خواستن خلق بحشر   روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم

تا صل از جوهر جسم تو بجنس از دل خاک   من چو تابان ضو نارم تو چو تاریک بحم

روی آفاق ز من خوش شد آن الله نور   دیده خلق ز من نور فزاید ز تو غم

جمله را گوید اسلام ترا گوید کفر   جمله را جامه شادیست ترا جامه غم

تو بجمله حبشی فخر بحسن از چه کنی   حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم

سپهر و خیل تو نجوم چه باشند که باک ❊ بگریزند چو خورشید برافراشت علم

چه زیان گشت به تنی داشت زمین پیش خدای ❊ در تنی نیز هم از پیش شمیعست و اعم

علی الموت بخوان گرچه حیوة ابدیست ❊ به ز موت است بهر حال حیوة آخر هم

گرچه زرد آید خورشید هم از بهر هست ❊ گرچه زرد آید دینار هم او به ز درم

ماه تو از ضو خورشید منور آید نور ❊ و ز پی خدمت خورشید کند پشت بخم

از فریضه سه نماز است بر و … شب ❊ زان نماز تو کم آید که زمین هستی کم

گر ز خورشید سبکتر رود او یک دو سه بیت ❊ بیک چو بود که سبکتر شد از شاه قدم

در جهان نبوی راضی خدایی که بود ❊ در میان حکم و عدل کجا او ند حکم

داد بو نصر خلیل احمد گر نصرت احمد ❊ افسر جاه و جلالت و سر ملک عجم

ذکر ابو الفرج سنجری در زمان ابو العلای سیمجور ظهور یافت و مداح خاندان سیمجور گردید
بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از آل سیمجور باکرام و انعام بی پایان بهره‌ور عاید
شده و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چندین نسخه در فن
در فن تألیف دارد ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و او سیستانی الاصل بوده و در بعضی
مجموعها او را غزنوی نوشته اند بعد از ابو الفرج بلخی نیز بوده الفضل للمتقدم
و دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او را نوشته اند و اکابر در رسایل اشعار
استاد ابو الفرج را باستادی می آورند این شعر او راست ❊ عنقای مغربست
درین دور خرمی ❊ خاصی از برای محنت و رنج است آدمی ❊ چندانکه گرد صورت
عالم بر آمدیم ❊ غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی ❊ هر کس بقدر خویش گرفتار
محنت است ❊ کس را نداده اند برات مسلمی ❊ نقلست که امیر ابو علی سیمجور

بیشتر ز مکنت آل سبکتگین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون
امیر ناصر سبکتگین بر خراسان مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتگین
منازعت برخواست و دران فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر علی بدست
سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد بر ید تصرف
سلطان محمود در آمد و آل سیمجور استاد ابو الفرج را میفرمودند که هجو آل
سبکتگین بگفت و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سیمجور
مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود
بغایت از استاد ابو الفرج در خشم شد خواست که [illegible] تربیت
فرماید او در حقیقه استعانت باستاد عنصری [illegible]
او را از سلطان درخواست کرد که سلطان جریمه او را [illegible]
باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری امثال کرا عنایه از استاد [illegible]
نقل آورده و از ذی حقوق استادی و سماحت نصفت امثال با ابو الفرج نشسته
و استاد ابو الفرج عنصری برادعا کرده و در مدح شاکرد قصایدی دارد ذکر ملک
الفصحا منوچهری شصت کله منوچهری زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده
و از ولایت بلخ است اما در غزنین [illegible] و او را از شعرای سلطان محمود
شمرده اند شاعری ملایم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابو الفرج
سنجری است از اقران ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او معقول طبع فضلاست
و دیوان او در ایران زمین معروف [illegible] است [illegible] متمول صاحب مال
بوده و منوچهری که از ان مشهور است که جمیع مال او بسبب شعر و شاعری حاصل شده

استاد عنصری استاد اساتید حقیقت است و مربی او بوده و ... در مدح استاد
عنصری قصاید است و از آنجمله قصیده میگوید و خطاب بشمع میکند بطریق لغز
و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و این ابیات از آن قصیده است

ای نهاده در میان فرق جان خویشتن — جسم ما زنده بجان و جان ما زنده بتن
گر نه‌ای عاشق چرا بیدار گردی همه شب — ور نه عاشق چرا گری همی بر خویشتن
گر نه‌ای عاشق ولیکن آسمانی توز موم — عاشق آری و لیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن داری چو پوشد هر کسی — پیرهن بر تن تو پوشی پس چرا بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی — ور نمیری پیاده خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است — هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
بشکفی چون نوبهار و بپژمری بی مهرگان — بگریی بی دیده گان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی — دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان — دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد هر دو در گداز — هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخن وری او گواهی عدل میدهد ذکر
ملک الکلام بندار رازی علامه الغره شاعر مجد الدوله ابو طالب ابن فخر
الدوله دیلمی بوده سخن متین و طبع قادر داشته بسه زبان سخن ور
میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است صاحب اسماعیل ابن
عباد کریم جهان بوده و بر حیات بندار راست است و خواجه ظهیر فاریابی
راست در ستایش خود — در نهان خانهٔ طبع بتماشا بنگر تا ز هر دانه ...

عرضه دهم بنداری و بنداری راست بزبان فارسی از مرگ حذر کردن دو روز
روانیست روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش
نکند سود روزی که قضا نیست بر و مرگ روا نیست و این رباعی بنیابت بسیار را
و بسیاری از اکابر اسناد بکنند بتکرار در چند نسخه دیدم که بنام بنداراست و او را
بزبان دیلمی در نبات که خدای مرا کوید زن کی زن که امند دل بهلال آیی
عزو سک بر صغیرک بر زخانه طمطراک آیی زنند در ریش تو کرچه زخانه دیک
واک آیی نخوابی زن نخوابی زن که نه مدنی [illegible] حایی اما مجد الدوله بعد از
وفات پدر سیزده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد سال او و سلطان محمود
غزنوی تنازعی بود و مادر مجد الدوله سیده بود دختر [illegible] دیلمی صاحب
اختیار مملکت پسر بود و چون مجد الدوله طفل بود سیده بنیابت پسر سلطنت
میکرد گویند که سلطان محمود غزنوی از مادر مجد الدوله باج و خراج طلبیده
نوشت که حق تعالی مرا برگزیده و تاج دولت و کامرانی بر تارک دولت
قاهره می نهاده و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد می شده اند تو نیز
فرزندت را دوازده سال تا درگاه همایون می باشد و باج و خراج قبول کنی و اگر نه
دو هزار فیل سرامد جنگی که باید تو فرستم تا خاک ری را بنوک [illegible] کند سیده
رسول را اکرام نمود و در جواب نوشت که سلطان محمود مردی [illegible] و صاحب
دولت و پادشاهی عالی شان است و اکثر ایران و هند او را مسلم است اما تا
شوهرم فخر الدوله در حیوة بود دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان
اندیشناک بودم و تا شوهرم به رحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو شده

جواب که سلطان پادشاه بزرگ صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی بیچاره کشد
و اگر لشکر کشد و جنگ کند معذور است که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا من
قیامت مرا بر وی شکوه است و اگر ظفر او را باشد گویند که بر زنی ظفر یافت فیما بینهما
بممالکها حکایتها نویسند چه مردی بود که زنی کم بود من میدانم که سلطان مرد
عاقل و فاضل است هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد نمود من درین باری
آسوده ام و بر بساط کامرانی و فراغت غنوده ام چون رسول پیغام بدین منوال
رسانید سلطان بر عقل و [illegible]ست آن زن آفرین کرده گفت که ما میخواستیم
[illegible] بازیم اما این سیده را خرد و پیش بین زیاده از مردانست و تا سیده (زنده)
بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد ذکر استاد ابوالقاسم الحسن (ابن)
[illegible] عنصری مناقب بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرامد شعراء (روزگار)
[illegible] محمود است و او را ورای طور شاعری فضایل است و بعضی او را (حکیم)
نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان عین الدوله محمود همواره چهارصد (شاعر)
شعیر ملازم بوده اند و پیشوای طایفه شعرا عنصری بوده و همگنان بر شاگردی
او مقر و معترف بوده اند و او را در مجلس سلطان منصب جمیع همگنان ضم بوده و پیوسته
متامات [illegible]ت سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیده ایست مطول
قریب بیکصد و هشتاد بیت که غزوات و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده (بنظم)
آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملک الشعرایی قلم رو خود را
ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر جا شاعری و خوشگویی باشد
سخن خود بر استاد عنصری گذرانند و توحید و مثنوی و مقطعات بی مثل است

و مولد استاد عنصری بلخ است و مسکن او دار الملک غزنی و وفات او در
سنه احدی و ثلثین و اربع مایه بوده و در زمان سلطان مسعود بن محمود سلطان
وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد
و از برادر التماس کرده بود که او را در خطبه شریک سازند و غزنی و کابل و هند محمد را
محمد ابابکر و سلطان مسعود بخصومت او لشکر بنا بل کشید و محمد مسعود را اسیر کرده
رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرده و بقصاص پدر عم فرزندان
بکشت و صبح اقبال آل سبکتگین بشام ادبار [illegible] شد و در آن خصومت سلجوق
خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه با رای
و تدبیر بوده اما تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد ذکر ملک الکلام
عسجدی علیه الغفران اصل مرو است و قصاید او متین و ملایم است و از
جمله شاگردان استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود بوده
و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و در رسایل فضلا
مسطور است و مذکور و این رباعی او راست   از شرب مدام و لاف شرب توبه
و ز عشق بتان سیم غبغب توبه   در دل هوس گناه بر لب توبه   زین توبه نادرست یارب توبه
ذکر ابو الفخر مسعود سعد سلمان جرجانیست و دیوان او در عراق عجم و طبرستان
و دار المرز شهرتی عظیم دارد و در زمان امیر عنصر المعالی منوچهر قابوس
بوده و مردی اهل فضل و فضیلت بوده و اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر
ترک مدایح سلاطین و امرا نموده و قصاید و توحید معارف در دل اشتمال
بر زهد یاد و ترک دنیا مرو دانست   چون بدیدم بدیده تحقیق

که ز سر دل جهان فناست کنون   زاد مردان نیک محو را [illegible]
فناست کنون   آسمان چون حریف نامنصف   پرده عشوه را دغاست کنون
دل فگارست همچو دانه نار   زیر این سبز آسیاست کنون   طبع بیمار [illegible]
شکر ایزد را که درست خوش است کنون   دین زمان جهان خدیو سرای   مادح حضرت خدا
کنون   لهجه تر نوای خوش زجه   بلبل باغ مصطفاست کنون   عزت جامه
برمش   چون فزون شد خرد بخواست کنون   سر آسوده دوتی آزاد   [illegible]
[illegible] است کنون   مدتی خدمت ثنا کردم   نوبت خدمت دعاست کنون

امیر شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر والی جرجان و دار المرز و طبرستان و گیلان
بوده پادشاهی دانا و فاضل بوده حکما و علما را موقر داشتی اشعار عربی و فارسی بسیار گفته
و حکیم سنایی راست درین باب که دلالت بر فضل او میکند   همچو قابوس
وشمگیر مباش   فقر خواه لیک دوزخ جاه   میان او و فخر الدوله دیلمی
خصومت افتاد فخر الدوله او را از جرجان اخراج کرد و قابوس به
نشابور آمد و التجا به امیر علی سیمجور کرد که والی مملکت خراسان بود از
از قبل نوح ابن منصور سامانی علما و زهاد و صلحا را انعام و ادرار داد
و او ادانی مجلس را زینتی و حیثیتی کردی و درین مدت غربا قاعده که
در دار الملک خود داشت ذره تجاوز نکرد و امام [illegible] صعلوکی که
در آن حین اقضی القضاة خراسان و سر آمده روزگار بوده در مدایح امیر
قابوس قصاید و تصانیف دارد و چون فخر الدوله وفات یافت
قابوس قصد جرجان و مملکت موروثی خود کرد و بدست آورد و در آن حین

بر دست خاصان خود جمیع فرزندش منوچهر در قلعهٔ جناشک که از
اعمال بسطام است شهید شد و سبب آن بود که او مردی بغایت متکبر بود
و بسیاری از اکابر بر دست او هلاک شدند و او را در ریختن خون لجاج
بود و عاقبت ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر را بروی بیرون
آوردند تا او را گرفته محبوس ساختند و در اثنای حبس هلاک او شد و چنان
حکایت کنند که وقتی که منوچهر قابوس را گرفت بعبد الجبار زندان
سپرد تا او را در قلعهٔ ماوراء النهر جرجان محبوس سازد در راه قلعه
قابوس از عبد الله سوال کرد که آخر سپاهیانرا چه بر این داشت که بر من
جرأت نمودند عبد الله گفت ای امیر تو مردم را بسیار میکشتی از بیم
ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت که خلاف است که من مردم کم میکشتم
از آن بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار میکشتم اول ترا میکشتم تا امروز بدین
خواری بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر
قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصل بخاریست و او در
دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کردی و ایشانرا ملزم ساختی و در
خوارزم هفت سال درس گفته و از آنجا بجرجان و از جرجان بعراق عجم افتاد
و در خطهٔ اصفهان بمرض اسهال و سحج در گذشت و در حق او گفته اند

حجة الحق ابو علی سینا — در شجع آمد از عدم بوجود — در شصا کرد
جمله کسب علوم — در تکز کرد این جهان بدرود

ذکر سلطان عجم فرزند
رحمة الله علیه اکابر و افاضل متفقند که شاعری در مدت روزگار

۲۳

شی فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود نهاد و الحق داد
سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب
شاهنامه است که در پانصد سال گذشته از شعرا و فصحاء روزگار هیچ
آفریده را یارای جواب آن نبوده و این حالت هیچکس را از شاعران
مسلم نشده و این معنی هدایت خداست در حق فردوسی و قال بعض
الافاضل   سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند   کافرم
گر هیچکس از جمله قدسی نشاند   او زاد بالای کرسی بر زمین آمد سخن
او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند   و عزیزی دگر راست
در شعر سه تن پیمبرانند   قولیست که جملگی برانند   فردوسی و
انوری و سعدی   هر چند که لا نبی بعدی   اوصاف قصیده و غزل
انصاف آنست که قصیده مثل خاقانی توان گفت باشد که زیاده
هم و مثل غزلیات شیخ بزرگوار غزلیات خواجه خسرو و بلکه
زیاده تر و زیباتر اما مثل اوصاف سخن گذاری فردوسی کدام
فاضل شعر گوید و کرا یارا باشد مثنوی ان گفت و که باشد که این
سخن مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی درین باب ید بیضا است در تتبع
سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین حکم
و پر معانیست اما از راه انصاف کر تامل در هر دو شیوه بکنی و تمیز بدهی
براستی در میان آرد اسم فردوسی حسن ابن اسحق ابن شرفشاه است و در
بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده و گویند که

[illegible]

سعدی این موکه از دهاقین خراسان میگفته اند و در روستاق طوس کاریز
و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده
فردوسی آنست والعهدة علی الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که
عامل طوس بر وی جور کرد و بیدادی میکرده بشکایت عامل از طوس بغزنین
رفته مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد کرد و مهم او متمشی نمی شد
و بخرج الیوم درمانده بود شاعری پیشه کرده قطعه و قصاید میگفت
و از خواص و عوام وجه معاش بدو میرسید و آرزوی صحبت استاد عنصری
داشت و از غایت جاه استاد عنصری او را این میسر نمیشد تا روزی
بجهد خود را در مجلس عنصری کشانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که
هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند چون فردوسی را مردی بستانی شکل
دیدند از روی ظرافت گفتند ای برادر در مجلس شعرا بجز شاعر نمیگنجد
فردوسی گفت بخاطر دریا مقاطر یاران واضح و لایح باشد که بنده را نیز
اندک مایه شعری هست مصرع ما هم کمینه خوشه چینی این قلم رویم چون عنصری
باستماع این سخن گفت ما هر یک مصراعی گوییم و مصراع رابع تو گوی تا دعوی ترا
بثبوت رسد فردوسی گفت گواه عاشق صادق در آستین باشد

چه مانع است عنصری فرماید چون عارض تو ماه نباشد روشن
عسجدی فرماید مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی فرماید
مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی فرماید مانند سنان گیو در
جنگ پشن همگنان ازین کلام او تعجب کردند استاد عنصری فردوسی را

[illegible]

[illegible]

کفت بسیار نیکو و زیبا گفتی مگر ترا از تاریخ شاهان و پیشینیان اطلاعی
هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم او را در
فنون شعر امتحان کرد و در شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت معذور دار که
ترا نشناختم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان محمود عنصری را فرموده بود که
تاریخ ملوک عجم را بنظم در آورد عنصری از کثرت اشتغال بهانه میکرد و میگفت
که طبعی بنظم شاهنامه قادر نبوده باشد و سخنی که در آن روزگار یافته باشد
اهل انکار توانند بود الا فردوسی تا بر سید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی
گفت بلی انشاء الله عنصری را بی معنی حزم شد فی الحال بوصف سلطان رسانید که
جوانی از خراسان آمده بسی خوش طبع و در سخنوری قادر است گمان این
است که از عهده نظم تاریخ ملوک عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت
او را بگوئید تا در مدح من چند بیتی بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان
اشارت کرد چند بیت در مدح سلطان محمود بگفت و این بیت از جمله است
چو کودک لب از شیر مادر بشست ز گهواره محمود گوید نخست
سلطان را بغایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بشاهنامه قیام
نماید گویند که او در سرا بوستان خاصه خود فرمود تا حجره مسکن
دادند وجه معاش مقرر فرمودند فردوسی مدت چهار سال در غزنین
بنظم شاهنامه مشغول بود بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود
بنظم شاهنامه مشغول باشد مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن بود باز
رجوع بغزنین کرده چهار هزار نکته نظم شاهنامه را آورده بعرض سلطان رسانید و

[illegible]

نظر کیمیا اثر سلطان شد باز بطریق سابق بکار مشغول شد و سلطان
بدو تفقد و نوازش مینمود و مربی او شمس الکفاه خواجه حسن میمندی
بود و مدح او کفتی و التفات بایاز که از جمله خاصان سلطان بود نمیکرد
ایاز از این معنی تافته شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض رسانید
که فردوسی رافضیست و سلطان محمود در دین و ملت و مذهب نهایت صلب
بوده است و در نظر او هیچ طایفه بدتر از رفضه نبوده خاطر سلطان از وی
متغیر شد او را روزی طلب فرمود و در روی عتاب با او گفت که تو قرمطی
بوده بفرمایم تا ترا زیر پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت شود
فی الحال فردوسی در پای سلطان افتاد و گفت من قرمطی نیستم و از اهل سنت و جماعتم
دشمنی افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ ابی بد عقیده
طوسی اند اما من ترا بخشیدم بشرط انکه ازین مذهب رجوع کنی فردوسی بعد از آن
از سلطان بیزار شد و سلطان نیز در حق او بدگمان گشت هر چند که بود تا نظم
شاهنامه را باتمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسان
بزرگ بجای آرد مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان از او نفور
شده بود او را صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که هم
در یک توره بار بستند فردوسی این انعام را در حق خود جفای حقیر داشت اما
نستد و بحمام در آمد و بیست هزار درم را اجرت حمام داد و بیست هزار
درم را فقاعی خرید و بیست هزار درم باقی را بمستحقان قسمت نموده
خود را از شهر غزنین مخفی ساخته و بجهت تمام شاهنامه را از کتابدار بجهت خود

۳۵

پس در مذمت سلطان بر آنجا الحاق کرد و این ابیات از آنجمله است

بسی سال بردم بشهنامه رنج که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج اگر شاه را شاه

بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر اگر مادر شاه بانو بدی

مرا سیم و زر تا بزانو بدی چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام

بزرگان شنود درختی که تلخست او را سرشت گرش در نشانی بباغ

بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد

ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد باقی ابیات

شهرت عظیم دارد ذکر تمامی آن احتیاج نیست فردوسی مدتی چهار ماه در

غزنین بود و بعد از آن مخفی بهراة آمد و در خانه ابی المعالی صحاف

می بود آخر رسولان سلطان بتفحص فردوسی برسیدند و در شهر منادی

میکردند. فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و در آنجا زمستان بودن

با عیال و اقربای خود را وداع کرده عازم رستمدار شد و در آن حین اسپهبد

جرجانی از قبل قابوس حاکم رستمدار بود و بپناه او رفت و اسپهبد او را اعانت میکرد

که هجو سلطان محمود را بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او هجا

گرد دیگر رجوع بطوس کرد پیری بر مستولی شده بود و در وطن مالوف و مشتاقی میبود

وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی نوشت روی بخواجه احمد ابن حسن میمندی کرد اگر

جواب نه بر وفق مراد آید تدبیر چیست خواجه این بیت شاهنامه بخواند اگر جز بکام

من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب سلطان را رقتی پیدا شد گفت در حق

فردوسی جفا و کم لطفی کردیم اما احوال آن فقیر چیست خواجه چون بمحمود تقربات

بعد ازین سلطان را رسانیدند که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده

سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود که دوازده شتر نیل بار کرده جهت انعام

فردوسی بطوس فرستادند رسیدن شتران نیل بدروازه رودبار طوس و بیرون

رفتن جنازه فردوسی بدروازه رزان جهات را تسلیم خواهرش کردند چون نکرد

از غایت زهد گفت مرا بمال سلطان احتیاج نیست و وفات

فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمائه بوده و قبر او در شهر طوس است در جنب مزار عباسیه

والیوم مرقد شریف او معین است و زوار زیارت آن بجا است چنین گویند که

شیخ ابوالقاسم کرکانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب

دید که در بهشت عالیست او را سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که

در توحید گفته‌ام که جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی

اما سپهبد بر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در

دربند شفاست و بر سر راهی واقع است که از خراسان بجرجان و

استرآباد میروند از ساخته بناهای اوست و دیوار او چون عهد

خوبان در هم شکسته بود و سقف او چون بخت عاشقان برهم

امروز از آن جز رسوم و طلل باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل

نظام الحق والدین خلد ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت

فرموده و باندک روزگار دیوار او چون سد سکندر محکم و سقف آن

چون طاق فلک معظم شده و امروز درین اقلیم مثل آن عمارت

نمید... پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیارست ذکر ملک الشعرا

فرخی علیه الرحمه استاد فرخی ترمذیست و شاگرد عنصریست ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته و رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را چنانست که متنبی عرب را و این مرد فاضل سخن سهل ممتنع میگوید و فرخی مداح ابو المظفر بن نصر بن ناصر الدین سبکتکین است در روزگار سلطان محمود والی کوهسار بلخ بوده در صفت داغگاه امیر المظفر این قصیده او راست

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار　　پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس　　بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد　　حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین　　باغ گویی لعبتان جلوه داده در کنار
نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله　　ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل　　پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای　　آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند　　باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهر اکنون آنچنان خرم شود　　کاندرو از خرمی حیران بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر　　خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست　　هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ و آهنگ مطربان نغزگوی　　خیمها با صوت نوش ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب　　مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو فیروزبخت　　از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

۲۶

بر کشیده آتشی دیبای چون زر مطرد ‌ ‌ ‌ گرم چون طبع جوان و زرد چون عیار
داغهاچون شاخها بسته شده یاقوت رنگ ‌ ‌ ‌ هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ‌ ‌ ‌ مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ شه بر باره دریا گذر ‌ ‌ ‌ با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان خورد و کیسو تاب خورد ‌ ‌ ‌ همچو عهد دوستان سال خورده استوار
میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان ‌ ‌ ‌ شهریار شیر گیر و پادشاه شهر یار
هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند ‌ ‌ ‌ گشت [illegible] بر سرین شاه و بر پشتی نگار
هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد ‌ ‌ ‌ شاعران را با لگام و زائران را با فسار

استاد فرخی را در فصاحت بلاغت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا استشهادی آرند و دیوان او مشهور است [illegible] و حالا در خراسان متروک و مهجور گشت

ذکر امیر معزی علیه الرحمه از اکابر فضلاست مدتی بتحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرامد روزگار خود بوده و قلاو اصلش از نساست ابتداء حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاده او را مرتبه امارت دست داده نظام عروضی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشته ام در مروت و عقل و رای و ظرافت و خوشی طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرتی معزی [illegible] ملک الشعرائی او در درگاه سلطان ملکشاه آن بود که شب عید سلطان و امرکان دولت جهت رویت هلال عید بربام قصر بر آمدند

٢٧

و باشکال تمام شکل هلال مرای می‌جستند تا اکابر و اعیان جهد در دیدن ماه عاجز
شدند ناگاه چشم سلطان بماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نموده
رسانید و از غایت بهجت و سرور با امیر معزی مثال داده که درین محل شعری بعرض
شامل برین صورت استاد بدیهة این رباعی انشا کرده و ماه نو بتمامت تشبیه
مطلق بیان نموده   ای ماه کمان شهریاری گویی   یا ابروی آن طرفه
نگاری گویی   نعلی زده از زر عیاری گویی   در گوش سپهر گوشواری گویی
سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبهٔ او رفیع نمود تا آنجا که سلطان
رسالت روم بدو فرمود گویند حمل قطار شتر اقمشهٔ روم و فرنگ با صفهان
آورد و دیوان او مشهور است و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید و طواط
و امیر معزی قصیدهٔ ذو قافیتین را اینگونه گفته که پیش شعرا آن قصیده را تتبع
کرده اند و مطلع آن قصیده اینست   ای تازه تر از برگ گل الاله بر بر
پرورده ترا خازن فردوس ببر بر   و ابوطاهر خاتونی میگوید در کتاب
مناقب الشعرا که این قصیده را تا قریب صد کس از فضلا جواب گفته اند مثل
امیر معزی هیچ یک نگفته اند و ابوطاهر میگوید که ظن می آید که این قصیده را
امیر معزی محکم تر از عنصری نیز گفته و این خزانیات نیز از امیر معزیست که
مطلعش اینست   تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار   آب آمده
پیچید قضب بر کوهسار   اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولی عهد
امیر ابوشجاع الب ارسلان است و خلاصهٔ دودمان سلجوقی بوده گویند که
در حرمین الشریفین خطبه بنام ملکشاه خوانده اند و از عنایات الهی در حق

[illegible]

سلطان ملکشاه یکی بود که وزیری همچون نظام الملک بدو ارزانی داشت آن
که بعهد او عدل و خیرات مثل آن وزیری نشان نداده اند و سلطان را در آخر
دولت و عمر خود بر خواجه متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگوار او بود
بتربیت ابو الغنایم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برای او فرمان
بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک بی استحقاق وزارت کرد و خواجه
مصادرها میداد و تحمل میکرد تا وقت یورش بغداد در حد نهاوند ملاحده
خواجه را بدرجه شهادت رسانیده و در آن وقت وفات این قطعه بسلطان فرستاد

طغرای نکونامی و منشور سعادت | پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و چار | در حد نهاوند بیک کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند | او را بخدا و بخداوند سپردم

و عزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناگاه در
اثنای آن حال در حوالی بغداد بجوار رحمت حق پیوست بعد از شهادت خواجه
بچهل روز امیر معزی این رباعی حسب حال انشا کرد

نشناخت ملک سعادت اختر خویش | در منقبت وزیر خود متکر خویش
بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش | تا در سر تاج کرد تاج سر خویش

و هم امیر معزی گوید

رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر | شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر
ای دریغا آنچنان شاهی وزین بجنبتی | قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

و کان ذلک فی سنه خمس و ثمانین نظامی عروضی سمرقندی مردی اهل فضل بوده
و طبع لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده

۲۸

و داستان ویس و رامین را بنظم آورده گویند این داستان از تاریخ شهر یزدگرد نظامی گنجه

نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصنیفات نظامی عروضی است و آن نسخه

ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و آیین خدمت ملوک و غیره

و این بیت از داستان ویس و رامین است از نظامی عروضی سمرقندی آورده میشود

تا وزن آن نسخه معلوم شود   از آن گوینده نامش را جهان کرد   که از آمل بمرو انداخت

او تیر   و حقیقت این حال اینست که آرش را در داده طهمورث است اقالیم را

طهمورث قسمت نموده [illegible] و آن دو برادر که حالا الاشر و علا را و باقیست از حد

آمل تا اسویده مرو و آن طرف جیحون تا حدود مرغاب و جنت میکشید آرش

از تملک کرده که یک تیر پرتاب در قسمت ملک خود مراعات کرده و عمر فوک

و هم نیز مجوفی کردند و از سیماب و ادویه پر ساخته قوت دادند تا در وقت

طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته اند و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده و از

حدود آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این

حالت از عقل دور مینماید که تیر مستعمل چهل مرحله رود اما شیخ بزرگوار آذری

علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که شیخ الرئیس ابوعلی سینای بخاری این

را شرح بیت میگوید از حکمت دو بیت تأویل او آنست که دهی باشد در یک

فرسنگی مرو آمل نام چنانکه در سمرقند سبز وار نام دهیست و خوارزم بغداد نام

دهیست ذکر نام خسرو عبدالرحمن کان سنی اصل او از صفاهانست و در

باب او سخن بسیار است و بعضی میگویند که موحد و عارف است و بعضی

طعن میکنند که طبیع و دهری بوده و مذهب تناسخ داشته العلم عند الله

بجمال مرد حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخصص حجت میکرد
چه او را در آداب بحث با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده در اوایل حال از
صفاهان بگیلان و رستمدار افتاد و مدتی با علمای آن دیار بحث کرد
و قصد او کردند بطرف خراسان گریخت در اثنای عزیمت خراسان بصحبت
شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی رسید و شیخ را از روی کرامات احوال
او معلوم شده بود با اصحاب خود گفت فردا مردی حجتی بدین صفت
و صورت بدر خانقاه خواهد رسید او را اعزاز و اکرام نمایند
و لکن امتحان از علوم ظاهر سوال در میان آورد گویید شیخ ما مردی
دهقان امیست و آن شخص را پیش می آورند حکیم ناصر بدر خانقاه
رسید مریدان آنچه فرموده شیخ عمل کردند و او را پیش شیخ بردند و شیخ او را اعزاز
و اکرام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ میخواهم که از این قیل و قال بگذرم و پناه
بایمن حال آورم شیخ تبسم کرد که ای ساده دل تو با من چگونه هم صحبتی توانی کرد که
سالهاست که اسیر عقل ناقص مانده و من از اول روز که قدم بدین جهان
نهاده ام سه طلاق بر گوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم ناصر گفت شیخ را
چگونه معلوم شده که عقل ناقص است بلکه اول ما خلق الله العقل گفته
شیخ فرمود که ای حکیم عقل انبیاست دلیری در آن مکن اما عقل ناقص
عقل تو و عقل بوعلی سیناست که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بر این
آن قصیده است که در وی گفته و پیدا شده که گوهری که کان عقل است و غلط
کرده که آن گوهر عشق است و فی الحال آن قصیده را شیخ بر خواند

کرده‌اند و آن اینست   بالای بهشت طاق مقرنس ده گنبد هر یک کنگرات
بهشت و بهشت بر تن نه   حکیم چون این کرامت از شیخ بدید مبهوت شد
و این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و شیخ آفریده را بدان اطلاع بود
و اعتقاد و اخلاص او بآستانهٔ شیخ درجهٔ عالی یافت و چند وقت در خدمت
شیخ روزگار گذرانید و بریاضت و تصفیهٔ باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت
سفر فرمود بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه تسخیر سخن گفت علمای
خراسان بقصد او برخاستند و در آن حین قاضی القضاة ابو سهل صعلوکی
امام و بزرگ خراسان بود و در نیشابور بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی
و چون امتحان بسیار کنی و سخن بلند واقع شده چنین که مشاهده میکنیم
علمای خراسان ظاهرا قصد تو دارند صلاح آنست که از این دیار سفر
اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نمود و بجانب بلخ افتاده و آنجا نیز
متواری بود تا در آخر حال بکوهستان بدخشان آمد و این قصیده را
در شکایت اهل خراسان انشا کرد   بنالم بتو ای قدیم قدیر   ز اهل خراسان
صغیر و کبیر   چه کردم که از من رمیده شوند   همه خویش و بیگانه برنا و پیر
مقرم بفرمان پیغمبرت   ز ایشان لعنت ترا ای نظیر   بامت رسانید پیغام تو
محمد رسولت بشیر و نذیر   و قرآن به پیغمبرت باور بید   مگر جبرئیل آن مبارک صفیر
مقرم بحشر و بمهر و حساب   کتابت برد از ره اندر ضمیر   و این قصیده مطولست
که اعتقاد خود بیان میکند و چون قصیده او را که مطلعش بر زبان شیخ ابو الحسن
خرقانی گذشت از باقی قصیده چند بیت ثبت میکرده   پر عهد کان

قدسند در قدم کی بر نهند اگر چه به اوصاف کوهرند لی پا بال در مشیت
ببینی گشاده بال لی پر بر آشیانهٔ علوی همی پرند از نور تا بظلمت از اوج
تا حضیض ای باختر بخاوه ای از بحر تا بر ند بر مسند حقیقت نها متفق شکار
هم بی تو اندو با تو بیک خانه اندرند پیدا نشان اگر چه نکوهش کنند شان آخر همه
سپهر مدورند و بعد از میان نفس کل و عقل کل در نکوهش اجل روزگار که بقیه
باقی القصیده کویی مرا که چو همه دیوان زا تش است دیوان این زمانه
همه مجمرند جز آدمی نژاد ز آدم در این جهان اینها آدمند چرا جمله کل خرند
دعوی کنند انکه مر ایشم ز اولیا چون بنگری همه بشا کرده آزرند
در بزمگاه مالک و طوف ربان زنید این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
خویشی کجا بود که در این برادران از بهر لقمه همه خصم برادرند آن سنیان که بری تشان
بغض حیدر است حقا که دشمنان ابو بکر و عمرند وانها که هستشان با
دوستی چون دوستند چون همی خصم حیدرند کر عاقلی زهر دو جماعت
سخن مکوی بگذارشان بهم که نه اهل نه قنبرند همان تا از ان گروه نباشی که در جهان
چون کاه میحون نه چو کرکان بمیدرند نی کافری بقاعده نی مومنی بشرط
همسایگان تو نه مسلمان نه کافرند و دیوان حکیم ناصر خسرو قریب سی هزار بیت شد
مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین و کتاب روشنایی در نظم و کنز
الحقایق در نثر مولفات اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان
محمود غزنوی بوده معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست و چنین گویند که هر دو
با هم صحبت داشته اند اما سخن عوام است در هیچ تاریخ و نسخه ندیدیم و در

حکیم ناصر خسرو در ده یمگانست از اعمال بدخشان و مردم کوهستان را بحکم اتحاد ملیت بعضی او را سلطان میخوانند و بعضی شاه میخوانند و بعضی میر میخوانند سیادت داشته و آن سخنان که چند گاه در طاقی نشسته و بی طعام زنده و سخن عوام است و این حالت را از شاه شهید سعید شاه سلطان محمد بدخشانی نور الله قبره استفسار نمودم فرمودند که اصل ندارد و وفات حکیم در سنه بوده و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام نظم کرده که در دو بحر توان خواند و استاد رشید الدین وطواط سخنان او را در حدایق السحر استشهادی آورده و معتقد اوست و حمید الدین عمعق شاعر اوست که روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو کرده و این قطعه حمید راست

دوش در خواب دیدم آدم را   دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیره تست   گفت حوا بسه طلاق ار هست

عمعق را در شیوه مرثیه گفتن ید بیضاست ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ملکه خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت در حباله سلطان محمود بن ملکشاه بود سلطان سنجر از وفات دختر بسیار دلتنگ و ملول شد عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون گوید عمعق پیر و عاجز و نابینا شده از قصیده مطول استعفا نمود و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان   رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز آب   بی آب ماند نرگس این تازه بوستان

و این مرثیه را عمعق نیکو گفته و دیوان مجموع آن مشکل است اما آثار و مناقب سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاهی بوده صاحب

دیگر عمعق بخاری گویند

در دولت و مناقب فی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت
هشتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال باستقلال سلطنت ایران و توران کرد
بیست سال بنیابت پدر و برادر بپادشاه و صاحب تاریخ سلجوقی گوید که من در
بادکان در ملازمت سلطان بودم و معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر سایبان سلطان
آشیان کرده و بیضه نهاده چون وقت رحلت از آن منزل رسید فراشی که
شهد سایبان نشین فرمود که تا آن وقت که گنجشک بچه پرورده و پرانده
پریشانی گنجشک روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند

عدل کن عدل کن ولایت دل — در پیغمبری زند عادل

و از بشنوی نورنگ که در زمان سلطان سنجر بوده اند مداحی سلطان میکرده اند و تربیت
یافته اند ادیب صابر و رشید وطواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب
و انوری خاوری و ملک عماد روزنی و سید حسن غزنوی و معزی و غیر
منجم به سلطان سنجر بوده و ظریف روزگار نقلست که شبی در مجلس سلطان بود
چون پرده ان آمد سلطان استغنا بهوا میکرد و برف میبارید معزی این
رباعی بدیهه گفت و بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد — وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت — بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان این رباعی در محل قبول ملاحظه
افتاد و معزی بعد مقرب سلطان شد اما مولانا فاضل ابی سلیمان بکبرهای
یکممکی در کتاب صور لوایح آورده که سلطان سنجر جهت او را مستخلص ساخت
قصد سامره کرده و در جامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست که امام مهدی

١٣١

از ان غار خروج خواهد کرد و هر جمعه بعد از ادای صلوات آبی
ابلق با زین طلا بر در غار مترصد نگاه میدارند و گویند با امام [السلام]
چون سلطان اینحال مشاهده کرد کیفیت پرسید اسبی بغایت رعنا
بی نظیر دیدی پای بران مرکب نهاده سوار شده گفت این اسپ بدست
من امانتست هرگاه امام خروج کند تسلیم کنم گویند این صورت بر
سلطان مبارک نیامد و این بی حرمتی هرچند از ظرافت طبع سلطان
خویش نمود اما پسندیده [ندا]شتند و در آخر دولت معاش و ادرار
علما و مواجب ایشان در بوجبت و آن نیز سبب زوال دولت او شد و غز
عراق بدو خروج کرد و مدتی مقید و محبوس بود و اکثر ولایت
و ممالک خراسان و ماوراء النهر و عراقین بلکه اکثر معموره عالم در آن
غوغا خراب و بی آب شد و امیر خاقانی در آن وقایع گوید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد

گردون سر محمد یحیی بباد داد
محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

محمد یحیی امام غزالیست و سرآمد روزگار علماء خود بود و غزان او را بشکنجه و عقوبت
مبتلا کردند سلطان بعد از آنکه از قید غزان در قلعه ترمذ خلاصی یافت
پیر و فرتوت شده بود و در ... ربیع الثانی بجوار رحمت پیوست و در وقت
وفات این قطعه را بنظم آورده

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای
جهان مسخر من شد چو من مسخر رای

بسی قلاع گشودم به یک نمودن دست
بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدا است ملک ملک خدای

بن اجلی

ذکر قطرانی از جملهٔ استادان شعر است و انوری شاگرد اوست و اصل او از ترمذ
آمده بلخی بوده و دیوان او مشهور است و در فرس نامه نسخه نظر کرده شاگرد
احمد بن قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده است و رشیدی سمرقندی
در مدح او لواحی مثنی و عمکی و عدنانی و دبیر عمانه و اکثر شعرای بلخ
و ماوراء النهر شاگرد قطرانی بودند و در آخر حال بعراق افتاد و آنجا اقامت
کرده در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است و رشید وطواط میگوید که من در روزگار
خود قطران را مسلم میدارم در شاعری و باقی را شاعر طبع میدانم از وزن
ذلک ندارد و علم قطران در اشعار مشکل و مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر
بسیار گوییده و این ترجیع ذو قافیتین او راست بسیار پسندیده گفته
در ترجیع است یافت زینی در یا دگر بار ابر گوهر بار باز باغ و بستان
یافت دیگر [illegible] ابر گوهر بار بار چون زمهر یار بیدل بر دم زمین خرم شود
سبز میش گوز ابر چشم خویش گوهر بار بار ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار بار
مرغ شبگیری سرایان بر سر گلزار زار باد بفشاند همی بر سنبل و عنبر عبیر
تا شمر بست از صبا بر چینی چو مار مار هر کجا صد خار بود اندر چمان گل را شد
باغ را بود اندرین چون لعبت طیار طار چون بطرف جوی بنماید گل خود
روی روی جای یا بعشوقی چون زدن کنار جوی جوی بر ده زیبا
بشنو لاله گلنار رنگ یافت از کافور و عنبر جزیره خوشبوی بوی
برده از ریحان بکوه لاله نعمان سبق برده از مطرب بدستان بلبل
گوی گوی از نسیم سنبل و گل گشت چون فردوس باغ و ز دم [illegible]

من گشت خون شکوی گوی   چشم من چون چشمه آهوی گشت از جور او تن من

چون او چون چشم آهوی بوی   کوشا کردم از سپهر عشق او مهر ماه ماه   خون دل ... کرد

زین چشم من لب رباه   مردم از بس کاوردی در وعده تاخیر خیر   هست مردم را شب و شبگیر من

ردی تو   موی داشت از مدام و روی بشبگیر   لاله سرخی یافت قسم از تو بهنگام بهار

ای ارغنی یافته زردی بماه برتر   غمزه تو عاشقان را دل بدوزد در جگر   همچو خسرو بر جگر

دوزم بتو هم تیر تیر   بو الجیل انکو بکیستی در شده موجود جود   جعفر انکه چون گشت از

طالع مسعود عود   ذکر فصیح جرجانی علیه الرحمه از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی

کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصه وامق و عذرا بنظم آورده چنان

گفته است و مثنوی از ان دیده ام اثری بس باقی نبود بنام

این بیت از ان داستان بخاطر داشت و او دران داستان بیان حال خود و ذکر

ایام دولت میکند و بتاسف میگوید   چه فرخ وجودی که از همتش

بمیر و سپای دل نعمتش   امیر کیکاوس نبیره مادر قابوس است و مردی اهل

فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان

مودود بن مسعود غزنوی بوده و در آخر عمر کرداینده و در گیلان بطاعت و عبادت

مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاد و همراه امیر ابو الاسوار کرد

و بر دع بود بغزای کرجستان رفت و انجا بسعادت شهادت استسعاد یافت

و در حالت کبر نظم آهنگ سخن کی کاجل از بام در آید   در ره ثبات ...

گر آمد بهم حال   شب نحد در آمد چو بیمار ذکر آید   ذکر فرخاری

علیه الرحمه فرخار موضعیست در بدخشان نزدیک طالقان و فرخاری

موضعی دیگر نیز هست در میان خطای و کاشغر ولایتیست فرخار نام

فرخاری که شعرا اوصاف خوبان آنجا کرده اند فرخار ترکستان است

چنانچه خواجه سلمان گوید   بیت   فرخار ندیدیم ببینیم چنین حال   ترکستان

چین نشنیدیم ببینیم بدین شیوه و رنگ   معلوم نیست که این فرخاری از کدام

فرخار بوده باشد شاعری استادست و اوراست در صفت اسب

اسپی دارم که هرگز نرود   قانع ترا او نیاورند   تو شد بیلاکی پاره کاه   میخواهد تا

درو نشیند   تا رود ز عشق چو بهمه شب   از [illegible] ماه خوش چنین   گفتند که چو بهانه

این غم   میخواست که توزیت کنید   ذکر ابو العلاء گنجه علیه المغفرة او را استاد الشعرا

می نویسند در روزگار شروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین اخستان منوچهر

ملک الشعراء ملک شروان و مصاحب آن بوده و [illegible] و صنعت [illegible]

حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورده که ابو العلا [illegible] خاقانی را

داد فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود چون [illegible]

مهر کند استاد جهت رضای او بیست هزار [illegible] گفت ای فرزند

این بهای پنجاه کنیزک ترکی است که بهتر از دختر بو العلا است فلکی بدان

راضی و خشنود شد و چون خاقانی جاه و تجربت کرد و با استاد التفات

نمیکرد و ابو العلا این ابیات در هجو خاقانی گوید   تو ای افضل

الدین اگر راست پرسی   بجان عزیزت که از تو نه شادم   در اول تو بود

نامت بشروان   بخاقانیت بر لقب من نهادم   بجای تو بسیار

نکویی   ترا دختر دادم و شهرت بدادم   چرا حرمت پیر می نداری

ترا ہم پدر خواندہ ہم استادم — بخن چند گویی که گفتی سخنها — که ہیچ معنی سخنها

نباشد نبایدم — بگفتم بگفتم نگفتم — بکاوم بکاوم بکاوم بکاوم

ابا ملک شوخه در وقت ملازمت سلاطین شیروان بوده شوران دوست داشتی

و علماء و فضلا در مجلس او محترم بودند حقیقت کرم و بزرگی او در آفاق

منتشر شده و شعراء اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او چند

شاعر بزرگ که در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجه

و ابو العلا و فلکی و خاقانی و ذو الفقار و شاه شعرا و غیر و فاضل

عصر قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی در نظام التاریخ می آورد که ملوک

شیروان از نسل بهرام چوبین اند بهرام بچند پشت با بهرام گور پادشاه

میرسد ذکر ملک عماد زوزنی رحمة الله علیه بسیار فاضل و دانشمند بوده

و در شعر شاگرد سید حسن غزنوی است مدتی مدید شاعری کرد روزی

در حالات سیاحت بطوس افتاد و او را ذوق صحبت امام حجة الاسلام

محمد غزالی شد لیکن وسیله نبود است بصحبت امام رفتن این قطعه نظم کرده

بزیارت امام رفت قطعه خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان ازلی شدات

عزعای شیطانی زسودای هوا خالی — خرد گفتا عجب دارم که می بینی و می پرسی

محمد علم غزالی محمد علم غزالی — امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی

فراست دریافت که صاحب کمال و بزرگ است گفتش ای بار نیکو خصال چنین که

شعر و منظر و شیرین زیباست چرا بتصفیهٔ باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار

باشی عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقهٔ الشعرا تبعهم الغاوون شمارند

ملک را این سخن موثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرد
و بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که از املاک
و جهات خود که میراث یافته بودم وقف علما و زهاد کنم امام منع فرمود و گفت که
کرد آرزو مکن که رعونتی ازین حسنات در دل پیدا می آید که ما هیچ چیز و
گوشتی تو نشود پس ملک امام را گفت پس آن مرد هر که خواهد گفته ملک سبحان گردد

طبقه دوم درین طبقه ذکر هشت فاضل میرود ذکر ملک الکلام ازرقی
علیه الرحمه بسیار فاضل بوده و او را حکیم می‌نویسند و از مروست ظهور او در روزگار
دولت سلطان زمان سلطان طغانشاه سلجوقی بوده که در خاندان سلجوقی
از و پادشاهی سعیدتر نشان نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه بر ساخته
و گویند کتاب سندباد در بند یافت حکمت عملی از مصنفات اوست فخر بناکتی
در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت رجلیت کمتر بودی اطبا
و حکما روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند مفید نیامد حکیم
ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد تا هرگاه سلطان دران کتاب نقش و
اشکال او نظر کردی قوت شهوانی او در حرکت آمدی و بدین وسیله ازرقی
صاحب جاه و ندیم مجلس خاص گشت صاحب کتاب چهار مقاله گوید که
روزی سلطان نردی باخت و چندانکه شش شش میخواست سه یک می آمد
سلطان ازین صورت متغیر شد حکیم ازرقی این رباعی انشا کرد و بسلطان
گذرانید   گر شاه شش شش خواست سه یک زخم افتاد   تا ظن نبری که
کعبتین داد نداد   شش چون نگریست حشمت حضرت شاه   از هیبت شاه

روی

ردی بر خاک نهاد   اما سلطان طغانشاه پادشاهی نیکو صورت
و پاک سیرت بوده مهر سلطنت او بنشابور است و ظلال آن قصر را ظل طغانشاه
میگویند و سلطان طغانشاه در ان جوانی با ابراهیم بن ینان مصاف داد
و بدست ابراهیم گرفتار شدی بدست او گفته   تا دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست   طغرلتگین که خال او بود بدین انتقام ابراهیم
نیال را بکشت و چون این بیت بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش
میسر شدی تا می یک چشم خود بدین چون جهان نادیده دادی و بیک چشم
قناعت کردی پس طغانشاه از خال درخواست تا او را ملول نگذارد
و ندیمان خوش گوی و حبیبان خوش خوی با او مصاحب کند طغرلتگین
التماس او را مبذول داشت   ذکر استاد عبد الواسع جبلی استاد عبد
الواسع اصل و منشاء او از ولایت غرجستان است در روزگار سلطان سنجر
بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار میگوید و در اوایل حال از جبال
غرجستان بدار الملک هراة افتاد و از انجا بغزنین رفت و بنزد سلطان
بهرام شاه بن مسعود که سلطان غزنین است و از آل محمود سبکتگین بوده است
مشغول شد و مدت چهل سال مدایح او گفته چون سلطان سنجر بمدد
و تقویت بهرام شاه که خواهرزاده سنجر بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع
این قصیده در مدح سلطان میگوید   ز عدل کامل خسرو زمانی شامل سلطان
تذرو کبک کوروی مور کرد یدن در کهسار   یکی همخانه شاهین دوم همخانه طغرل
سه دیگر موری طبیعتم چهارم محرم ثعبان   خداوند جهان سنجر که بود هم نهان اثبات

بود در آیت دنیای چهار ردی او پنهان یکی پیروزی دوم دولت سوم بپروردن
نعمت سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان بنان اوست در بخشش سنان
اوست در کوشش لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان یکی ارزاق را
باسط دوم ارواح را قابض سه دیگر سعدا را مایه چهارم فتح را ضامن شده اند قرن
او باطل شده اند عصر او ناقص شده اند فرق او حاصل شده اند وقت او جهان یکی ناموس
کیخسرو دوم مقدار اسکندر سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان و آنچه
مشهورست که عبد الواسع در آوان خلق دع[illegible] بوده و آنها که مروجی بند ند نکو
شعر میگفته سخن عوام است و در هیچ تواریخ ندیده ایم از آن جهت در این تذکره بقلم
نیامد چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخنوری یکی از بی‌نظیران روزگار باشد
و اکنون از جمله سخنوران پیداست که چند کس بمتانت و صنعت او سخن گفته
باشند عقل قبول کند که در پایان شباب چنین عامی باشد و به تربیت آن شود
وصول تتبع در کودکی آسانست و در روزگار پیری کهولت صعب و دشوار و این حال
از عقل دور مینماید اما سلطان بهرام شاه پادشاهی فاضل و دانشمند دوست
و شاعرپرور و عالم‌نواز بوده است دار الملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل
شد و تربیت این فرقه را از وی بهتر کسی نکرده است و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار
او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو الحامد غزنوی بوده است از عربی بعبارت
ترجمه کرده بنام بهرام شاه پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب
داده شیخ العارف سنایی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت او راست در
حدیقه — گر فلک را همچو بار کاهستی — شاه بهرام شاه شاهستی

خواجه

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد که ملک علاء الدین
از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد و بهرام شاه با او در لب آب بارات مصاف ۳۵
کرد با وجود آنکه دویست فیل جنگی داشت از علاء الدین منهزم شد و (شب)
در شدت سرما پناه بخانه دهقان مردی برد و گفت از طعام چه داری (فطیر)
و بودینه لب جوی پیش آورد تناول کرد و باستراحت مشغول شد و از (دهقان)
پوستی خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل گاوی (چیزی ندارم)
اگر اجازه دهی بر تو پوشم سلطان گفت ای بدبخت نامش چرا گفتی جل اسب (زنده)
باشی و بپوشی چون آن شب مرد دهقان از سیرت و صورت سلطان
فهم کرد که ای سلطانست بامداد از سلطان سؤال کرد که بعزت و جلال خدا (ب)
که تو سلطانی گفت بلی هستم دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان (افتاد)
و گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این همه شجاعت و لشکر (بسیار)
و فیلان جنگی چه افتاد که از غوری بدگهری منهزم شدی سلطان (گفت) دهقان
بیل برداری و یک چوبه تیر بر بیل دهقان زد که بی محابا از بیل بگذشت و تا (سوفار)
در خاک نشست سلطان تبسم کرد و گفت زخم تیر اینست اما بخت (دگر) برگشته (است)
و دوران بر گشته بهندوستان رفت و علاء الدوله بعد از آنکه غزنین را (قتل)
و غارت کرد به برادر داد و بهرات مراجعت کرد و سلطان بهرام شاه
از هند باز گردید و برادر ملک علاء الدین را بگاو نشاندند و گرد محلات
غزنین بگردانیدند و بکرات و مرات گفتی که لذیذتر از فطیر دهقان در (عمر)
نخورده ام و آسایش تر از جل گاو پوششی نیافته ام و وفات سلطان بهرام شاه (در)

بمشهور سنه ثلاث واربعین وخمسمایه بوده و شعرا که معاصر سلطان بهرام
شاه بوده اند شیخ سنایی غزنوی و سید حسن و عثمان مختاری و یحیی
صحی و محمود وراق است ذکر ابو المفاخر رازی غفر الله در روزگار
دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بوده دانشمند کامل و شاعر
و ادیبی فاضل بوده است در فنون علم بهره تمام داشته او را یکی از استادان
میدانند و رای شعر و شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر
بر طریق لغز واقع است و این صفت او را مسلم است و در مناقب
سلطان الانس والجن سلطان ابو الحسن علی ابن موسی رضا علیه التحیه
والثنا چند قصیده دارد همه مصنوع و متین اما این شعر او عظیم
یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب آن اقدام نموده اند بیت

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن — اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

و اکابر مطلعها درین باب گفته اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاقت
نگفته باشند و بعضی غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر برین
قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر نزد سلطان
و سلاطین و حکام قبول تمام یافته اما صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که
سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران
نزول کرده و لشکریان او در مزارع اهل ری چهارپای گذاشتند و بی رسمی
و بی ضبطی کرده ابو المفاخر این قطعه به سلطان فرستاد

ای خسروی که طایر حکم تو بر فلک — برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است

بر تخت دی تو سالکی ده از حکم نافذت … در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است

شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ … بر گرد خیل دانه دهقان نشسته است

باران عدل بار که این خاک سالهاست … تا بر امید وعده باران نشسته است

و سلطان لشکریان را از خرابی غله منع کردند و زجر کلی فرمودند اما سلطان
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملکشاه پادشاه دین دار مؤید موفق سعادت
مند بوده و میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق
دران حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت و او دوازده سال
بعدل و داد تعلیم روزگار گذرانید و در دین و مذهب صلب بوده و بهر جا
بد مذهبی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق
او بر اسلام و مسلمانان یکی آنکه در قلع و قمع ملاحده کوشیده
و قلعه شاهدز را فتح کرد و عبد الملک بن عطاش را فرود آورد
و بر گاو نشانیده در بازار و محلات اصفهان بگردانید و در آخر
بتیر زار بکشت و مسلمانان او را تا در سکار دعای خیر کردند
چنین گویند که عبد الملک علم رمل نیکو داشتی در وقتی که سلطان او را
محاصره داشت بسلطان نوشت که درین هفته عظیمت و شکوه
من در اصفهان بمرتبه شود که بوصف در نگنجد و خواص و عوام
بر من گرد آیند و مأمور من باشند بعد از دو هفته که گرفتار شد
و آن چنان که ذکر شد بر گاو نشانیده تشهیر کردانیدند سلطان
از وی پرسید که ای بدبخت حکم تو باری کارگر نیامد عبد الملک گفت

(ب)ری سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما این طریق
نصیحت نه بر طریق حکومت سلطان تبسم کرد و گفت انشا الله
حکم محمد و مان تو نیز بدین نوع کارگر آمد آخر الامر اجل امان نداد
و سلطان در گذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را استیصال
میساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت
گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار هلاکو خان بمسلمانان
میرسید و از شعراء بزرگ که در روزگار سلطان محمد بودند ابو المعالی
نحاسی و ابو المفاخر منجیک و شبلی الدوله بوده است
ذکر سید الشعرا خاقانی حقایقی نام او افضل الدین بن علی شروانی
فضل و جاه و قرب السلاطین و حکام او را میسر شده و در علم بی نظیر و
در شعر استاد و در جاه مشار الیه بوده چنانکه استادان تمام
مدح او گفته اند و در قصیده که آنرا بشیر الصغیر نام کرده میگوید
ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد   امیری جمله را دادند و سلطانی
بخاقانی   برای محنت معنی براهیمی پدید آمد   ز پشت آزری صنعت
علی نجار شروانی   و در آخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای
باطن دامن گیر شد و از خاقانی اکبر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت
استعفاء میخواست که بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد و
خاقانی اکبر چون ذل رتبه نصیحت او بود اجازه عزلت نمیداد تا آن
وقت بی اجازه خاقانی از شروان گریخت و به بیلقان آمد کمان

٣٧

شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقانی او را شفیع
بوده در قلعه شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس داشت
و از غایت ملالت و دلتنگی در قید این قصیده و حالات ترسا
یان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و بسیار مشکل
گفته و شیخ عارف آذری علیه الرحمه شرح ابیات مشکل این قصیده را
در جواهر الاسلام بیان میکند چند بیت از آن نوشته شد

فلک کژروتر است از خط ترسا   مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تعلیم دینی از هفت مردان   پس از تنزیل وحی از هفت قرا
پس از میقات حج و سعی و عمره   پس از قربان و تعظیم مصلا
مرا از بعد پنجه سال اسلام   نزیبد چون چلیپم بند بر پا
روم زنار بندم زین تحکم   روم ناقوس بنهم زین تعدا
و گر قیصر سگالد راز زرهشت   کنم زنده رسوم زند و استا
برکشتی خر عیسی بتندم   رعاف جاثلیق ناشکیبا

و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد و در طلب امن گرد او شده
مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شروان بیرون آمد و بهمراهی
موافقت التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهان کرم بود
سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و صفت بادیه
میکند و درین قصیده چهار مطلع بکار داشته و این مطلع از انجاست

سرحد بادیه است روان باش بر سرش   تریاق روح کن ز نسیم معطرش

و در آخر این قصیده را تخلص بمدح جمال موصلی میکند و او را آمیخ میسازد

سلطانان دل خضرخان بر خاقانی از آنکه   سلطان پدر نوشت و خلیفه برادر

صاحب خلاصه مناکلی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقانی بسیار معزز

و مکرم بوده و در ادا حقایق تخلص داشت و خاقان کیر از برای منصب

خاقانی از اینجا داشت از لطایف خاقانی یکی آنست که نوشتی این بیت

بخاقان فرستاد   وشتی ده که در بزم کیرد   یا وشاقی که در پرستش کوشد

وشق موینه الطای را کویند و وشاق چهره امرد بیت جهت خاقان

این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی فرمود چون این حکم بخاقانی

فی الحال از روی فراست دریافت مکیسی را بکرفت و بال او را برآورده

خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است که یا وشاقی را او وشاقی

ساخته خاقان دریافت و بخاقانی دل خوش کرد و نازکی آنست که خاقان

از خاقانی برنجیده که چرا که هر دو را طلب نکرد مگر خصوصیتی و رعایت

ملاحظه کرده همت بزرگان روزگار چنین بوده و لطافت فضلای شعرا

بدینی متابه بوده و الیوم اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلبد

حیز ندانند و منت دارند که بتحقیق تصدیع میکنند و اثیر الدین اخسیکتی

معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه ترکستان با آرزوی مشاعره آهنگ

خاقانی کرده ملک شروان کرده در راه بخدمت سلطان السعید طغرل بن ارسلان

طغرل رسیده و او را تربیت کرده و اثیر همواره معارض خاقانی بوده و سخن خود را

بر سخن خاقانی مقدم میداشت و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد

خرد خرده بطرز شما عروس بیان منت   سخن چنین به خاطره بیان منت

۱۰ بلغ

۳۸

بکر کار او در نسخن پدید آورده / که در هر دو بیت زمانی رسالت منت

هم گوهر سحر نقطه سال سخنی / که تیر بان که هر دو اندر زبان منت

سخن [illegible] نامه ضمیر از انکه / تیر فلکی بیک رایگان منت

ز ثنای خاقانی بر اهل نثر سم از انکه / هنوز در عدم است انکه هم قران منت

هم بوجی معانی پیمبر شوا / که معجز سخن امر در در بیان منت / گویی که

صاحب قدح مینی الروزی / یعنی کشته شوی آن شرف هم آن منت / و اثیر الدین

ای خطه راهوار ب لفته فرستاد و آن اینست / کرم گشای سخن خانه

ذوق منت / خزینه دار روان خاطر روان منت / کشنه بی همه ...

... از انکه شهو مدح القدس عنان منت / کنا باشی جان جو

... که در دولت معنی کدایی کان منت / منی ارسلان شه

... زمین روی / جهان قیر خان صد یک جهان منت / کمان منی

نشد دو بیت باز دی بی شیران / که تیر جرخ یک انداز بی از کمان منت / ندمی قرینی

سخنور بود لفتی / هنوز در عدم است انکه هم قران منت / زمان زمانی

زمین کستر خرد بخشی است / محال باشد لفتی زمان زمان منت / دلش زبان

هش میر اید این دعوی / بحکم عقل سجل مبلغ که آن منت / و میان اثیر

الدین و خاقانی معارضت بسیار است مرد فاضل و خوش گوی بوده نسیمی

بوده اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور سنه ۵۸۲

در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و متبرک است و قرافضل

الزمان ظهیر الدین فاریابی و ملک الشعرا شاهفقی بن محمد شهدی نیشابور

پرده در پهلوی خاقانی نیست اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی
ظریف خوش طبع معاشر بوده شعر را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور
شعرا ننهادی خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق چنین آورده است که بروز عید
سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه من دران روز حاضر بودم بر سر راه که
موکب سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار کمخا و اطلس و دیبا پوش
شمردم که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامه ابریشمی بهای تمام یافت
و سلطان با یوز و سگ و شکار زر فی تمام داشت گویند چهار صد
یوز داشت بمجموع با قلادهٔ زر و جل سقرلات و او ممدوح اثیر الدین اخسیکتی
و این قصیده اثیر در مدح او گوید نواخت رایت حق بر تافت دست باطل
الب ارسلان عادل شاه ارسلان طغرل و کمال الدین اسمعیل صفاهانی و خواجه
سلمان ساوجی جواب این قصیده گفته اند کمال راست ای در محیط عشقت
سرگشته نقطهٔ دل وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز دل سلمان راست
نه چون منه نه لعنت زد حلقه بر در دل جز خیال جانت در دیده ساخت منزل
و از شعرای بزرگ که در روزگار دولت سلطان ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر الدین
بن طاهر بن محمد فاریابی و سید ذو الفقار و اثیر الدین اخسیکتی و مجیر الدین بیلقانی
و کمال الدین بخارائی و شاه فور نشابوری و سید عز الدین علوی است

ذکر اوحد الدین انوری رحمة الله علیه اوصاف سخنوری و فضیلت او
اظهر من الشمس است از شعرای روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع
فضایل همتای او بوده است اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که

اورا بدنه گوینده بجنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند
اول حال انوری خاوری تخلص میکرده و استاد او عماره التماس
انوری تخلص کرده و انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول بوده
چنانکه رسم است فلاکت و افلاس موالی بدو عاید شد و بخرج الیوم فرو
مانده در اثنای این حالت موکب سنجر بنواحی رادکان نزول کرده و
انوری بر در مدرسه نشسته بود که مردی محتشم با اسب و غلام بسیار میگذشت
پرسید که این کیست گفتند مرد شاعر است انوری گفت سبحان الله پایه
علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری بدین پستی و او چنین
محتشم بعزت و جلال که ذی الجلال که بعد الیوم بشاعری که دون مناسب
منست مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده گفت
گر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد   و علی الصباح
قصیده را بدرگاه سلطان برده بعرض رسانید و سلطان بغایت شعر شناس
بود طرز کلام اورا دانست که دانشمند ازو متینی است بغایت مستحسن
داشت و ازو سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمده انوری
زمین ادب بوسه داد و گفت   جز آستان توام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست   سلطان مشاهره و جامگی و ادرارش
فرمود و در آن سفر تا مرو ملازم درگاه بود و در آن چند قصیده عرض کرد
مثل اینکه میگوید   باز این چه جوانی و جمال است جهان را   وین حال که
نو گشت زمین را و زمان را   و این قصیده مشکل است و محتاج بشرح نیست -

وبغایت این قصیده نغز گفته است و انوری در علم نجوم بر سر آمده بود و کار خود
بوده چنانکه چهار حصه در نجوم و چند نسخه دیگر تالیف نموده گویند که از خاک خاوران
بزرگ فاضل برخواسته است که پنج ایشان نبوده چنانکه گفته اند تا سپهر صورت گردون
شد ز خاک خاوران تا ستاره گاه آمد شد چنان آفتاب خاوری خواجه چون
بوعلی شاذان وزیری نامدار شاعری قادر چو شهره خراسان انوری صوفی صافی
چو سلطان طریقت بوسعید عالمی چون ثانی اسعد مهنه بر هر جهت بری اما خواجه
بوعلی احمد شاذان خاورانی وزیر طغرلبک میکائیل سلجوقی بوده مردی حریص
متدین عاقل مدبر کاردان بوده و خواجه نظام الملک در اوایل ملازم او بوده
و گویند خویش بوده و نظام الملک بعد از آنکه وزارت بواسطه استعفا خواست
پیری و ضعف بجای خود نوبت الب ارسلان جعفربیک نصب کرده و هرگاه
الب ارسلان از خواجه نظام الملک عنایتی و کاری نیکو بدیدی بر روح خواجه ابوعلی
دعای خیر کردی اما استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده در مجلس سلطان محمد
بن ملکشاه با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرده و علمای خراسان
تقویت اسعد کرده اند و در مجلس سلطان محمد او سوالی که از امام کرده آن بوده گفت
مذهب ابو حنیفه داری یا شافعی امام گفت من در عقلیات مذهب برهان
دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابو حنیفه خطی آورده و نه شافعی براتی استاد
اسعد گفت این سخن خطاست امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شمه
میدانستی نگفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر مانده و معذوری و اگر رحمت
پری معتقدی تو نبودی مناظره کرده می و راه تحقیق نشان نموده می حکایت کنند که

روزی در دفترخانه انوری بعهد سلطان سنجر چنین اتفاق افتاد که هفت
کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند حکم انوری چنان کرد که در آن [illegible]
شمار قدیم را باد برکند و شهرها خراب کند و عوام الناس از این حکم متوهم و ترسان شدند
سردابها میکندند و روز قران در آنجا خفیف بید نیارستی اتفاقا در آن شب که انوری حکم کرده بود
شمعی چراغی بر مناره مرو برافروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشاند صباح سلطان انوری را
حاضر کرده با او عتاب فرمود که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد اما
فجاة غیبا شد بلکه بتدریج [illegible] اتفاقا در امسال چندان بادی برخاست که خرمنهای
مزارع مرو پاک برگرفت و غایب خرمنها تا عمارتها دیگر در صحرا [illegible] انوری از این تشویر
بلکه بخت و بلخ افتاد و مدتی مدید در بلخ بسر برد و فرید کاتب گوید در این باب
گفت انوری که از جنبش بادهای سخت   ویران شود عمارت و کوه کمتر بری   در روز حکم او
نوزیدست هیچ باد   یا مرسل الریاح تو دانی و انوری   و در بلخ بعلم نجوم مشغول
بود [illegible] که بلخیان آزاری یابد همه مردم بلخ گفتند آن مردم با او بیرون آمدند و
مجری بر سر او کرده میخواستند که از شهر بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین
ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شده او را از آن بلیه خلاص کرده اند
و او سوگند نامه در آن باب میگوید که مطلعش اینست   ای مسلمانان فغان از دست
جور چرخ چنبری   وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری   و در این قصیده میگوید
بر زمین کرده مغفوری کلاه وانگه گذشت   بلکه بر طیلسانم نیز صورت مجری
و وفات اوحد الدین انوری در بلخ بوده فی شهور سنه ۵۴۷ و قبر او در بلخ است در جنب
مزار سلطان احمد خضرویه قدس سره العزیز   ذکر الملک الفاضل رشید الدین وطواط

او هو رشید الدین محمد عبد الجلیل الکاتب العمری نسب او با امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه میرسد بزرگی فاضل و ادیب ذو فنون بوده و در سخنوری و فضل او
همه معترفند و ظهور او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است و اصل او از
بلخ بوده اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فضلا بوده
شعراء اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او نمودند باستفاده علم شعر و علوم دیگر
مشغول میبوده اند و او را در این طور شاعری جاه و مراتب عظیم دست داده و مردی
تیز زبان و فصیح بوده است و بر شعراء اطراف ایراد و تخطئه کردی و پیش شعرا نام او
خوش نبودند و اکثر او را هجو کرده گفته اند از غایت حسد و سماحت او
از این افتراءات مبراست و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی حقیر الجثه و تیز
زبان بوده از آن جهت او را وطواط نام نهادند و وطواط مرغکیست که او را فراشترک
گویند نقل است که روزی در خوارزم علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه
و رشید در آن مجلس بود مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه چون رشید
دید که مردی بدین خردی بحث بی احد و اندازه میکند دواتی پیش رشید
نهاده بود خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم
شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید رشید دریافت و برخاست و گفت
المرء بأصغریه قلبه و لسانه خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید
معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بالاکرام و انعام بی نهایت مستعد
ساختی و او را در مدایح خوارزمشاه قصاید غرا بسیار است و این ابیات از آنجمله
شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد — در ساحت تو کنگره آن نمیرسد

جای رسیده بمعالی مرتبت   کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد   جز از تو مرتقی
معرب نمیرسد   جز حکم تو تبازی دهقان نمیرسد   فریاد ازین جهان که
خرد منده را از و   بهره بجز نوایب حرمان نمیرسد   جمال در تنغ و ارباب فضل
در صد هزار غصه یکی نان نمیرسد   جاهل بجمله اندرو عالم بر و فنده خونید
راه وسیه‌ان نمیرسد   آزرده شد بحرص دم جان عالمان   وین خوار ی ز
اکناف بدیشان نمیرسد   درد ادهر تا که به پایان رسید عمر   وین حرص دیگر
بپایان نمیرسد   تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا   دست بلا بریش گریبان نمیرسد
منت خدای را که مرا در پناه تو   آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد   یکروز نیست کز تو
هزاران هزار نوع   در حق من کرامت احسان نمیرسد   آنم که چون بر اسب
فصاحت شوم سوار   در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد   از نظم من بخاک حسان
خراسان است   گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد   تا آدمی بفضل و کمال است
در علم جز بقوت برهان نمیرسد   یکدانه ماه و روزه بطاعت گذشت   گر یک نیزه زر
بقربان نمیرسد   و دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر مصنوع و مرصع
و ذو قافیتین و غیر ذلک و قصیده میگوید که تمامی آن مرصع و بعضی ابیات آن
ترصیع مع التجنیس است و دعوی کرده که پیشتر از من هیچ آفریده قصیده نگفته
که تمامی آن مرصع بوده باشد خواه عربی و خواه فارسی و مطلع آن قصیده این است
و این قصیده قریب هفتاد بیت است مجموع مرصع   ای منور بتو نجوم جلال
وی منور بتو رسوم کمال   حضرت معود دولت   ساحت تو مقبل اقبال
و رشید عمر دراز یافته و بوده وفات خوارزمشاه تا زمان سلطان شاه بن

الب ارسلان بن اتسز در حیات بوده و سلطانشاه را آن مزوی صحبت رسیده
سر افتاده گفته اند که بزرگ محتشمی و ضعیف شده گفته که البته او را بحضور می
رسانید هر شب او را در محفه خسپانیده بحضور او می بردند و چون چشم او بر سلطانشاه
افتاد بدیهة این رباعی انشا کرده جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدلی پدرت شکستگی کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا نکنی
نوبت دولت سست اما خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرچه
ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی است و مال و منال خوارزم در زمان
ملکشاه بطشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران سلطان بوده
او را بحکومت خوارزم فرستاد مردی متدین بوده قطب الدین فرزند او بر تربیه
خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست و در خوارزم متمکن شد
و بند سلطان سنجر جاه و تقرب تمام یافت و هر سال نوبتی بدرگاه آمدی و ملازمت
سلطان کردی و باز مراجعت بخوارزم نمودی اصحاب اغراض حسد
کردند و سلطان را بدو بدگمان کردند از درگاه بگریخت و با سلطان آغاز
عصیان کرده استیلایی تمام یافت و همواره بکفار تتار غزا کردی و غنیمت بسیار
یافتی تا مرتبه او بدان درجه رسید که لشکریان از سلطان سنجر [illegible] و بدو می
پیوستند سلطان بالضروره لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید و در آن سفر انوری ملازم
بود چون بنواحی هزار اسب رسیدند قلعه هزار اسب محاصره کردند انوری
این رباعی بگفت و بر تیر نوشته در قلعه انداخت ای شاه جهان ملک جهان جمله
تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر

فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست   و رشید وطواط در قلعه بود
در ملازمت آتسز این بیت جواب نوشته بقوص فرستاد
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد   یک خر ز هزار اسب نتواند برد   سلطان [بیت] بغا
یت در خشم شد و سوگند خورد که اگر وطواط بدست آید اورا بهفت [پاره]
سازیم و این قصیده را سلطان شنیده بود که رشید گفته است
آتسز غازی چون بتخت ملک برآمد   دولت سلجوق و آل او بسر آمد
ولیکن قدم در دل سلطان بود چون مدتی محاصره کرد آتسز قوت مقاو[مت]
نداشت پیش از قلعه هزار اسب بدست سلطان فتح شد و وطواط پنهان گشت
بمبادی و مجس حاضر نشی کردند سلطان فرمود که بهفت پاره اش کنند و [طواط]
بشفاعت رقم پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان [و منصب]
ندیمی باشغل انشا منصب داشت فرستاد تا ملتاه اورا از سلطان درخواهد [منتجب]
الدین به سلطان عرضه داشت کرد که وطواط مرغکیست بسیار خرد
ضعیف اورا بهفت پاره نتوان کرد اگر سلطان عالم بفرماید تا دو پاره [کنند]
سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط درگذشت و گفت [نباید]
تا دو پاره اش نکنیم که آن نیز طاقت ندارد و وطواط بترمذ رفت و مدتی
در ترمذ می بود تا آتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتار شدن [سلطان]
سنجر بدست قرآن الش خراسان مسخر ساخت و رشید از ترمذ قصد ملاز[مت]
آتسز کرده و در خبوشان بعسکر آتسز رسید و مدتی مصاحب آتسز بود در
در خبوشان نمرکمفاجاه آتسز درگذشت در شهور سنه ۵۱ و رشید در سر تابوت [بیت]

و این رباعی بغایت نیکوست — شاها فلک از سیاستت میلرزد پیش تو
بطبع بنده کی میورزد — صاحب نظری کجاست تا درنگرد — تا این همه
سلطنت بدین می ارزد — و وفات رشید در خوارزم در سنه ۵۷۸ بوده است
و مدت عمر او که به نود و هشت سال بوده و قبر او در جرجانیه خوارزم
و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست و کتاب حدایق السحر
از مصنفات اوست که در صنایع علم شعر کتابی از آن مفیدتر نساخته اند
و ترجمه صد کلمه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را او نوشته و بغایت نیکو
گفته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل تصانیف دارد
رحمه الله علیه ذکر استاد شهاب الدین ادیب صابر غفر له دانشمندی عالم
و ادیبی فاضل و شاعر کامل بوده در عهد دولت سلطان سنجر از ترمذ بمرو
افتاد و اصل او از بخاراست فاما در خراسان نشو و نما یافته میان او
و رشید وطواط است تا حدی که یکدیگر را هجوهای رکیک گفته اند و ایراد
هجویات درین کتاب از جهت دوری نمود خاقانی معتقد صابرست
بخلاف وطواط انوری صابر را مسلم میدارد و در شاعری و الحق صابر
خوش گویست و سخن او صاف و هموار است و بطبایع نزدیکتر از اشعار
اقران او بوده و مربی صابر ادیب سید اجل بزرگوار ابو جعفر بن علی حسینی
قدامه موصلیست که او را از تعظیم و قدر رئیس خراسان می نوشته
و سلطان سنجر سید را برادر خوانده و مسکن سید در نیشابور بوده و ضیاع
و عقار و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده است و این سوگند نامه را

صابر بمدح سید انشا نموده است   تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی

همی بگوش نمی آید ز لفظ عشق ندی   دلم فدی شد و چشم ندید روی خلاص

خلاص نیست اسیران عشق را بفدی   منی و نوح نگار را که عشق و خوی لی را

ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی   ملامتست از این عشق عشق بر مجنون

غرامتست از این حسن حسن بر لیلی   از آن قبل که عمل را خلاف دست از لب

خدای عز و جل در گل نهاد شبی   و در تهنیت آنکه سلطان سنجر سید ابو جعفر را

برادر خطاب نموده قصیده میگوید و این بیت از آن قصیده است   الرجز

بهین بنی خلق عالم را سپهر باشد   بزرگی را پدر باشد برادر خواند سلطانش

و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی چون اتسز
خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد و سلطان ادیب صابر را
مخفی بخوارزم فرستاد تا متفحص حالات و منهی اخبار باشد آتسز شخصی
فدئی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت
و هیئت آن شخص بر کاغذی تصویر کرده بمرو فرستاد و آن شخص را
یافتند و سیاست کردند ادیب در خوارزم بود آتسز خبر یافت که ادیب چنین
کاری کرده ادیب دست بریده در جیحون انداخت و غرق ساخت و کان
ذلک فی شهور سنه ۵۴۶   ذکر عثمان مختاری در غزنویست و از اقران شیخ
سنائی بوده و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین بوده
و خوش گویست و طبعی قادر داشته چنانکه شیخ سنائی بعد قصیده در مدح
او گفته و مطلع یک قصیده از آنجمله اینست   بنو بپیش دو خورشید و دو مه

کر برد ثمعه از خاطر مختاری تیز   و عثمان مختاری این قصیده را نیکو

گفته در مدح سلطان ابراهیم   مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جاش

در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش   و بسیاری از اکابر این قصیده را

جواب گفته اند چنانکه در بیان این قصیده گفته باشند و جواب افضل الدین

خاقانی مر این قصیده را در زهدیات و حکمتست   مراد ابر تعلیم است

منی طفل زبان دانش   دم تسلیم سر عشق سر زانو دبستانش

خواجه خسروی دهلوی در جواب این قصیده داد سخنوری میدهد در بین

رفد کار طبع و قاد و خاطر نقاد جوهری بازار سخنوری عالم نور

الملة والدین عارف محقق مولانا عبد الرحمن جامی مدالله تعالی

فضایله مایل جواب این ق[illegible]ده شده والحق حقایق و معارف

و حکمت را بنوعی در شیوهٔ نظم آورده که در خیر وصف نگنجد و بعضی

اکابر مولانا را درین امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن

مودود بن مسعود بن محمود سبکتکین بوده پادشاهی دین دار مؤید موفق

و گویند از ولایت نصیبی داشته هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت

شصت دو سال سلطنت کرد و در مدت پادشاهی یک خشت جهت

بنای کوشک و منظر و اساس سلطنت بر زمین ننهاخت و قریب چهار

صد خانقاه و رباط و مدارس و مساجد در راه خدا بنا کرد و صاحب

مقامات ناصری چنین میگوید که سلطان ابراهیم کرد محلات غزنین

گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را بدست خود طعام دادی و جهد او در

غزنین

غزنین دادوی چشم و اشربه و ادویه تمامی امراض از خزانه او بردندی

پیش سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ بو شهندی و وفات

سلطان ابراهیم در شهور سنه ۴۹۲ بوده است ذکر العارف شیخ ابو المجد

مجدود الدین آدم السنایی غزنوی از بزرگان دین و اشراف زمان کار

بهمه زبانها ستوده و در شرب فقر آن چاشنی که حق جل و علا او را

کرامت فرموده در صفت نگنجد مولانا جلال الدین رومی با وجود

کمال و فضل او خود را از تابعان شیخ سنایی میداند عطار روح بوده است

سنایی را دو چشم او ما از پی سنایی و عطار آمدیم و جای دیگر می

فرماید نظم ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در آخر حال مرتاض و از دنیا و ما فیها معرض شد تا حدی که سلطان

بهرام شاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد ابا

نمود و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میفرماید

در معذرت سلطان بهرام شاه من نه مرد زر و زن و جاهم

بخدا گر کنم و گر خواهم گر تو تاجی دهی ز احسانم بسر تو که تاج نستانم

و چون از غزنین بخراسان آمد دست تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف

همدانی که از بزرگان دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان

میگفته اند و او مرید شیخ العارف ابو علی فارمدی است و امام حجة الاسلام

ابو حامد محمد غزالی با وجود فضل و کمال و پیشوایی دین و ملت معتقد

شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شده و فارمد قریه ایست از اعمال طوس

[illegible]

اما سبب توبهٔ حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام
کردی نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی گفته
و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند حکیم میخواست که
بتعجیل قصیده را بگذراند و قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانهٔ بود
لای خوار که عقل ازو معنی خالی بنود همواره در شرابخانها دُرد شراب جمع
کردی و در گلخنها تجرّع نمودی چون حکیم بدر گلخنی رسید از گلخن ترنّمی — حکیم سنائی م
شنید قصد گلخن کرد شنود که لای خوار با ساقی خود میگوید که پر کن
قدحی تا بکوری ابراهیمک غزنوی بنوشم ساقی گفت این سخن زیبا نیست
چرا که ابراهیم پادشاه عادل و خیّر است اما مردکی ناخشنود و ناحق شناس — لای خوار گفت چنین است م
است غزنین را چنانکه شرط است ضبط نکرده و در چنین زمستانی میرود ملک
دیگر دارد چون آن ولایت را مسلّم خواهد ساخت آرزوی ملک دیگر
خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و باز ساقی را گفت پر کن
قدحی دیگر که بنوشم بکوری سنائیک شاعر ساقی دیگرباره گفت این خطا
از اصلاح دور است آخر ای یار در باب طعن سنائی یاری مکن که او مردکی
خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط میکنی که بس مردکی
لافی و لافزنی گزافی چند فراهم آورده و نام شعر نهاده و از بی طمعی هر روز بپیش
ابلهی بگدائی ایستاده خوش آمدی میگوید و این قدر نمیداند که
او را برای شاعری و هرزه گویی نیافریده اند اگر روز محشر عرض اکبر گویند
که سنائی بحضرت ما چه آورده است چه عذر خواهد آورد و اینجهت مرد را حرا ابد و

ابو الفضل

بوالفضل لنتوان گفت حکیم چون این سخن بشنید از جای برخاست
و بجهة این سخن کار گر آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا
دل سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت انقطاع
و زهد و عبادت شعار خود ساخت تا در طریق انقطاع بمرتبه رسید که همواره
در غزنین پای برهنه گردیدی و دوستان و خویشان بر حال او گریان شدندی
و او ایشان را گفتی که بر حال من غمگین نباشید بلکه طرب و خوش دلی کنید گویند که
دوستان او بهمت او کفشی آوردند و التماس کردند تا در پای کند قبول
کرد روزی دیگر بعضی یاران آورده و رد کرد گفت آن سنائی که دی بود
در نظر شما بودم امروز خلاف آنم غالبا بنده را این کفش است و خواجه خسرو دریغ معنی
خویش را گفته شود بد مگو بر اهل ترک کار خود ندارد کفشی از آنکه بهر شکاف است
با شناسیش دینی و دولت را درست   و از گفتار حکیم سنائی کتاب حدیقه است
که از هر چمنی از آن حدیقه ریاض حقیقت و طریقت است و اهل توحید و توصیف را
اغلب ابیات آن لایق است   داشت لقمان یکی وثاقی تنگ
چون حلق نای و سینهٔ چنگ   بوالفضولی سوال کرد از وی   چیست این
خانه ششی بدست و سه پی   باد سرد و چشم گریان پیر   گفت هذا لمن
یموت کثیر   با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد
علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند او آن کتاب را
ببغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و از علمای بغداد و ائمهٔ آن
دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل ساخت و از غزنین عزیمت خراسان

عزت وچند گاه در خراسان توقف نمود وچند گاه در حلقهٔ درویشان شیخ ابو
یوسف همدانی مشغول بوده وباز بغزنین رجوع کرده ودر آخر سخنی چند در توحید
معارف وحقایق بگفتی وچند قصیده او در توحید ومعارف بی‌نظیرست و بزرگان
تتبع او نموده اند اما بجمله یک قصیده طلب ای عاشقان خوش رفتار
طرب ای شاهدان شیرین کار   در جهان شاهدان وما فارغ   در قدح جرعه‌ما هشیار
خیز تا زاب روی بنشانیم   باد این خاکدان غدار   پس بجاروب لا فرو روبیم
کوکب از سقف گنبد دوار   تا خود بشنوند زانمی و تو   لمن الملک واحد القهار
ای بهایان تو بها انگیز   وی خدایان تو خدا آزار   واین قصیده را
شیخ اوحد الدین کرمانی وشیخ فخر الدین عراقی وغیر ایشان تتبع کرده
اند وجواب گفته ودیگران نیز مطلع آن قصیده اینست شعر ملکا در حرم
جان منزلگاهی دو هست وآن والا   قدم از هر دو بیرون نه نه اینجا باش
نی آنجا   واین قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگر چه شاعرانه زیاده است
اما حکیم درین قصیده سخن نیکو میگوید ودیوان حکیم سنایی سی هزار بیت
است بجمع حقایق ومعارف وترک دنیا وسخن حکیم اصحاب طریقت
واهل سلوک را بر شیوه ترک دنیا ومذمت این خاکدان تحریض میکند ووفات
حکیم سنایی در محروسهٔ غزنین در سنه ۵۷۲ بوده والیوم مرقد شریف او
متعین وخانقاه او معروفست واهل غزنین را بدان مرقد التجاست وازین شعرا
سید حسن غزنوی وعثمان مختاری وعمادی وحکیم سوزنی وانباری ترمذی
ونجیب الدین ورکاری معاصر شیخ سنایی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین

امام الهمام

حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی قدس سره العزیز از قریه ایست از اعمال طوس

که نام آن غزاله است و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را گویند و فرمودی مادر

که ریسمانی که رشته بود در بازار میفروخت و از آن جهت غزالی اشتهار یافته و از جمله

امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن محمد جوینی بود و شیخ ابو بکر نساج

در طفولیت دریافته و شیخ ابو بکر آب دهن خود در دهن او انداخته به برکت آن

عالم ربانی شده و اکابر اتفاق کرده اند که غزالی از صد [illegible] گویند که

هفتاد نوع علم خوانده که کشاده [illegible] در کدام باشد و از هیچ نوعی از علوم

او را فتح حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و

شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و بی حجت و برهان قلم بر کاغذ نهادی

و حکمت مرعی داشتی لاجرم علمای ظاهر بر او طعن کردی و اعتراض نمودی

از خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و دو سال در دیار عرب بدرس

و افاده مشغول شد و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن در دمشق تصنیف کرد

باز بخراسان رجوع نمود و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا [illegible]

[illegible] بود صاحب تاریخ استظهاری گوید که مؤید الملک نظام الملک

جهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلب کرد و این مکتوب در جواب نوشت

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد

خواجه ملجأ جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض

خراب طوس باوج معموره دار الاسلام بغداد دعوت [illegible]

می نماید ببین و تقریر واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی

دعوت نماید ای عزیز از طوس و بغداد را بخدا و ندی یکسانست اما از

اوج انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت فراوانست والتماس خصوص انی

فقیر که فرموده اند لاشک این فقرا وقت فراغست نه وقت سفر عراقی عزیز

فرض کنی که غزالی سعید درسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی دیگر باید کرد

امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار و السلام والاکرام و وفات

و عمر امام غزالی ازین بیت معلوم میشود   نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج

حیات پنجه و چار و ممات بانصد و پنج   ذکر حکیم سوزنی سمرقندی حکیم خوش طبع

و ظریف سخن است در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او بر هزل مایل شد

علما اتفاق کردند و سر خمخانه ایران داشته تا هجو سوزنی بگوید و او

سوزنی را بهجوهای رکیک گفته و سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن

هجویات درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح کرد

و حج گذارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف و قصاید غزا دارد

و از آن جمله این قصیده ثبت افتاد   چون خبر بی دولتی من بپادشاه

آمد بپیش من شبی از صف سپاه   لشکر که شفاعت من عرض داد و ابود

من ایستاده بهر عارض بعرضگاه   ابر سیه کلیم بر آن بود تا کند همچون کلیم

خویشی لباس دلم سیاه   بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من   تا در کدام خیل

کنم پشت نگاه   تا خیل را بچشم من آرایشی دهد   زان نوع داد ساز و دوم افکند براه

رفتم براه دیر فتادم بدام او   از دید دیو تر شدم از سیر تباه   یکرو ندیکناه

شدم بعمر خویش   گویا که بود یکتنهی نزد من گناه   هر گونه گناه را اعضای من بس است

جون از

چون از تو همی بم رسده هر گونه گناه   فردا بروز حشر گواه روز منکر نشی
اعضای من این بود براعمال من گواه   ... پادشاه شدی ای ...
هم بنده از انکه الهمست پادشاه   در قدرت اله نکه کن بچشم عجز
تا عجز خویشتن ببینی در بین قدرت اله   قامت دو تاه کردی و یکتا شود میانش
همراه دیو تا نروی در جهار راه   پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
یا رسفید موی سیه روی را بخواه   زینی ببنعت جز نجات پر غرامتی
کن نعمت نظم جز نجات از فتی تجاه   کر آیی چه از سطلی معصیت ...
از طاعت خدای طلب رهی ...   نیران دوزخ از تو بر آرد شرار دود
گر آتش مان نباری تو از دیده کاه   ای سوزنی اکر تنت از لوه ایمن است
در اندرود آر جو سوزن زغم نکاه   کر از عذاب بار بترسی پناه جوی
تو توبه را و سایه طوبی شمر پناه   تا آمد از تو هیچ گناهی نکوه کم
یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون نکاه   از اهل سموم ... باد از طمع کنی
نزدیک تو تسبیح شمال آید از مراه   عصیان کنی و جای مطیعان طمع کنی
بسیار کلاه است بسود ای این کلاه   با تو به آشنا شو و بیگانه شو ز جرم
تا در بهار رحمت رحمن زنی شناه   ای قادری که هست بتقدیر حکم تو
گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه   هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست
جمله پناه میبرند بفضل تو سال و ماه   یارب بلطف خویشتن ببخشای و فضل کن
سوزنی یگانه عاصی بر جملهٔ عصاه   کافی توی و قاضی حاجات ما توی
ما را مران ... قضا در کفاه   ایمان ما و قوت اسلام و دین ما

از ماجد مکی بجد اکشتی حیاه   بر ما الباس عاک چو جنت کلیم کن چو تا

کف کلیم برایم او حیاه   ای کاتبی این قصیده بخوان و مرا مبین النسع

للمعیدی خیر من ان تراه   ولا میی بجاری و حنتی جیفی و شمسی خالد

و شطرنجی شاگردان سوزنی اند و این مطلع نیز سوزنی راست

تا کی ز نکته رشتی فلک آبگینه رنک   بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنک

و رکن ضیایی این قصیده را جواب کرده هم بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو

اسحاق او را بعضت [illegible] بخشید و مطلع آن قصیده بجایگاه خود خواهد

آمد [illegible] وفات [illegible] سوزنی در سمرقند بوده و در مشهور [illegible] و تبر او در مقبره چاکر دیزه

است [illegible] الامامین العالمین ابو المنصور [illegible] و امام شهاب

ابی عمر [illegible] ذکر ملک الشعرا فلکی شیروانی بغایت خوش گوی

بوده و استاد او افضل الدین خاقانی است و بعضی گویند استاد خاقانی

است و این درست نیست بلکه شیخ عارف آذری علیه الرحمه و رحمه الله سراج

آورده که خاقانی و فلکی شاگرد ابو العلای گنجه اند و حمد الله تبریزی

فلکی را استادی خاقانی میدانند فی کل حال طبع قادر داشته و این قصیده

او راست در مدح شیروان شاه   سپهر مجد و معالی محیط نقطه

جهان جود و معانی چراغ دودهٔ آدم   خدیو کشور پنجم بیاده هشتم انجم

جم دوم بتعظیم خدایگان معظم   زحل بحل و قصاید قدر مراد و فلک کین

شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم   ستوده رای جوانبخت سعی فزا

جو بهمن   جهان گشای چو رستم بزم غازی چو نیرم   و این قصیده مصنوع است

ایراد

ایراد مجموع ابیات از تکلیف خارج است فضلا الحق تمام این قصیده را بحول الله
و بر فضل و قدرت طبع فلکی آفرین گویند و خواجه عصمت بخاری این قصیده
گفته و در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی را بنزد الغ بیک گورکان
بردند مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت تخلص عجیب دارد و بتفأل خوب نیست
ذکر سید اشرف حسن الحسینی الغزنوی غفر الله له بزرگ فاضل و دانشمند
و اهل بوده و قصیده فخریه را او میگوید و بعضی شعرا جواب آن قصیده را
گفته اند مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسماعیل و از متاخران شیخ آذری
نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته است   دانند جهان که
قرة عین پیمبرم   شایسته میوه دل زهرا و حیدرم   کمال الدین اسمعیل
گوید در جواب   روزی وصال لیلی شب در بر آورم   یکبار گرم از جهان
که جهان نیست در خورم   مجیر الدین بیلقانی گوید   سقف فلک بیکبارم و از
سدره بگذرم   هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم   اما خاکساران انکسار خاک عالم
دیگری طلبند و از مقام فخر عار دارند نقل است که سید حسن در غزنین
وعظ میگفت هفتاد هزار مرد در پای منبر او جمع شدندی و سلطان بهرام شاه
را خوش نیامد دو شمشیر پیش سید حسن فرستاد تا هر دو را در یک غلاف بکنند
سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت حج نموده و چون بزیارت
مرقد مطهر حضرت نبی المرسلین علیه افضل الصلوات رسید و این ترجیع
بگفت و التماس خلعت کرد   یا رب این مائیم و این درگاه صدر انبیاست
یا رب این مائیم و این خاک جناب مصطفاست   عربی ترجیع کرده است و آن

اینست سلموا یا قوم اصلوا علی صدر الامین مصطفی ما جاء الا رحمة
للعالمین و در جنب طلب خلعت این بیت فرموده لاف فرزندی
بیارم زدن این حضرت و لیک مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست
خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده در اثنای تذکرهٔ شعرای آورده که
خلعت از روضهٔ مطهر آن حضرت بجهت سید حسن بیرون آمده و بر صحت
این اطنابی میکند و چون سید حسن از حج باز گردید مردم آن کرامت دیدند
بسیار معتقد شدند و در آن حین سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دار السلام
بغداد بوده بر ورهگان امیر شد خلیفهٔ عباسی و سلطان مسعود در اکرام سید مبالغه
کرده و تحفه‌ها داده اند و ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روانه ساخت
و چون سید بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار رخت به جوار رحمت
ایزدی پیوست در شهور سنه ۵۶۵ و اکنون تربت شریف سید اشرف در قصبهٔ
آزادوار مذکور است و آزادوار مسقط راس و وطن مالوف خواجه شمس
الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر او خواجه علاء الدین عطا
ملک که تاریخ جهان گشای او نوشته بوده است و این دو خواجه از جمله
کرام جهان و فضلای زمان بوده اند هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور
و خوش طبع و خوش منظر و صاحب نام و هستند و فضیلت خواجه علاء الدین
کتاب جهان گشای گواه عدل است و بر بزرگواری خواجه شمس الدین
صاحب دیوان اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف نموده
اند و او شرحی بر آن کتاب می نوشته قضا و قدر قصد و دیعت حیات او

کرده اند و آنکار تا عام ماند و گویند که روزی خواجه شمس الدین
در صدر جاه و قبول خواص و عوام متمکن بود ندما حاضر [illegible]
بگذرانید دنیا چون محیط هست و کف خواجه نقطه [illegible]
میکرد و خط دولت ندیم خدایگانی را [illegible] پرورده تو که
دو [illegible] وسط خواجه دوات قلم خواست و بر ظهر رقعه شاعر بنده
نوشت سیصد بره سفید چون بیضه بط در وجه سیاهی تو
هیچ نقطه از کلک خاص [illegible] از جای غلط [illegible]
دارنده خط اما در روزگار اباقاخان خواجه علاء الدین که
مهام دارالسلام بغداد بود مجد الملک ظاهر شد و جان بر وی متغیر
گشت و او را بیاساق رسانیدند و اعضای او را باقالیم بجهت
عبرت عمده فرستادند و خواجه علاء الدین درین باب گوید
روزی دو سه مردفنی تزویر شدی چون بنده مال ملک توفیر
شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی القصه بیک هفته جهانگیر
شدی و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که خواجه شمس
الدین محمد و خواجه علاء الدین ابا عطا محمد از صنادید خراسان بوده اند
و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قرا باغ اران بود
در چهارم شهر شعبان ۶۸۳ و خواجه مجد الدین همگر فارسی این رباعی
در مرثیه صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی این رباعی [illegible]
گریان شده و بر مدح خواجه دعای خیر گفت خواجه مجد را تحسین کرد

[illegible]

در ماتم شمسی از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح برزد نفسی سرد و گریبان بدرید
ذکر فرید کاتب علیه الرحمه فرید شاگرد انوریست خوش گوی و لطیف
طبع بوده و همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سوال
و جواب او راست گفتم بدان نگار که خورشید انوری گفتا ازو
نکو برم از رنگ بنگری گفتم مهی چهارده در سپهر حسن گفتا که مه مراست
هزار از تو مشتری صاحب تاریخ سنجری گوید که سلطان سنجر دوم کرت
بتسخیر ملک ماورالنهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیت
کردند و در حدود بای مرغ که از اعمال قرشیست که در قدیم آن ولایت را
نسف میخواندند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد
سلطان میخواست که بثبات قدم پیش بزد دشمنان پی در پی سلطان
بگرفته بوده اند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسب سلطان را
بگرفت که ای خداوند عالم چه محل قرار است مردانگی نموده سلطان
از جنگگاه بیرون آورد با معدودی چند از آب جیحون عبور
کردند و آن شکست در ناموس سلطان نقصان عظیم کرد و در ان زمان
فرید ملازم بود درین باب این رباعی میگوید شاها ز سنان تو جهانی شد
راست تیغ تو چهل ساله اعدا کینی خواست گر چشم بدی رسید آن هم
ز قضاست آنکس که بیک حال بماندست خداست اما ملک تاج الدین
ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان است و نبیره نصر بن خلف است

در روزگار سلطان سبکتکین بوده و با سلاطین بکرات مصاف
کرده و مردی محتشم و مشهور بوده و ملک تاج الدین مقرب بوده در
روزگار سلطان سنجر و سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک
در آورده و ملوک سیستان خاندان قدیم بودند و در روزگار جاه
و مراتب ایشان بر قاعده بماند و ایشان از نسل یعقوب بن لیث
صفار اند که او کسی که از عجم بر خلفای عباسی خروج کرد او بود و
یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت و سیصد هزار سوار لشکر
داشت بدست اسماعیل سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد خلیفه بغداد
از گرسنگی بمرد در سنه مائتین و ثمانین و گویند هشتاد قطار شتر مطبخ
او را میکشیده الغیرة لله تبارک و تعالی ذکر سیفی نشابوری علیه الرحمه
شاعر محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته و این
قصیده در سنگ و سیم که به هر مصرع لازم داشته او راست

ای نگار سنگدل روی لعبت سیمین عذار   مهر تو اندر دلم چون سیم سنگ استوار
سنگدل یاری و سیمین بر نگاری زانکه هست   همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من استوار
من چو سنگم صلب عهد و تو چون سیمی و لیک   همچو سیم از سنگ ناکام بر فتی از کنار
من ترا چون سیم و تو مرا نی چو سنگ   زخم سنگ عهد سیم از دست کو یا یادگار

اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امراء نزدیک حضرت
صاحبقرانی امیر تیمور گورکان بوده شعر ترکی و فارسی را نیکو میگفته و سیفی
تخلص داشته و در این روزگار مردی اهل فضل است و سیفی یادگار یکی از مشاهیر است

اما سیفی نشابوری شاعر تکش خان خوارزمشاه است که لقب او علاء الدین بود و
استقلال او درجهٔ عالی یافت و تمامی خراسان را مسخر کرد و مرد صاحب خیر بوده و مسجد
جامع سبزوار را او بنا کرده است و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ
جهانگشای می‌آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل
بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب سکیت
و جنگ کرد تا اسیر شد و او را پیش تکش بردند تکش از وی سؤال کرد که با وجود
مردانگی و لشکر و سلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه
این بیت برخواند   زبیرزن فزون بود ها مرد برزدن   هنر عیب گردد چو برگشت بخت
حکایت کنند که آن حق ناشناس ولی نعمت زاده را برد و در ری بر دار کرد آن بدو
مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگار بعلت خناق درگذشت و آخر ملوک آل
سلجوق طغرل بود و بعد از وی سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد
و بخوارزمشاهیان افتاد فی شهور سنه ۵۷۱ یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
ذکر حکیم روحانی سمرقندی خوش گوی بوده و شاگرد رشیدیست
و رشیدی شاگرد استادی سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند
رشیدی از اقران سیف الدین است و العهدة علی الراوی
و این قصیدهٔ روحانی راست در ذکر کدخدایی و فرض داری
مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار   تا چو جوش همه روزی بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند   وام نستاند اگر وعده قیامت باشد
بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد چنانکه اکابر

و افاضل

و افاضل متفقند که سخن او نازکتر و باطراوت تر از سخن انوری است
و بعضی قبول نکرده اند و از حق اجد مجد الدین همگر فارسی در این
باب فتوی خواستند او حکم کرده که سخن انوری افضل است فی الکل
حال در شیوه شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده
اصل او از فاریاب است اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک
ایلدکز بعراق و آذربایجان افتاده و مداح قزل ارسلان بوده
ذکر ظهیر فاریابی و خواجه ظهیر شاگرد رشیدی سمرقندی است که قصه مهر و وفا
به نظم آورده و داد سخنوری در نظم آن داستان داده و در باب ظهیر
فضلا گفته اند دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد اگر بیابی وچون
ظهیر خوش گوی است واجب بود که از دیوان او قصیده و قطعه و غزلی
درین تذکره بقلم آید کیتی بیمن دولت فرمانده جهان مانند روضه
ارم و عرصه جنان از طرف که چشم نهی جلوه ظفر وز هر طرف که گوش
نهی مژده امان بالید از نشاط تن تخت بر زمین بگذشت از این
سه چرخ از آسمان افسانه گشت قصه دارا و کیقباد منسوخ شد سیاست
جمشید و اردوان ملکی چنین مقرر و حکمی چنان مطاع دیرست کیتی زمانه
ندارد کسی نشان در اواخر احوال ظهیر از فاریاب بنشابور آمد و در آن حین
سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت نشست و پنج نوبت
زدی اما خود بزم شاهان او را امان نداد و طغانشاه قدیم ممدوح
حکیم ازرقی است و بر درگاه طغانشاه ثانی بعد از سلطان سنجر تماشای کان

فیروزه رفته بود و ظهیر گلانم بود این قصیده ردیف گوهر مناسب
آن حال میگوید   تراست لعل شکربار در میان گوهر   میان لعل
چرا گرفته نهان گوهر   رخم چو زر شد و از جزع دیده هر ساعت
فشاند از غم آن لعل درفشان گوهر   بخنده چون بنمایی قوت رنگ بگشا
ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر   مرا بیاد مده گرچه خاکسارم از
بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر   اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر
که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر   سزد که تنگ نیاید ترا ز صحبت
از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر   چنان بچشم تو بی قیمتم زبی درمی
که روز بزم بچشم خدایگان گوهر   همین بس است که الماس طبع می دارد
چو خنجر ملک شرق در میان گوهر   خدایگان ملوک جهان طغانشاه
نثار میکند از جود بر جهان گوهر   زبس که خون معاند بریخت تیغ زمصاف
گرفت در معدن کان رنگ ارغوان گوهر   به یمن بخت چو گیرد قلم بدست کند
بصورت شبه از نوک او روان گوهر   سپهر قدر را دست خرد نمی یابد
بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر   اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی
بهیچ کان ندهد نیز کس نشان گوهر   هر دو کس عدل تو تا بر زداست بر عالم
بجای بیضه نهاده است ماکیان گوهر   زهی زمانه که بی عدد از هزار غصه و رنج
مرا نهاد ز مدح تو بر دهان گوهر   زمانه گرچه نیافت از مردم نیند از زد
کسی نیفکند از دست رایگان گوهر   اگرچه موج برآرد سالها دریا
بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر   قصیده که بمدح تو گفت بنده جو...

ردیف ساختنی از بهر امتحان گوهر   در بیت دیباچی شاعران باهنر نه
که نور فکرت ایشان دهد مکان گوهر   سزد بنظم چنین گوهری اگر نه قیام
از آنکه خوب نماید بتی امان گوهر   همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب
کند نثار بر اطراف بوستان گوهر   نثار مجلست از چرخ گوهری بادا
که در حساب نیارد بها جنان گوهر   گویند که ظهیر از نیشابور بطریق
سیاحت باصفهان افتاد و دران حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی
قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود   روزی ظهیر بسلام
خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن فضلاست و علماست سلام
کرد و غربت را بجای نشست التفاتی چنانکه میخواست نیافت تافته شد
و این قطعه بگفت   بزرگوارا که دنیا ندارد آن عظمت   که هیچ کس را
رسد بدان سرافرازی   سزد بفضل و هنر باشد ار همت   بدین نعیم
بروز جزا همی نازی   ز چیست کاهل هنر را نمیکنی تمیز   تو نیز نه بهنر در زمانه
ممتازی   همی کند تو ببازی همی کنی از آنکه بفضل   دلم بلبسی چیزرا
همیکند بازی   اگرچه نیست خوشت یک سخنی ز من بشنو   چنانکه اندر دستی
حال خود سازی   تو آن سپر که ز دنیا کشیده در ره   بروز عرض مظالم
چنان بیندازی   که از جواب سلامی که خلق را بر تست   بهیچ مظلمه دیگر
نپردازی   چون آنکه خواجه مراعات و مردمی که هیچ در اصفهان شنید
و باذربایجان رفت اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی فرمود
و ده سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه باتابک

نوشتاده میگوید   شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق   نانم
بتوی خسرو مانند نان دید   و بعد از وفات اتابک محمد قزل ارسلان
بن ایلدگز متصدی عراق و آذربایجان شد و اتابک نصرة الدین
ابوبکر بن محمد بن ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر جانب
ابوبکر میل تمام داشت و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و با بوبکر پیوست
و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیت تمامی کلی کرد حتا نکه
مرتبهٔ او را جامهٔ لمحا و اطلسی بخشیدی و مجیر بیلقانی بپوشیدی و فضلا
آن رعونت را پسندیده نداشتندی و ظهیر در باب مجیر میگوید
که بدیبا نئی فاخر آدمی گردد کسی   بس در اطلس چیت گوک و در عبای سوسمار
و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود در آخر استغفار جست
و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسهٔ تبریز ساکن و وفات او
در تبریز در شهور سنهٔ ۵۹۸ متاریخ برادر زادهٔ اتابک قزل ارسلان و بسرخاب
مدفونست در جنب خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین خجوانی
و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کتاب اصفهانی و جوهری زرگر همگان
خواجه ظهیر الدین بوده اند اما اتابک سعید قزل ارسلان اتابک ایلدگز
از جملهٔ موالی سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه است جاه و سلطنتی بر کمال
یافت و پادشاه نشان بود طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت
عراق و آذربایجان بعد از فوت اتابک محمد ایلدگز بانفراد و استبداد او
بقزل ارسلان متعلق گشت و او مردی با هیبت و سیاست و صاحب جاه

بود اما بیخاصیت همچنانکه پدرش بوارثی که پیش مهمات آل سلجوق بوده
اند او نیز با سلطان طغرل بزرگ شد از اتابک بر نتافت مکاتبت پیاپی بخوارزم
شاه تکش می نوشت که عزیمت عراق کند و قزل ارسلان را [illegible]
نماید در اثنای اینحال بر در شهر همدان شبی اتابک قزل ارسلان را بر تخت
کشته یافتند و هیچکس ندانست که آنکار کدام کس کرده و همچنانکه
ذکر شد تکش در صحرای ری طغرل را بر دار کرد و حدیث نبوی که
آمد من اعان ظالما سلطه الله علیه ذکر ملک الکلام مجیر الدین
بیلقانی بغایت خوش گوی و ظریف طبع و فاضل بوده از
اقران خواجه ظهیر فاریابیست و پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و منزلت
داشت و همواره باستعداد و تجمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است بر
و حسد بردندی و او را بتحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان
فرستادند و افاضل اصفهان چنانکه بشرط است پروای او نکردند و در هجو
مردم اصفهان این رباعی گوید   گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد
لیلست مروت که در آن کان خیزد   کی دانستم کاهل صفاهان کورند   با این همه
سرمه که ز صفاهان خیزد   و اکابر صفاهان از و در خشم بودند شرف الدین
شفروه را گفتند تا او را هجو رکیک کرد و ابیات مهجویات مناسب این کتاب
نبود اما شرف الدین راست در جواب این رباعی   شهری که بر آن جمله
ایران باشد   کی لایق هجو چون تو کشخان باشد   سرمه چکنی که از صفاهان
باشد   میل تو بمیلست فراوان باشد   و مجیر این قصیده را در مدح قزل

اصلاً کفته درین قسم شمع در هر بیت و شعرا و فضلا پسندیده داشته‌اند

گشت چراغ دلم شمع صفت الامان — مهرهٔ عمرم ربود شعبدهٔ آسمان

بر سر ماتم گداخت سوزهٔ خالی چو شمع — بر سر دستم فکند نرد فلک چون کمان

سر نبود همچو صبح بزم حریفان عمر — تا بکشندم چو شمع شب همه شب در میان

شمع دل کشتیم بی چه سبب همچو شمع — مرده نفسی میزنم بر سر این خاکدان

دهر مرا همچو شمع بی گنه او بخست — گر نبود شد روا است بند بلا از دهان

اندر این شش جهت چون بکنم که رهم — پای به بندم چو شمع گر نکشی ای جوان

زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست — شمع انجمن حضرت صاحب قران

صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع — صدره بر خود کشد خصم ز نام زمان

فتنه بهاجت چه خاست نو بنشست از صدر ملک — زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان

ظلم که بنشسته بود نوبتی تو همچو شمع — از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان

بر دو چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب — قدرت قندیل که هست در ره دین قهرمان

ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی عذاب — وی ز تو دولت چو مهر گشته به پیری جوان

هست چو شمع بر زردی عطارد ز رشک — تا که بتوقیع دید کلک ترا در بیان

ساخت بکردار شمع در ره عشقت بحر — هم ز دل آتش بخود چشمهٔ آب روان

خاطر او آتشیست گر چه چو طغرا زند — آنکه هنوز بی چو شمع میرهد آب از دهان

تا که شب هست شمع محرم اسرار خلق — بر دل پاک تو باد سر الهی عیان

شمع جمال تو باد یاد به نیک اختران — پیکر هستی ز باختر تا بختن قیروان

اما اتابک ایلدکز در ایام دولت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کافی

مملکت آل سلجوق بوده و بعد از وفات مسعود پادشاه نشان نشد
و قزل ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد و مردی متدین و
عادل و فضلا دوست بوده و احتشام و استیلاء پهلوانی کفایت دست
داده چنانکه در روزگار اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز رسمی نماند
و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسهٔ عالی ساخته و اوقاف بسیار
دارد و درین روزگار ویران شده است و وفات اتابک ایلدگز در سنه ٥٦٣
بوده و مرقد او و منکوحهٔ او در جوار آن مدرسه است و شعراء بزرگ
روزگار اتابک ایلدگز و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک
قزل ارسلان بوده اثیر الدین اخسیکتی و مجیر الدین بیلقانی و ظهیر الدین
فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضل است
رحمهم الله اما بیلقان از ایران آذربایجان است و جوار قراباغ که
قشلاق سلاطین است صاحب صور اقالیم گوید که چون هلاکو
خان قلعهٔ بیلقان را محاصره کرد و فتح قلعه میسر نشد چه در نواحی بیلقان
خاکست و دشت سنگ بجهت منجنیق نمی یافتند خواجه نصیر الدین
طوسی تعلیم داد تا درختهای بزرگ بیفکندند و از چوب بر شکل
سنگ منجنیق تراشیدند و مرود در میان او ارزیز ریختند و بجای
سنگ منجنیق انداختند و باره و بنای قلعه را ویران کردند و بدان حیله
شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان ویران است
و آبادی اثری نمانده اما خاقان سعید شاهرخ سلطان میخواست تا آن

تا آن شهر را عمارت نماید و مدبران ملک صواب ندیدند که چون آن
شهر معمور شود خلایق و چهارپا جمع شود و نقصان در علفخوار و قشلاق
سپاه شود و نیز در آن شهر بیم بوده که زلزله بسیار واقع میشده و چند مرتبه
از آسیب زلزله ویران شده بوده ملاحظهٔ آن نیز کرده اند و ترک عمارت
آن شهر کرده اند اما حفر نهر بیلقان شاهرخ سلطان امر فرموده و آن جوی را
جاری ساختند و طواحین در این کردان کردند و الیوم برقرار است

ذکر جوهری زرگر که سخنی دلپذیر دارد و مردی ندیم مشرب بوده است
و شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی اصل وی از بخاراست اما بطریق سیاحت
بعراق افتاده در اصفهان میبوده مردی با مال بسیار بوده و همواره شعرا را خدمت
کردی و از اشعار او این قصیده نوشته شد که در مدح شراب گوید

چون صبح برکشد علم ساده پرنیان   باید کشید رایت عشرت بر آسمان   زان پیش کآفتاب
سر از کوه برزند   باید می به بوی گل و رنگ ارغوان   آن باده‌ای که عکس وی اصحاب
کز آفتاب و ماه بود روشن نشان   معیار عقل و داروی جان و فروغ روی   درمان درد و
قوت شخص و غذای جان   اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن   عین تواضع و لطف
سر بیان   هضم طعام و نفی غم و مایهٔ نشاط   قوت دل و توان تن و داروی ناتوان
کی نکتی آزمون   باشد به بوی آنکه کنی بوش امتحان   لون عقیق و گونهٔ یاقوت
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان   در فعل او نهاده که تربیت فلک   در طبع او سرشته که تقویت
زمان   نور سهیل و تابش مریخ و فر ماه   آرام کبک و حرکت پیر و تف جوان   آن می که گر
ندو بیاری ز عکس او   شنگرف سوده گردد و مغز اندر استخوان   گردد ز فعل او

٥٥

تن بی رنج و بی رنج باشد ز طبع او دل غمناک شادمان   چون آب ناردان بود اندر
قدح الحق آمیخته بمشک بود آب ناردانی   اهل اسود نار زیان آورد فلک چون زر
بجوی زر سود شمار جمله زیان   روی چو زعفران شود از دی مصوی   در خزان نشاط
دل آرد چو زعفران   در باغ و بوستان تماشا نیافت بهر   لیکن چرا نکرد رفت سوی
باغ و بوستان   در گلشن مراد بود باده تازه گل   بدکشتی مراد بود باده بادبان و
آن دشکر پرسیده پر در بهار   وان آفت جوان و جوان بوده در خزان   رحیت بی
شمیت بیکوفت   نه دیست بی تعزونا رسیت بی دخان   مینحواه و میگسار و
بی شاد ملی نباشی از آنک   ما را خدای وعده بی کرد در جنان   می بر حرام باده
گو بجید   آنانکه میهمان طبعه رنج میزبانی   در ده شراب تا که باشد حرام جواب   چون
آفتاب نهد چرخ زر فشان   تا جوهری دزکره جام شراب بر   نیشه بیاد مجلس بزم
خدایگان   و ممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه بن محمد ملکشاه است و در مدیح
قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی جوهری نظم کرده گویند شیخ نظامی
آن داستان را تالیف نموده والله اعلم اما سلطان غیاث الدین سلیمانشاه پادشاه
نیکو صورت بوده و بعد از طغرل بن محمد بر تخت ملک نشست و استمالة اتابک
ایلدکز ... بی عهد به ارسلان بن طغرل داد همواره بشراب و عشرت مشغول
بی ... بیرون نیامدی دور او چون دوران گل هفته بیش نبود
و دوران خار محنت در راه انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت
کدام روح سعادت که از تند باد شقاوت از بیخ کنده نشد کدام گل بر ترکرد
از صرصر تند باد برگ بنه نکشت عادت این دهر میهمان کشیست وحاصل

از عمر ده روزه بقای زمان ملامت کیشی خوشا آنکه از دروازه هستی بسیار
عدم بیرون رفت بلکه از این دروازه هرگز در نیامد سلیمانشاه از حضرت سلیمان
صلوات الله علیه بیشتر نبود بادی که تخت آنحضرت را برمیداشت بتخت این را بباد
داد و از جفای روزگار که داد کسی نداد و فریاد از روزگاری که بمیس صد فریاد
و استاد راست در بیوفایی دنیا و اهل دنیا میکند بلبل خوش گوی خوش الحان فریاد
کم خوانید این حسن و گل و دلشاد بس ازین باد بزمان سلیمان بودی میدید دهر کنون
خاک سلیمان برباد ذکر ملک الشعراء والفضلا اثیر الدین اخسیکتی علیه الرحمه
دانشمند فاضل بوده در سخنوری مرتبه اعلی داشته و او از اقران امیر خاقانیست
اصلش از ترکستانست از نواحی اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم
و بلاد آذربایجان ساکن شده حالم خلخال همواره او را بمحمود خواندندی و اواخر
عمر در آن دیار بسر بردی و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بود ملاقات کرد
و صحبت و ملازمت میسر نشد ترک و تجریدی تمام داشت و قصیده
جواب خاقانی میگوید بر آن قصیده که مطلعش اینست قحط وفاست
در نبه آخر الزمان هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان ای عقل خیمه توی
ناوردگاه جان بیرون جهان سمند مراد از بلا جهان عیبی زرگیست دهر وش
تاب در کمند بیره زنیست چرخ منه تیر در کمان و در تحریص نفس بقناعت
این دو بیت در ختم قصیده میگوید ای عقل بازنشی چو توی مقتدای نفس
تا کی برای طوق تا کی در طغیان حرمان حرص آز مکش از سرایش
و ز ننگ مدح گفتن خلقان فشی وارهان وجمعی الکن از سخنوران متعین است

۵۶ واجب نمود این قصیده بتمام نوشتن و این را در مدح اتابک ایلدکز گفته و
مراتب خود بیان نموده و تعریفی چند بجز سپاهانی کرده که مداح ایلدکز ست
و اثیر مداح قزل ارسلان و ایشان برادراند — آنرا که چار کوشه عزت
میسرست — کو تو به پنج زن که شه هفت کشور است — بگذر ز طبع چرخ که دستان
سرای است — برتر ز طاق و طارم این سبز منظر است — گر بوی کام کام
نه زین هفت اختر است — ور عهد انس هست نه زین چار کوهرست — چون
کاهلان بسبزه گردون فرو میای — کین سایه دار گرچه شکرف است بی برست
دانی بدین بخور مزور که خوش بود — هر سر که بی دماغ تران گوی مجمرست
از آسمان مشام بتفر فرا مگیر — کین سبزه بر که آمیخته سیر ابخورست — بر بسط
حادثات برون آی زین لباس — کاو لا برهنه کیست که شرط شناورست — از اشک
خواه سیم که نقدی مروجست — وز چهره جوی زر که طلای معیرست — خرقان نه زرین
طبیعت مده از انک — مرد ست رنگ او ز نخستین سیه ترست — بر چینی و کان حبش که
در بار ملک روح — بر زین عمل کیست که بر تو مقررست — جبریل میزبان مسیح ایست
گز فلک — در خورد هم طویلکی ز رستم خرست — رخ ز رقان ور آبدیده لی و در نشینی
از انک — بعجز دوز اشک شفق نیز احمرست — در قرص مهرو گرده مه سکر نیست
از انک — بی این همه صداع دو نانی میسرست — در عهد ما که مادر راحت عقیم ماند
شادی ز خلق چهره نهفته چو دخترست — گفت آفت سرست و خموشی خلاص جان
در اختیار این دو یکی تیغ و خنجرست — از سر و تا بسوسن آزادگی غلام
الا دلی که بنده شاه مظفرست — دریای رزم و بزم که از جود و حزم او

دایم صدف گهر ده فی مایی نهره در بهست   چون پشت بر درین کند زمی

دولتت چون داده‌ای در مصاف کته پشت لشکر است   معمار عدل او قصت

محل فت ... است   عطار خلق او بعبارت شکر است   آن ابر

حسام اوست که در مصاف   هر قطره که رشح کند بحر اخضر است   در شان او

درخت جلو ید جزو کرد   فرخنده سیف دولت قزل ارسلان بر است

تنزیل صادق است مراد در ثنای شاه   لیکن مصلحتی نامعتبر است

بانگ خروس جرس دیوت بی لجا   تفسیر این برحمت الله اکبر است

هر کس نه بحر فکر بر آرد دری و لیک   در دانهای خاطر من بهره دیگر است

نهاده اند بهر جغد و غراب و زاغ   آن جایگه که در پر زاغ سپیکر است

بر لشکر ریاحین گل داست سلطنت   گویی تو لو لکنا که جمال افسر است

خرطوم فیل را بستان بر زمین زند   لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است

سوگند میخورم بحسام سر افکنت   کاینست از صفا که در وعکس آذر است

کاندیشه خلاف رضایت نبوده‌ام   بر تخته مجید هم نامصور است

در عهد دولت تو که طور رضاش   منزلگه ثنایی از ان سوی محشر است

که چوب آستان توام ناز بالشی است   که خاک بارگاه توام ناز بستر است

بادم زبان بخنجر روشن دل تو قطع   گر نی درین زبانم و با دل برابر است

تو همچنان مکن که چو بیند مرا حسود   گوید بطعنه حال فلان از که بهتر است

گر من خریده کرم این برادرم   او هم گزیده نظر آن برادر است

صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا   در بطن این دو بیت که گفتم میسر است

ما پاسبان

تا پاسبان معتمد ملک خاتم است ‖ تا از دار ملک یمن فکر دفین است

آن روز باد پاسبان ضمیر تو کاندرو ‖ اسرار هفت خاتم گردنده مضمر است

عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش ‖ از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدارند و بعضی مدعیان اند که
سخن او بر سخن انوری و خاقانی فضل دارد و بعضی این دعوی را مسلم
نمیدارند و انصاف آنست که هر از این سه فاضل را شیوه ایست که
دیگری را نیست اثیر سخن را داد تمام میدهد و انوری سلیقه سخن را خوبتر
رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بهمه تفضیل دارد هم خوبی
بسر برد و هر کدام دگر است غواصان بحار معنی بوده اند و هر یک بقدر کوشش
ازین بحر در دانه بیرون آورده اند نظر خویش بنگذاشته اند خدای عز و جل
جمله را بیامرزد ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی در ماوراء النهر مولد
و مولانا مرد طالب علم بوده و اهل فضیلت و در سخنوری مرتبه عالی دارد
و دیوان اشعار او است و در مجلس الغ بیک سلطان دیوان او را
دایم علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر الدین
ترجیح تمام دادندی اما این حال مکابره عظیم است و مولانا سیف الدین
در اول روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد
و ایل ارسلان او را رعایت کلی نمود و فرمود تا جواب قصیده خاقانی
که مطلعش اینست گفت ‖ صبح دم چون کله بندد آه دود آسای
من ‖ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ‖ مولانا سیف الدین

این قصیده را در بحر و ردیف موافق و قافیه مخالف جواب میگوید
و بمعنی پی آمد فضلا پسندیدند و مطلع آن قصیده اینست
شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من حقه گیرد صبح را چشم دل
بیدار من و مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیه
بطباع خویش آمده تر داشتم و بعد از آن قصیده را در بحر و ردیف وقافیه
موافق جواب میگوید و این دو بیت از آنجاست تا ز اکثر قناعت
شد حلی سیمای من گنج باد آورد گیتی گشت خاکپای من از کلاه
فقر تا ترکی سر آمد پدید جبهه الاکلیل ساید فرق گردون سای من
و درین قصیده لطایف و نازکیها بسیار است و مولانا سیف الدین
قصاید فضلا بسیار جواب گفته و معارضه قصیده ظهیر شد که مطلع او
اینست شرح غم تو لذت شادی بجان دهد شکر لب تو طعم
شکر بر دهان دهد و دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد
مجموع ملایم و مختار و در نغزگویی متابع مولانا بدر الدین شاشی است
و نجم عطار بخاری که بعلایی عطار مشهور است و عدنانی و ملکشاه
ترانشی شاگردان مولانا سیف الدینند اما ایل ارسلان بعد از اتسز
بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سند الحکما و الفضلا
سید اسماعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علایی را بنام او نوشته و در طب علم
کتابی مفیدتر از اغراض ننوشته‌اند و اغراض استخراج ذخیره خوارزمشاهیست
و ایل ارسلان در شهور سنه ۵۶۱ ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد

۵۸۰

بداند و میان فرزندان سلطانشاه و تکش خان جهت سلطنت خراسان
تنازع بود و دران عهد بر پریشانی حسبانیده ... علمای خراسان پریشان
شدند و سلطانشاه این رباعی بتکش خان فرستاد ... و
میدان ما را   کاشانه ترا ببرد و جولان ما را   خواهی که تنازع از میان
برخیزد   خواهیم ترا ملک خراسان ما را   تکش در جواب گفته میفرستد
زین غم احیا جنون سودا کرد   این قصه نه در شمار ما کرد   هم قبضهٔ شمشیر
خون پالاید   تا دولت اقبال که با ما کرد   در سرخس میان هر دو برادر
مصاف واقع شد و تکش ظفر یافت و سلطانشاه بجوه ... ریخت و
تن لداشت و در صحرا ... میگردید تا فوت شد و سلطنت باستقلال
بر تکش مقرر شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه طرف
سیوم ذکر شیخ بزرگوار نظامی علیه الرحمه مولد شریف او گنجه است
و در صور اقالیم آن ولایت را جزو نوشته اند و در بزرگواری او کمال و فضیلت
شیخ زمان تحریر و تقریر عاجزاند و او را درای طور شاعری ملاحتی و
آنی هست که صاحب کمالان طالب آن بند و لقب شیخ نظام الدین و کنیت
او ابو محمد بن یوسف بن موید است و عطاردی اشتهار یافته و شیخ
برادر قوامی مطرزیست که از ایشان استاده بوده و قصیده میگوید که تمامی
صنایع شعری دران مندرج است و ذکر او و ایراد او بعضی از آن قصیده
ثبت خواهد شد گویند شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده
و بمردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید   گل رعنا درون غنچه

چنین بینی همچو من کشتهٔ اعتکاف نشین . و اتابک قزل ارسلان آرزوی
صحبت شیخ نظامی بود بطلب شیخ کس فرستاده نمودند که شیخ منزوی است
با سلاطین و حکام صحبت ندارد اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ
رفت شیخ از روی کرامت دانست که اتابک از روی امتحان می آید و بچشم
حقارت بشیخ مینگرد شیخ از عالم غیب شمهٔ با اتابک نمود و اتابک دید تختی
پادشاهانه مرصع بجواهر نهاده اند و کرسی دید که صد هزار چاکران اسبان و
تجملهای پادشاهانه و پری چهرهای کمر مرصع و حاجبان و ندیمان بر پا ایستاده اند
و شیخ پادشاه وار بر سریر سلطنت نشسته چون چشم اتابک بران شوکت و عظمت
افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را ببوسد که از
عالم غیب بشهادت آمد دید که پیر مرده حقیر بر پاره نمد بر در غاری نشسته و مصحف
و دوات قلم و مصلای پیش نهاده بتواضع دست شیخ را بوسه داد و اعتقاد
او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت و شیخ نیز لوشهٔ خاطری و همت بدو حواله کرد
و گاه گاه بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ در بیان این حال میگوید

بگفتم بوسه بخشی همچون زمین پای   چو دیدم آسمان برخواست از جای

و شیخ از مریدان اخی فرخی زنجانی بوده و دیوان شیخ ورای خمسه
بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار
دارد و قصهٔ خسرو و شیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرده و صلهٔ آن کتاب
اتابک چهارده ده معمور مرفوع سرغال شیخ کرد و شیخ در شکر آن انعام میگوید

بیت حمدونیا را خلاصی می کرد   ده حمدونیان خاصی من کرد   و شیخ قبل از

خمسه در اوان شباب و ویس و رامین بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم
آورده و بعضی گویند آنرا نظامی عروضی نظم کرده است و مدرست که شیخ
بزرگوار نظامیست چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده
ومشار نیست که آن داستان را بنام سلطان محمود نظم کرده اند واین بعهد شیخ
نظامی اقربست اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند و صاحب هنر بوده و در روزگار
سلطان سنجر بمدت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرده و یکنوبت
دم عصیان زد و سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و محمود در صحرای ری
با سلطان مصاف کرد و شکسته شد و روز دیگر کمانی با دو سه سوار بر در پرده
سنجری درآمد فی الحال عم را سلام کرد سلطان را شفقت عمومت
در کار آمد و فرمود پهلوی خیمه خود جهت او خیمه مهیا کردند و یخ
وفقا که پیش او میفرستاد بعد از آنکه خود تناول میکرد روز دیگر محمود را
باز بسلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای زربفت سرفراز
ساخت و اکابر و سرداران عراق را دلجویی و تشریف داد روز سیوم
سلطان طرف خراسان و سلطان محمود بجانب اصفهان روان گردیدند
وکان ذلک فی عشرین جمادی الاول سنه ۵۲۹ سلطان ستی خاتون دختر
خود را بنکاح سلطان محمود در آورد و در ان فرصت آن ملکه بجوار رحمت
پیوست عوض آن دختری که ماه ملکه خاتون نام داشت با مهد مرصع
و تجمل سالی دیگر بجهت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی
در عهد سلطان طغرل بن ارسلان خمسه را جمع نکرده بوده اند و بهر یک

داستان جدا بود تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع
کردند و فضلا خمسه نام نهادند. ذکر سید ذو الفقار شروانی علیه الرحمه
سید ذو الفقار از افاضل عهد خود است و طبع او در دون کار سلطان
محمد بن محمد تکش خوارزم شاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر است و قبل
از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر قصیده سید ذو الفقار نگفته است که
مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد نگفته اند و آن قصیده مشتمل است بر توشیحات
و دوایر و مزحفات و از هر یک بیت چندین مصارع و ابیات مختلف از بحور
مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیده خود زیاده ساخته
و گویند خواجه غیاث الدین محمد بن رشید که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان
خود را بنام او گفته چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده صله بداده و خواجه سلمان
پیش خواجه غیاث الدین محمد گله کرد که صدر سعید محمد المستوفی که سید
ذو الفقار قصیده مصنوع بنام او نوشته او را بیست هزار دینار کرم نموده
با وجود آنکه وزیر شهر بان بیش نبوده و خواجه که امروز به دولت صاحب دیوان
ممالک ایران و توران است با وجود آنکه از قصیده ما تا قصیده او تفاوت
ظاهر و باهر است و باضعاف آن صنایع و بدایع در آن مندرج است راضی ام
که خواجه بعشر عشیر آن در حق من کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان
تیره شد و گفت از علی ابن ابی طالب تا سلمان نیز تفاوت بسیار است
او را پایه شرف سیادت هست و ترا نی و سید ذو الفقار در عراق قصیده سلطان
سلطان محمد خوارزم شاه گفته و سلطان او را مراعات کرده داد

مقامات

مقامات و تاریخ سلطان نظم کرده و این قصیده مصنوع سید این بیت
نوشته میشود   چمن شد از گل صد برگ تازه دلبر دار   بهار یافت بهائی ز باد
در گلزار   نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص   جمال فاخته چون بی
دلان بنالد زار   ارم ز زدی تناسخ بوستان آید   خزان خزان چو
آید بباغ باد بهار   و از هر سه بیتی اخراج میشود بدین نسق در بحر مختلف
گل صد برگ دلبر وار چون در بوستان آید   بهائی باد در گلزار چون بیدل
خزان آید   اما سلطان محمود خوارزم شاه پادشاهی قاهر و صاحب
دولت بوده کوکب اقبال او را ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد
امر او را کمر طاوعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان
و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق مسخر ساخت و مملکت غور و هراة
را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و عظمت و شوکت او بمرتبه رسید که
هفتاد عدد از نقاره بدرگاه او نوبت زدندی و هر دهقانی را در دور دولت او
بمعاش و تجمل مثل پادشاهان بودی دختر خان سمرقند داد و از خان کاشغر
دختر خواست و جهت این دو مهم جشنی عظیم در گلستان هراة طوی فرمود که
چشم دوران کار ندیده بود و در اثنای آنحال تفحص نمود که پیری بود که ملازمت
سلاطین ماضیه نموده باشد گفتند بدین صفت مقرب الدین فلک الدین است که
از بزرگزادگان دولت سنجریه بوده است او را بحضور خود طلب داشت
و استفسار کرد او گفت جشن عظیمیست و مزیدی برین متصور نیست جز زیاده
الحاح نمود گفت نوبتی سلطان سنجر در همین مکان جشنی ساخت که هر جه تو بطوی

بکار بردی در آن جشن که منکی بکار برده بودند سلطان تیز شد و گفت آیا من تیغ تو
را نرود چه بوده باشد گفت ای خداوند در میان روز جشن هفتاد کس
که سلطان اقتصاع خود بدیشان ارزانی داشته بود مرا از سی کس چه نوبت زانو
رسید و پیرون سمین ترا مقطع حق را لازم بود بعد از تحمل و تنبیه کس سلطان اشارت
کرد این مرد را بخانه خود کسیل کنید که من بعد بودن او اینجا مصلحت نیست صاحب تاریخ
جهان گشا گوید که سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور در نفس
کرد و با ناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میان ایشان بدانجا
رسید که سلطان از علماء ائمه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت
بغیر استحقاق قائم اند و خلافت حق اولاد علی است و خوند زاده علاء الملک ترمذی را از سادات
ترمذ بخلافت نام زد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و
حسنی را منصوب سازد ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین سهروردی را
برسالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند شیخ در حد همدان رسید و سلطان را
عظمتی مشاهده کرد او را بخرگاه سلطان بردند در آمد و سلام کرد شیخ را رخصت
نشستن نداد همچنان بر پا منقبت آل عباس بخواند و سلطان گفت این خاندان
مبارک آنا را بی مردم میمون نیست از سر خشم جواب داد که هرچند این خاندان
شمایان مبارک ساخته اید اما مبارکتر از خاندان رسول نیست و بجمع و تقویت
شمایان مبارک شده همانا این افعال که از بی مردمی شوم بشناخت نزدیک است
اگر عمر امان دهد بخاندان رسول شمایان را مبارکتر سازم ای شیخ گفتی ترا در دست
صحبت حق دین بود بمصالح نامزد می شنوی که عنقریب هلاک کرده خلیفه را

نقل کرده اند که منکه اینک نه پیرم و نه شیخ ... انبارگاه سلطان بیرون شدی گویند که
سلطان را دعای بد کرد الهی این مرد را بر مردان گرفتار سازی و زوال دولت سلطان محمد
گویند که آن دعا بود و لا شک حقیقی باشد تا دل مرد خدا نیازرده هیچ مؤمنی را
خدا رسوا نکرده چون سلطان عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید عقبهای دشوار برف
گرفته بود و سرماهای سخت واقع شد و اکثر چهارپایان معسکر سلطان تلف شد
سلطان باز گردید آفتاب دولت او آهنگ زوال کرد چون اندک مایه‌ای
گذشت چنگیزخان بیرون خروج کرد در شهور سنه ٦١٧ لشکر مغول بحد ترکستان
و اترار رسید و سلطان با ایشان چند نوبت مصاف کرد و هزیمت یافت
و بعد از آن سلطان هر چند روبرو شدی با وجود صد هزار سوار منهزم گشتی
از آن قوم روی گردان شدی نوبت سلطان جلال الدین که پسر سلطان محمد بود
از سلطان سؤال کرد که چها نیامد از مردانگی شما و مسلم است معلوم است که پسر سالار
با استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی و اکنون از این مشتی
بیدین سگ بزی و مسلمانان بدست کفار بماند و گرفتاری بسیار سلطان
جواب فرموده که ای پسر آنچه من میشنوم تو میشنوی جلال الدین گفت چه
نوع است سلطان گفت هرگاه قتال راست میکنم میشنوم جمعی رجال الله میگویند
ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رغبت و وحشت من مستولی میگردد ای فرزند
اگر مرا معذور میداری میشود از اصحاب کشف و بزرگان این منقولست که
در پیش سپاه چنگیزخان رجال الله و خضر علیه السلام را دیده اند که راه نمائی
لشکر میکرده اند عقل عقلا از این تمثال مبهوت و حکمت حکما از این حکمت فروتنت

بفضل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة و الدین
الکبری قدس سره این رباعی را گفت ای [illegible]
کشته بهلاک بنده گان تو بگل مستی سگ را بهانه ساخته ای از دست تو
یکی هم نماند مغول و سلطان را هیچ نوع پای استقامت نماند در شهر شعبان
بگذرد پی هزیمت نهادی مسلمانان فریاد میزدند که ما را ببلای مغول گرفتار سازی
جواب میگفت که حصار با سازید مسلمانان از فرق [illegible] در هر شهر [illegible]
و حصاری عمارت میکردند و آلش حصون مختصر که تا بدین روزگار باقی مانده
و اکنون خرابست در آن روزگار ساخته اند سلطان از نیشابور قصد ری نمود
و آنجا نیز استقامت نیافت جمعی [illegible] را گفتند که جای محکمست از یک طرف
دریا و از یک طرف جبال و پیشه است و از طرف خوارزم نزدیک تختگاه اصلی است
سلطان از ری بر ستمدار آمد و از آنجا بجزیره آبسکون قرار گرفت و داغ
التهاب آتش درون صحرة و اندوه سلطان را علت جرب عارض شد خواجه علاء الدین
عطا ملک که صاحب تاریخ جهانگشاست میگوید که پدرم نزد سلطان
بود چنین تقریر کرد که روزی سلطان در اثنای سفر [illegible] فرود آمده بود همراه
کوچ میکنند شتر مرا طلب کرد بخدمت شتافتم سلطان دست مبارک بمحاسن فرود آورد
تمام سفید شده بود آهی کشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار [illegible]
شده و بخت ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد و صحبت منعم
[illegible] گشت این درد را چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از خدا [illegible]
ابیات بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و [illegible]

ابیات

٦٢

ابیات می نوشت   بروز نکبت اگر برج قلعه فلک است   چو شاه
هر که هیچ سکنی و بار است   یقین بدانکه بوقت نزول تیر قضا حصار
محکم تو محوی دامن صحرا است   بروز دولت اگر کشتی تو با موج است   مراکب امید
ارضی در لجنه خضرا است   تو کار نیک و بد خود بحق بکن تفویض   بروز نکبت و
دولت که کار کار خداست   و بعد از فوت سلطان از ابتدای صعب روی داد
بعد از آن حمیت شعبان سنه و اندوه و نامرادی و دلتنگی در جزیرهٔ آبسکون رخت
نقابد رحلت زده فنا بیرون برد و جان عزیز را بجان بخش سپرد و کان ذلک فی شهر
ذی الحجه سنهٔ ٦١٨ و از اکابر عصر که در روزگار دولت سلطان محمد ظهور یافته
از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب احمد الخیوقی المعروف
بکبری قدس سره بوده است و اتباع و اصحاب از ائمه امام الهمام حجة الله
امام فخر الملة والدین محمد بن عمر الرازی از شعرای بزرگ محمد بن
عبد الرزاق صفاهانی پسر کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شروانی
رحمهم الله و وفات امام فخر الدین در هراة بوده و مدفن او در خیابانست
و عزیزی در تاریخ وفات او گوید   امام عالم عامل محمد رازی
کسی ندید و نبیند و را نظیر و همال   بسال ششصد و ششی در گذشته شد بهراة
نماز دیگر و اثنین غرهٔ شوال   ذکر ملک الکلام شاه فور بن محمد اشهری
خوش طبع و فاضل بوده است و شاگرد ظهیر فاریابی است در روزگار سلطان
محمد بن تکش منصب انشا بدو تعلق بود و رسالهٔ شاهفوریه بدو منسوب است
در علم استیفاء چند رساله در القاب و انشا تصنیف کرده است و نیز الدین

بعضی اورا پسر سلطان جلال الدین بوده است بسیار اهل بوده اما مدام بشرب
خمر اشتغال داشتی نقل است که در چهار روز چهار مرتبه شاهنفور بسلام وی رفت
که نزد خواجه بشرب خمر مشغول است شاهنفور این رباعی بدیهه انشا کرده
فضلی تو و این باده پرستی باهم ماننده بلندیست و پستی باهم حال تو بعینه ماه نو
ماند کانجاست مدام نور و مستی باهم دور کار آشفته تر یا زلف تو یا کار من
ذره کمتر یا دهانت یا دل افکار من شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو شهره تر
یا لبت یا لفظ گوهربار من نظم پروین خوبتر یا در دندان تو قامت تو راست تر
یا سرو یا گفتار من وصل تو دلجوی تر یا شوخهای نغز من هجر تو دلسوزتر
یا ناله‌های زار من مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو آسمان گردنده تر
یا خوی تو یا کار من وعده من کوته تر یا پشت من یا ابروی تو قول تو
بی اصل تر یا باد یا پندار من صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو خوبی تو بیشتر
یا اندوه تو یا تیمار من چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه غمزه تو تیزتر یا تیغ
یا بازار من و بر شاهنفور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاهنفور در
در شهور سنه ستمایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب افضل الدین خاقانی و
ظهیر الدین فاریابی اما حکیم عمر خیام از نیشابور است بسیار فاضل بوده خصوصا
در علم نجوم و احکام سرآمده روزگار بوده و سلاطین او را عزیز و مکرم
داشتندی و گویند سلطان سنجر او را پهلوی خود بر تخت نشاندی و خواجه
نصیر الدین طوسی این صورت بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر
عمر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار بقانون نمانده صاحب تاریخ نظام

٦٣

گویند که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل کردندی
و شریکان درس بوده ندی و با یکدیگر عهد مواخات بسته بودند چون خواجه
نظام الملک کوکب اقبالش ارتفاع گرفت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن
صباح و عمر خیام بقصد ملازمت خواجه متوجه شدند و آهنگ اصفهان کردند چون
ملاقات خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از
چندگاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر خیام گفت داعیهٔ من آنست که ادرار
معاش من در نیشابور معین سازی تا بفراغت روزگار بگذارم خواجه
همچنان کرد بعد از آن حسن صباح را گفت توجه میکنی گفت اشتغال من بشغل
دیوانیست خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد فرمود حسن را داعیهٔ آن
بود که خواجه او را در وزارت بخود شریک سازد ازین عمل عار کرد و برخواجه
بدل گران شد و بعد از آن عداوت خواجه برخواست و همواره با ندماء سلطان
ملکشاه اختلاط کردی و بنرد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان
سلطان بفراغت بعرض سلطان رسانیدند که بیست سالست که سلطان
پادشاهی میکند لابدست که سلطان بر مجمل جمع و خرج اموال ممالک خود صاحب
وقوف گردد سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و
خرج ممالک بچندگاه مکمل توان کرد خواجه گفت بدولت پادشاه
امروز ممالک از حد کاشغر تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش
نمایند شاید که در یکسال این مهم متمشی گردد بدیگر حسن صباح بسلطان رسانید که
اگر سلطان شغل این مهم بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز

این مجمل مکمل کرده بعرض رساند اختیار در فرق دفتر خانه باو دادند و
فرود تا مهمات از تقاضای محکم حسن صباح بوده این شغل عظیم از چهل روز تمام
[illegible] شد و از چهل روز قلیل ماند که حسن کار را با تمام
[illegible] نظام الملک دانست که این کار بدست حسن صباح کفایت خواهد شد
حیله و مکیده ای در خاطر خود گفت تا بجهت حسن آشنایی کند و به روی سال
نهایت بهبود داد و چهره خود را گفت که روز چهلم دفتر خود را مکمل سازد
و در بارگاه سلطان درآیم تو جهت حسن را مکمل که تحفه ای بیم که دفتر خواجه نتیجه
نوشته آن دفتر بدست یا دفتر خواجه می و چون دفتر بدست تو آید دفتر را
بر هم پاشی و پریشان سازد بدین طریق مقرر کرده جهت خواجه روز چهلم دفتر
را بدین طریق پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن صباح هر دو بمجلس سلطان
رفتند سلطان از حسن پرسید که دفتر مکمل کرده حسن گفت بلی مکمل است سلطان
گفت بیار حسن دفتر را بحضور سلطان بگشاد و سلطان از دیباچه می پرسید از روم
و رقی ظاهر میشد حسن دریافت که خواجه کیدی کرده است مشوش شد
و دست و پای او میلرزید و بتعجیل دفترها هم می برد سلطان بانگ بر وی زد
فی الحال خواجه بعرض رسانید که ای خداوند بنده در اول حال عرض نمودم
این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد دم نیارستم زد
چگونه قانونی ملکی بدین وسعت بچهل روز مکمل توان کرد و ایل مجلس یار
خواجه شدند و نکوهش حسن صباح کردند سلطان حسن را فرمود تا بی ادبی از
خرگاه بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان از خانه بخانه میگریخت

او را دوستی بود که رئیس ابو الفضل گفتندی بخانهٔ او پناه برد رئیس مراعات
او کرد و اهل ری او را بالحاد و مذهب بد متهم گردانیدند و رئیس در خفیه گفت
اگر دو مرد یکجهت بودی من ملک این ترکمانان و وزارت این
بر هم زدمی رئیس تعقل کرد که ملکی که از کاشغر تا مصر باشد این مرد که
بر هم تواند زد همانا این مرد را علت ماخولیا عارض شده است آن روز زود
بادام و افتیمون آورد و در طعام زعفران داد او دید که مناسب دفع سودا ست
زیاده ساخت حسن صباح بدانست که حال چیست و از خانهٔ او بگریخت و قصد
قلعهٔ الموت که در قهستان دیلم است کرد و بعبادات مشغول شد و کوتوال قلعه را
فریفت و مرید خود ساخت و همواره در بیرون قلعه در مغاره ساکن بود
و بزهد و طاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از و التماس کرد که بدرون
قلعه تشریف فرماید حسن گفت من در ملک کسی طاعت نمیکنم برابر پوست گاو
زمینی بمن بفروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال بقدر پوست گاو
زمین بدو فروخت حسن بقلعه درآمد اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت
و پوست گاو را دوالی کرد و از یکطرف دروازه بگرد قلعه بکشید و صباح
کوتوال امیر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته در ملک من مباش
و بیرون رو اهل قلعه تمام مرید حسن شده بودند حاکم قلعه مضطر شد و بیرون
آمد و حسن صباح قلعه را بدین حیله مسخر ساخت و بهای قلعه را برئیس
ابو الفضل نوشت و گفت من مشتری نیک دارم و بتمام الرباذی میسر شود کارها
پیش خواهم برد و آن ملعون داعیان باطراف فرستاده تا خلقان را گمراه

بی ساختند و مذهب زندقه و اباحت و الحاد را ظاهر ساختند و پیش اهل ایمان نور ایزدی را بنای خود گرفتار کرده و الحق حالات ایشان زیاده ازین بوده که شرح بتطویل انجامد و در روزگار هلاکو خان با اکثر قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری شد و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه درین باب میگوید

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود ‌ ‌ روز یکشنبه اول ذوالقعده بامداد
خورشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت ‌ ‌ برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی از صنادید علما و اکابر صفاهانست شاعر خوش گوی بوده جامعیت کلی تمام داشته و کمال الدین اسمعیل پسر اوست سلطان السعید الغ بیک گورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین اسمعیل ترجیح میکرده و تفضیل می نهاده و بارها گفتی عجب دارم که با وجود آنکه سخن پدر پاکیزه ترست و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد مکابره است چه سخن کمال بسیار نازک افتاده سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاهان ایراد جمعی عوام نیست کلام الملوک ملوک الکلام خواجه جمال الدین محمد عبدالرزاق در روزگار سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه است و این ترجیع در نعت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام اوراست

ای از بر سدره شاهراهت ‌ ‌ وی قبه عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا ‌ ‌ بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت ‌ ‌ هم شرع خزیده در پناهت
این چرخ کبود ژنده دلقی ‌ ‌ در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمندت ‌ ‌ شب طره پرچم سیاهت

جرم از چه رفیع خاکپایت عقل از چه بزرگ طفل رایت جبریل مقیم آستانت
افلاک حریم بارگاهت چون رحمت قدر نه روی قطع سر لمعه برق
همچو ماهت اینده که ز رفیق جان خرده کرد نام تو رود چو نام خود کرم

و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید و بیتی چند از آن ترجیع نیز ثبت افتاد

قصیده در صفت احوال و اهوال روز قیامت و آن اینست

چو در نوردد فراش امر کن فیکون سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
چو قلع کرده میخ طناب جهره کشد جهان طاق عناصر شود شکسته ستون
مهندسان سماوی ... برانداز نه حله شد صبح از نسیج سقلاطون
عدم نگیرد تا که عنان دهر توسن فنا در آرد در زیر ران خیال حرون
فلک سپر بردار او ز شکل گون و نهاد قمر بریز دار دعای کالعرجون
مکونات همه داغ نیستی گیرند که کس نماند از ضربت زوال مصون
بعد از مهر برآید ز مغرب چنانکه گوی ابن ماهی است آن دو لون
باحتساب بیاید کون بار قدح ز بیم ... این مرکب ناموزون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود چنانکه جوهر کند موج بحت حرکت مکنون
ز صبح بندد بر عمامه‌های قصب نشان گیرد بر بهشت ... کسوف
چنانچه مادر کون از جهان عقیم شود بصلب ... پیر تا سلاله گردون

و این قصیده تا قریب چهل بیت بسیار لطیف و متین گفته است
اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بوده مردانه و شجاع
و نیکو صورت و تمام قد در وقتی که از پدرش از لشکر مغول منهزم شد

او بطرف کابل روان شد چنگیزخان ایلغار از عقب او فرستاد
و سلطان محمد جلال الدین در نواحی پنجهیر که از اعمال کابلست لشکر
مغول را بشکست خان را ضرورت شد از عقب او بنفس خود رفت
از بای[illegible] قرشی جیحون را عبور کرد براه بامیان بغزنین رفت
و در کنار آب سند هر دو لشکر با هم سپاهی زدند سلطان جلال الدین را
قوت مقاومت نبود لشکر او پریشان شد و خان در کنار آب سند فرود
آمد سلطان اسب در آب سند راند فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان با
مشاهده میکردند و سلطان در آن طرف از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین زد
و بنشست و دستار و لباس و اسلحه بر نیزه افکند و خشک میساخت خان
بر لب آب آمده بر مردانگی سلطان جلال الدین آفرین کرد و نعره زد که ای شاهزاده
میشنوم که قد و بالای زیبا داری برخیز تا بالای ترا تماشا کنم سلطان برخاست
باز چنگیزخان فرمود که ای ملک زاده بنشین که در صفت قد و بالای تو آنچه میشنودم
چندانست سلطان بنشست خان آواز داد که مرا مطلب همین بود که تو معلوم من
باشی معلوم شدی اکنون اکنون بسلامت برو خان از کنار آب مراجعت کرد
و از افراد لشکر سلطان هفتاد مرد بهر صورت که بود خود را بسلطان رسانیدند
و کاروانی که از لشکر و سواد بطرف ملتان میرفتند در نواحی لاهور غارت کردند
قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهارصد مرد با سلطان ملحق شدند و در آن
حینی که هزاره لاچین که امیر خسرو دهلوی از آن مردم است از دره [illegible] لشکر
مغول رمیده بودند هفتصد مرد دیگر بسلطان از آن مردم جمع شدند و قلعه

گرشی غالب فتح کردند و پادشاهی ملتان داد با سلطان صلح کرد و علاء الدین
کیقباد که پادشاه زاده اصلی هند بود دختر سلطان را داد و سلطان را در دیار هند
سه سال و نیم تمام سلطنتی باستقلال دست داد و چون خبر مراجعت چنگیز خان
بطرف دشت [illegible] سلطان جلال الدین از دیار هند براه کیج و مکران بکرمان
آمد و براق حاجب که از امرای پدرش بود حاکم کرمان بود سلطان را نزول فرمود مال
داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از کرمان بفارس آمد و اتابک سعد بن
زنگی او را پذیره شد و مال داد و باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت
و در دیار خراسان و عراق مردم از آمدن سلطان شادیها کردند و شحنگان مغول را میکشتند
و پی او بگریختند و بعضی میخفتند و سلطان چون که داد چند سال در ایران زمین حکومت کرد و غیاث
الدین برادر او یکی از خاصان او را در صحبت شراب بکشت از بیم بگریخت و
بنسبت سلطان دم عصیان زد تا آخر حال بدست براق حاجب که سلطان کرمان از نسل او
بوده اند کشته شد و مملکت بانفراد بی‌منازع بتصرف سلطان جلال الدین افتاد تا وقتی
که [illegible] سپاهی بهادر باسی هزار مغول باز بایران آمد سلطان باز از صفاهان از لشکر
مغول منهزم شد و باذربایجان رفت و آنجا نیز استقامت نیافت عمه [illegible] شاه
دختر ملک اشرف را بنکاح خود در آورد و لشکر مغول قصد او کردند ملک اشرف
با ایلچی میگفت که لشکر مغول هر چند سلطان بسختی او التفات نمیکرد که این سخن
برای آن میگوید که من از ملک او بیرون روم تا شبی لشکر مغول بر در شهر رسیدند
و سلطان با دختر خفته بود که او را بیدار کردند که لشکر مغول رسید سلطان دختر را
گفت پدرت حقیقت را میگفته و ما بسخن او را بغرض تصور میکردیم التون قلرق چیست

درین حال باهمی موافقت و مرافقت میتوانی کرد دختر گفت بلی سلطان از خنده
بمحال رسید تا آب گرم کند سطرهٔ آب خنک برسر انداخت و دختر را سواخت
و چرده در میرش نگم نمیدید و بعضی گویند که سلطان تنها فرار نمود الفقصه سلطان
عروس مملکت را سه طلاق داد و چند گاه در صحاری و بیابانها میگردید و کار خاتمت
او نزد مؤرخان معلوم نشده چه بعضی گفته اند که در لباس و اسب او طمع
کردند و او را هلاک ساختند و بعضی گویند از سلطنت و اشتغال عالم دل او سرد شد و رفت
لباس فقر صوفیه در آمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی میکرد و کسی نمیدانست
و کسی او را نمی شناخت تا مدت دو سال آوازه و خبر او هر چند گاه میرسید که سلطان
از جایی پیدا شد و مردم شهرها طبل بشارت میزدند و بر شحنگان مغول خروج میکردند
و آن صورت اصلی نداشت و بسیاری از بندگان خدا از ین تهمت بر دست لشکر مغول
شهید شدند و آوازهٔ سلطان چون آوازهٔ عنقا و وجود او چون وجود کیمیا
نایاب بود اما این حکایت از شیخ عارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی
قدس سره نقل است که فرموده اند که من یکرهت در بغداد در خدمت شیخ خود
نور الدین عبد الرحمن اسفراینی نشسته بودم ایشان از مجلس برخواستند
و بیرون رفتند به میدان و اصحاب را باز گردانیدند تا مدت سه شبانروز
بخانقاه نیامدند و مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاده باشد بامداد
شب چهارم قصد شیخ کردند تفحص و طلب مشغول شدند تا حدی که در بیابانها و حیاض بغداد
احتیاط کردند نماز شام بود که شیخ بخانقاه آمدند اصحاب شادمان شدند و من از
شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده بود

و در حلقهٔ

67

در حلقهٔ درویشان درآمده و سالها در عبادت و ریاضت مشغول بوده و به درجهٔ رجال الله
رسیده بود درین روزها در قریهٔ صرصر از اعمال بغداد بحجرهٔ بیست روزی مشغول بوده
رحمت ایزدی پیوسته بود مرا از عالم غیب اطلاع دادند رفتم و تکفین و تجهیز او درین روز
مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این آیت خواندیم که
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هر اینه هر کسی که عروس ملک فانی را مطلقه ثلاثه
سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب با او ارزانی دارد   بیت   دنیا و خلق استظهار
خاکدانی پر از سگ مردار   بر یکی خاشاکی این همه فریاد   بر یکی خاک توده این همه باد
و از عهدی که سلطنت گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرده قریب پنجاه
سال بوده که از شکنجهٔ صورت و هستی اندوزی براحت و نعیم پیوسته دوزی افتاده
بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی   که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت تا دانی

ذکر ملک الکلام کمال الدین اسمعیل بن جلال الدین عبد الرزاق اصفهانی خواجه
جلال الدین محمد عبد الرزاق را دو پسر بوده معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل
اما معین الدین عبد الکریم مردی فاضل و دانشمند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز از
اهل فضل و دانشمندان بوده و خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده اند و اکابر
صاعدیه به تربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدایح آن خاندان
بزرگ قصاید غراست چنانکه گفته است   رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او
جای تشنیع بجز موی میان بتان یغماییست   و این قصیده ایست که در هر بیت او موی را
لازم داشته است و ممتنع الجواب است چه بسیار نازک و معانی بدیع درین قصیده مندرج
است و خواجه سلمان و بعضی از فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر سخن

و شعرای صاعدیه کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی میگویند چه در سخن او
معانی دقیقه مضمرست که بعد از چند نوبت که مطالعه میشود ظاهر میشود طبع
سلیم را این دو بیت معلوم میشود   بجا کیای تو کاب حیاة ازو بچکید   اگر بسوده
شود مثل بیشماری   سزد که خواهی چمان گشته معانی من   بلی کشند غریبان
به راه بینه خواهی   و این قصیده تراوه است در حکمت و موعظت که چند بیت ثبت کرده شد

وقت آنست دلم را که بسامان کردد   کار دریا بدو از کرده پشیمان کردد
عشقبازیهای هوس نوبت خود داشت کنون   وقت آنست که دل با سر ایمان کردد
دل که بر کرد رخ خوب تو کرده ناچار   که به باد چو آن زلف پریشان کردد
هر سیه دل که شد از جام هواست غرور   فتنه انگیزتر از غمزه خوبان کردد
چون خط خوب بتان روز سیه روی منست   هرکه پیرامن زلف بد ایشان کردد
ای دل از حجره دل رخت خرد بیرون نه   تا دلت منظره رحمت رحمان کردد
مهبط نور الهی نشود خانه دیو   با یکی لولوی کی منزل سلطان کردد
عقل را بنده شیطان مکن این ره رو راست   که ملک نیمه گشتی مطبخ شیطان کردد
خویشتن را همه در عشق کداز از سر سوز   تا به بینی که چو شمع همه تن جان کردد
بت شکن همچو براهیم شو ار میخواهی   که ترا آتش سوزنده گلستان کردد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری تمام دارد و کمال او از وصف
مستغنیست و شهرت سخن او در آفاق منتشرست گویند که او را دنیای فراخ
کلی فراهم آمده بود همه را فرو مانده کان از اموال خود بطریق معامله
دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان با او بد معاملکی کردند و آنان منکر شدند

مردم او را سبق ه آمده و در مذمت ایشان میگوید   ای خداوند هفت سیاره
کافری را فرست خونخواره   تا در و دشت را چو دست کند   جوی خون بارد او ز جوی باره
عدد مردمان بیفزاید   هر یکی را کند بصد پاره   و عن قریب ساعت کتابتی دعا در رسید
و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد
و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول برسید کمال در جرگه صوفیه و فقر
درآمده بود و در بیرون شهر زاویه بود اختیار کرده بود و آن مردم ابدا
ترحم نمایند و احترام نمودند اهل شهر در محلات اموال نهاده و آن را پنهان کردند
چند در جنب او بود در میان سرای یکنوبت مغول بچه کمان کروهه در دست بدو
درآمد و سنگی بر مرغی انداخت زهگیر او از دست او افتاد و غلطان بچاه رفت
بطلب زهگیر سر چاه را بگشادند و آن اموال را بیافتند و کمال را بمطالبه
دیگر اموال که بنماید جفا میکردند تا در عقوبت شکنجه هلاک شد و در وقت
مردن بخون خود نوشت   دل خون شد و شرط جان گدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست   با این همه هم هیچ نمی آرم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست   و قد وقع شهادته فی ثانی جمادی
الاول سنه ٦٣٥   اما الکتای قاان بعد از چنگیز بر تخت نشست و خانی او را
جلوس کرده و برادران همت و اعمام او را تفویض میفرمودند و او از سر
تواضع استغنا مینمود است تا بعد از قورلتای بزرگ تولی خان بازوی
او را گرفته بر تخت نشاند و در سیرت و حسن اخلاق قاان اصحاب
تواریخ را اطناب و تاکیدیست که از در خبر وصف نمیگنجد هر چند از دین نیکانه

اما بطریقت و مروت آشنا است صاحب تاریخ جهانگشای می آورد که نوبتی قاآن با
ورد و میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد مشتی چرهٔ خود را فرمود که تا یک
بدرهٔ زر برو ادین عناب بجز ثواب گفتند که چندین عناب که این بقال
دارد دو دینار بهای آنرا کافی باشد قاآن فرمود که همچنین هست اما این فقیر
سالها است که نشسته است با امید سودای همچنین خریداری بدست او نیفتاده و همچو
افتاد و آن بدرهٔ زر را تا در عوض یکمن عناب تسلیم بقال نمودند و صاحب تاریخ
استظهاری گوید که در یاسای مغول حکمی بود که در آب رود و غسل کند
کشته باشد چه آنرا بفال بد گرفتندی اتفاقا نوبتی قاآن میگذشت چغتای با او همراه
با او همراه بود مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکند چغتای قاآن را گفت که این شخص را
میباید کشت و تو در این اهمال میکنی و مردم دلیر میشوند قاآن گفت که مگر این شخص
از قول یاسای ما خبر داشته است و غریب است چغتای بغایت مشوش گشت
بود قاآن گفت مگر این شخص خبر دار هست یا نیست بجهت نشنیده
یاسیاست کشتنیست و هر چند قاآن از این سخنان میگفت چغتای
قبول نمیکرد و قاآن بعد از قیل و قال فرمود که امروز بیگاه شده است
فردا این عذر برسیم و آن مرد را بعبرت بر سر راه دی باز آر سیاست کنیم
و آن شب مسلمان را طلب کرد و گفت مگر تو یاسای ما را ندانسته که چنین
گستاخی میکنی آن بیچاره زاری میکرد که ندانسته بی گناهم قاآن فرمود تا
یک همیان زر بدو دادند و گفت برو و در همان جوی در آب انداز و فردا که
بر عذر پرسند بگو که زر در آب پنهان داشتم و هم غریبم و قول یاسای شما

نشنیده

69

شنیده بودم آن مرد همچنین کرد و خلاص شد و همیان زر بحضور خان آورد خان گفت تو و اولاد تو درین چند روز در تفرقه و قید و تشویش بوده اید و از کسب و معاش باز مانده آید بروید و این زر را بجمعیت و عشرت بخورید و بعد از ین دعای خیر کنید سیرت نیکو بیکانکان از چنین محتشم مسارعت والرغبه آشنایان را مساعدت نماید تو نیز علی تو باشد و رفیع لبنانی و ابن الدین اوحد و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اسمعیل اند رحمهم الله اجمعین

ذکر شرف الدین شفروه علیه الرحمه اصفهانیست مرد صاحب فضل و ذو فنون بوده در روزگار اتابک شیرکیر او را ملک الشعرا میخوانده اند همواره با شعرای اطراف در شعر و شاعری بحث کردی جمال الدین محمد عبدالرزاق پدر کمال الدین اسمعیل او را تاجی گفته مرد تیز زبان و حاضر جواب بوده است و مجد الدین سلطانی را هجو بلیغ گفته و در مدح طغرل بن ارسلان این قصیده او راست بس خوب و مطبوع گفته است

شش سلطان هست در فرمان بری آدمی و وحشی و دیو و پری

طغرل آن کز هفت سلطان دارد او تاج و تخت و افسر و انکشتری

مطرب طباخ و نقل و کاتبش زهره و خورشید و ماه و مشتری

باد و خاک آب آتش بردرش حاجب و دربان و پیک و لشکری

در پناه عدل او باهم بران شیر و یوز و گرگ و میش و یوزه بان

در کف خدام و غلمانش بهم نیزه و شمشیر و زوبین و قلم

باد فراش آسمانش مانند بارگاه و کندلان و طبل و علم

بر سر خوانش برای میهمان گاو و ماهی شتر و اسب و غنم

بحر و کان کرده نثار حضرتش لعل و لؤلؤ و فیروزه و زر و درم

مطربان در بزمگاهش یکف بربط و

چنگ و رباب و نای و دف کرده در بستان عیش او وطن گلبن و شمشاد و سرو و نارون
صید باده بجرعه دیو ... کرگس و سیمرغ و فیل و کرگدن بر تن بدخواه او چیره شده
عادت لکلک ... در بوستان ساخته بلبل و قمری کلنک و فاخته
باد در باغ مرادش جلوه کن عندلیب و طوطی و طاوس ... کرده از نعل سمندش شیروان
گوشوار و یاره و طوق کمر پاره پاره بر تن بدخواه او جوشن و خود و قبا کرده و سپر
کاه گر شد پیکر خصمان او گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر بار و در در صد هزار شهره
سیب و نارنج و ترنج و نار و به ذکر ملک الشعرا رفیع الدین لنبانی رحمة الله علیه از اقران
خواجه جمال الدین محمد عبدالرزاق است و لنبان از قرای اصفهان است ... موضع
بنزهت و دلگشایی است و رفیع از آنجاست شاعر خوش گوی بوده در اوان جوانی
از دنیا رفته و اثیر الدین اومانی اوصاف سخنوری رفیع بسیار ... و رفیع
مقام سعید مردی است و این قصیده رفیع است در مدح سید اجل فخر الدین
زید بن حسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع
سید در مملکت ری بی نهایت بوده است جانا حدیث عشق نگویی کجا رسید
هر کس بود که دولت وصلت بما رسید تا من ... که ... طمع ... این ...
دردی بهجرت بما رسید خاک درت بدیده رسد لیک جای آن هر کس جان
سری بعشق ما سرا رسد الحق رسید آنچه رسید از همی ... آری بهر دم آنچه
رسد از همی رسد پشتم دوتا شده از غم و بیم نیست روی اینکه دستم بدان دو زلف
دوتا رسد رویم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع دو شاخ ... نیست که
بر کهربا رسد جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد

گر صد هزار پاره کنند این دل مرا هر پاره از عشق تو سوی جدا رسد بیگانه گر هزار
بود آشنا یکی تیرت باتفاق بران آشنا رسد ملکیست محنت تو که حقیقت
انکار دولتست که تو تا بمن رسد هر شب چه صد شبی که بسی قصه‌هایی را
از عاشقان بیارکه ابریا رسد مست از جفا بدار و بیندیش از آنکه زود
در دل او وفای من اندر جفا رسد ترسم بجان رسد که چو صد ای جفای تو
از ما بشنید لعل مجتبا رسد فرخنده فخر دولت و دین زهد بن حسن کز لفظ او بگوش
اهل صفا رسد دامن زرنگ سنبل و گل گشته صبا گر بوی خلق ای عشام صبا رسد
سر در نشیب خدمتش آرد بسوی زمین هر روز کافتاب بوسط السما رسد ای آنکه چشم
انجم روشن شود ز نور از خاک پایت ار بفلک توتیا رسد در نوبتی که اهل کرم چون
تو کی بود پیدا بود که همت ما تا کجا رسد چون اینکه حق تو مدح بلبل به تهنیت
چون گل بتاج تخت و کلاه و قبا رسد پاینده باش تا ز گل و بلبل طرب دایم بگوش
چشم تو برگ و نوا رسد دیوان رفیع وایز الدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم
و عزیز است و شعرا پی برند اما در خراسان و ماوراء النهر متروک است

ذکر ملک الکلام سعید الهروی نور قبره زیبا سخن و لطیف الطبع بوده از اقران قاضی
شمس الدین طبسی بوده است و مداح خواجه عزیز الدین طاهر فریومدیست در روزگار
دولت و سلطنت چنگیزخان وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس مسکن داشته
و در روزگار هلاکو خان جسبی ارغون خان از وزارت عزل شده و منصب صاحب دیوانی
داد و خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر با استقلال بوده و پسر خواجه عز الدین طاهر است
و سعید بسیار نازک سخن است و پور شاگرد اوست در مدح خواجه عز الدین طاهر این قصیده او راست

دلم ربوده سر زلف او چو چوگان گوی ببرده روی نگارم ز ماه تابان گوی

اگر بسر ز میدان سمنبر آن باشد که دلبری برباید بپیش آن گوی بیا نسیم صبا پیش

نگارین شو حدیث درد دلم را بپیش او بر سان گوی گرت بپرسد که کار پیش تو چون رسید

بپیش او سخنی از حسن روی جانان گوی ورت رضاست که سرو سهی ز جا برود

حکایت قد رعنای آن گلستان گوی بسان زبان آدمی این با صبا همی گفتم درآمد از

آن عجب چو یک بستان گوی چو دیدمش بخم زلف همچو چوگانی فتاده قدم او برخم

غلطان گوی بگفتمش که مرا بوسه ای ز لب عمری داد بخنده گفت که ای چشم دیده پنهان گوی

حکایت دلم و گفتم که ای نگار ظریف اگر چه جان و جهانی سخن بسامان گوی

کسی با من این سخن گوید گو برده ام سخن از همه جهان گوی ز شاعری ام برود

در بسیط زمین که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی خیال برده و ابهام گوی دور

لطیفه سازی و صناعت نمای و آسان گوی چنین که بر کل ردیف همی سرایم

مرا بگوی که شوهر ار ز بستان گوی کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد کجا شدست

بیا بگو بنظم بر نیان گوی اگر دیگر ز دعوی رجوع گوید آی ثنای صدر صدور

جهان از بیشان گوی ستوده عز و دولت که در جهان کمال ببرد ذات شریفش

ز نوع انسان گوی جهان معدلت جوده طاهر آنکه ز فضل بصولجان هنری ببرده

بیابانی گوی ز کاینات ببرده بر دو گیتی رفعت از انک که هست منطقه چوگان

اوج کیوان گوی فلک مسخر تدبیر لی بونه از ... که در تصرف چوگان

بود بفرمان گوی اگر چو کشتی دریا شکافی دارد بآب دیده بیا گو ببار نیسان گوی

اگر ترفع تمکین او چنانی باشد ببرون برد بمجلا ز جهان امکان گوی

امیر خسرو

لطف

ونیاقه

زمانه خاک درش را که سرمهٔ شرف هست   الی جهان بفروشد چنو ایدمان کوی

کسی که تابع فرمان او نشد او را   اسیر حادثه دان و لیل هر جان کوی خرده بر

چون خلق مصطفی ذاتی   بمدح خویش بعنی را عدیل احسان کوی   بطریق حسنی

سخن در جهان کرا باشد   بروی می نه زبهر رضای یزدان کوی   نظر بحال دعا کو

بچشم رحمت کن   حدیث خلعت بنده بجنب احسان کوی   بقای جان تو باد او

هر که دینی دارد   دعای جان تو کو همچو بنده جان کوی   اما در روزگار دولت

قاآن هلاکو خان پادشاه ایران زمین ... شد و در پارس سنهٔ ۶۴۹ ... نقی جا

وقتی و علمای بزرگ با نود هزار لشکر متوجه این دیار گشت و او تولی ابن

چنگیز خان است بغایت قاهر و صاحب دولت بوده و تمامت ایران زمین

روزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگار فترات واقع شده

بود نمود و بیخ عمارات انداخت و قانون ممالک بر وجهی ظاهر ساخت که

مزیدی بر آن متصور نباشد و قصد قلاع و دیار ملاحده کرد حصار

و بلاد ایشان را مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه ... که در

جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود

خانرا در حق او اعتقاد عظیم دست داد و خواجه در مراغه رصد بست و

زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العرضی و نجم

الدین دبیران و غیر آن و استیصال آل عباس و خلفای بغداد

و هلاک معتصم بالله که آخر خلفاست این قضیه شهرتی عظیم دارد

و در تواریخ مذکور است و هلاک هلاکو خان در شهور سنهٔ ۶۶۳

بوده است از هجرت نبویه   ذکر ملک الکلام و افضل الفضلا قاضی شمس الدین
طبسی از صنادید علما و فضلای خراسان است هرچند قاضی و قاضی
زاده طبسی است اما در دار السلطنه هرات مسکن داشته با وجود فضل
و کمال در شاعری مرتبه عالی دارد و مردم خوش خلق نیکو منظر بوده
و سلطان سعید بایسنغر فرموده که دیوان مولانا شمس الدین طبسی
را مولانا شمس الدین خطاط که مشهور است بین الکتاب بشمس البایسنغری
کتابت کرده و بلطف گفته که این نوع شعر این نوع خط که عطاست حق
این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا
صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر
صحبت داشته اند گویند که قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال
صدر الشریعه بشنود و عزیمت بخارا نمود و روزی که بدیدن صدر
الشریعه رفت در آن مجلس صدر الشریعه قصیده گفته بود از طلبه
درس گفت این قصیده میخوانند و در عقب و تحسین آن سخن میگفتند
و بعضی از آن قصیده صدر الشریعه این بیت چنین نوشته شد

برخیز که صبحست و شرابست و می و نی   وآواز خروس سحری خاست ز هر سو
می خور تو از آن پیش که معشوقه مستت   با صبح بگیرند و ببرند گیسو
برخیز که بنشست پیاله بکف پای   بنشین که نشست است صراحی بدو زانو
در شیشه مینای نگین خورده بخون   سنگی تو در این شیشه گردنده مینو
ای آهوی رعنای ترا صید دل من   وی زلف پریشان تو چون نافه آهو

از حسرت شفتالوی گلرنگ لب لعلت   نیلی رخ زردم ز طبانچست چو آلو

مولانا شمس الدین از مجلس برخواست و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده
را جواب گفت و بحضور صدر الشریعه آورد و بگذرانید و بعضی از آن قصیده
اینست   از روی تو چون کرد صبا طره گیسو   فریاد برآورده شب غالیه
گیسو   از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز   کز مشک برآورد فلک نعقه هر سو
از شرم خط غالیه تابش تو ماندست   در وادی غم با جگر سوخته آهو
خون ای ز صدف دیده گهربار ندارد   هنگام سحر عرضه مکن دشته لؤلؤ
ای زلف شب‌انگیز و رخ روز نمایت   چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
گفتی که بزن کار تو روزی سره کردد   آری همه امید من اینست ولی کو
بستم در اندیشه که چیزی بگشاید   زین خانه شش گوشه وزین پرده نه تو
آخر دل رنجور مرا چند برآری   زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو
چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم و دقت سخنوری مولانا
شمس الدین آفرین کرد و بعد از آن قاضی شمس الدین در حلقه صدر الشریعه بطلب علم
مشغول گشت و در علم و ادب کامل روزگار خود شد اما امام الهمام سلطان صدر الشریعه
از اکابر و صنادید علما و فضلای روزگار است و از اکابر بخارا است و با وجود
فضل و کمال در شاعری بی نظیر و در لطایف و ظرایف یگانه بوده و تصانیف او
در بسیط زمین منتشر شده و این قطعه از او است   یکی و پنج و بیستی و ده ز
وگر دست دهد فرسنگی چند   پس آنکه دست ما و دامن دوست   گناه از
بنده و عفو از خداوند   و بعد از انصراف بخارا مولانا شمس الدین

بندیّ مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال
الدین وزیر خراسان بود مملکتی شد و در مدح او قصاید غرّا دارد و
از آن جمله است   خیزای گرفته روی گل از عارض تو خوی   تا باغ عمر
تازه کنیم از نسیم می   پر خنده دار صبحدم از می لب طرب   تا کی دم زمانه
خوری چو فرو تا زنی   بلبل نگر که در طلب باغ عارضت

فرسوده گرد عرصهٔ آفاق زیر پی   ای دلبری که قرطهٔ زنگار فام گل
از رشک چهرهٔ تو قبا شد هزار پی   یک نظر که تن همت رخسارهٔ تو کرد
لطف بهار تعبیه شد در نهاد دی   گل پارهٔ حریر فرو رفته پیش بست
مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی   از نرگس سیه دلی جادوی سر اگر
گیتی چو تاجه مدت اینی عشوه تا بکی   عدل خدایگان وزارت جهان بگیر
زین پیش تیغ جور کشی چون زمانه بی   فرخنده صدر دولت و دین آنکه دست او
برهم شکست قاعدهٔ خاندان طی   عادل نظام الملک محمد که رای او
بر روی شهریار کواکب نهاد کی   چون روزگار کار سماحت بدو سپرد
منسوخ شد مآثر دستور ملک ری   تقدیس پی اشارت رای رفیع او
در حیّز وجود نیاورد هیچ شی   آندم که داد ذات مبارک لقای او
اقبال گفت انبتک الله یا صبی   طبعش بآب گفت که سیم و زرم مخواه
گیتی بیک سپید دل آمد و آن یک [illegible]   جایی که نقل ابدش خوش کام او رسید
گردون جلوه میل کند سوی تاج کی   آنکس که نور ناصیهٔ آفتاب دید
دائم که طبع او نکند هیچ یاد کی   ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپرده

شعر ازپای قدر فرق سر و تارکه جدی   بیش کفت جلوه ستایم محیط را

کی کفت پیش چشمه کوثر حدیث می   از خاک درکه تو که اکسیر دولتست

برآیت مردمک دیده فیضی   تا لازم حیات بود اعتدال طبع

بادا رسیده صیت جلال تو حی بحی   و مولانا شمس الدین مفلس بوده از

خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست و تمسکی

مرهون بدین منوال انشا کرده بخدمت وزیر فرستاد و آن اینست

واقرضوا الله قرضا حسنا مقصود ازین حکم آیت که

خداوندان نعم و ارباب علو همم از انعام و اکرام تمام اهل الله را ستکری

کرده اند آن در ذمه فیض فضل الهی قرض شمرده اند بنا برین مقدمه قرض

دار خزینه دار عطا و سخا مخدوم اعظم سلطان افاضل الوزرا فی العالم

اشرف اصحاب الوزاره الطف ارباب الاماره صدر الحق و الدین المخصوص

بعنایت رب العالمین نظام الملک محمد اعز الله انصار دولته القاهره

و اعوان حضرته الزاهره از نقره رایج من فضة و الواجب بکاتب

حروف ناماء اوفرنده مملوک شمس طبسی و او بدین مبلغ مذکور مدیون

کشت هر چند عوض این مبلغ بحکم آیت کریمه فله عشر امثالها بر ذمه

باری عز شانه است اما رهن کرده مقر مذکور و مستوعض مستد عوض

این مال در مقرله عز نصره و اید عصره جمله باغی لجنة قطوفها

دانیة در شهرستان بلدة طیبة و رب غفور در محله و الذین

اوتوا العلم درجات مزارع آیت کمثل الحرث اشجار ان شجره مبارکه

زیتونة لا شرقیة و لا غربیة موصوف باصلها ثابت
و فرعها فی السماء بنات انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة ما
یة حبة هریک از حسنات سنابل آن کانها کوکب دری شرب
از بحر کاسه دهاقا مدخل آن ادخلوها بسلام آمنین جنات
عرضها کعرض السماء و الارض و این باغ را چهار حد است حد اول
بسرا بوستان عقل حد دوم بحجره خیال حد سیوم بشارع فکر حد
چهارم بکوچه فهم رسی درست و رایجی و بعد از ان راهین طرف
باغ معروف از مرتهن مذکور باجارت گرفت تا بوقت استماع یا
ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بحکم اجر عظیم
هر سال پنجاه عقد گهر سلک ان الشعر لحکمة معدن عقود ثمین باغ
ممدوده عبارت از هر عقدی قصیدهٔ متین غرا که اگر بر کوه خوانند
لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله و مستاجر ملتزم و
متکفل شد که مال اجاره را بی اهمال و امهال جواب گوید جنت شهادت
و کفی بالله شهیدا ذکر ملک الکلام و الفضلا امامی الهروی علیه الرحمه
از جملهٔ فضلای خراسانست با وجود علم و فضل و شاعری عالی نظر
بی دهاست و با شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه مجد الدین همگر معاصر
آمده اند که روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک
معین الدین پروانه که در عهد اباقان حاکم ممالک روم بوده و مولانا
نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین کرمانی که از نژاد ملک روزن است

هرچند فاضلان باتفاق قطعهٔ مصنوعهٔ خواجه مجد الدین همگر فارسی فن
ستادند و او استحسان عالی کردند و آن قطعه اینست ز شیخ فارسی مجد
دولت و دین بسوالی سکنت برواند روم ز شاگردان تو هستند حاضر
زمین و افتخار و نوبه مظلوم چو دولت حضرتت را هست لازم
دعاگو صاحب دیوان مظلوم ز شعر تو به سعدی و امامی کدامین [به]
پسندند اندرین بوم تو کن تعیین این چون ملک انصاف بود در دست
تو چون نامرد موم خواجه مجد [illegible]الدین این رباعی بجواب فرستاد

ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم بر شکّر گفتهای سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری باجماع امم هرگز من و سعدی بامامی نرسیم

این فضل که درحق امامی گفته در شیوهٔ صنایع و بدایع شعری خواهد بود و الا [سخن]
شیخ سعدی را مرتبهٔ عالی و مشرب اورا درجهٔ فانیست از حقیقت و [بیت]
سخن او نشان میدهد و اندک دان لطافت آن دارد اما امامی
از صنادید علمای هراتست امامی در کرمان و اصفهان در بعض اوقات
سکنی میداشته و قضاة اند نژاد امامی اند و فخر الملک که از بقیهٔ وزرا [وصدور]
خراسانست مربی مولانا امامی بوده است و این قصیده امامی در مدح
فخر الملک میگوید چون کلک تشنه لب بشراب برق

بلبل از آن نطق تو معنبر منطقی در بزم خوش بتر ز تذرو و ملو نی
اندر مصاف جرم تر از ناوک ازرقی بر آفتاب طرّه کنی و مسیحی
بر مشتری و ماه بخندی و بر صحفی گر ماه در لباس کبود منقط است

تو شاه در لباس بنیننده خرقی   ماند همی بروشنی ماهتاب اندر آب

سیمین برت بزیر بنلطاق فستقی   بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم

گر زانکه بیست که تو مایل بزورقی   گر چون عنبر به بیت عناب شکرت

آیا که چون گزه سرانگشت فندقی   کر شاه ملک حسن و اندر جساط دهر

در صدر خواجه بنودت جای بیدقی   تاج الحق خدیو جهان فخر ملک دین

گر آدم است گوهر و سنگند ما بقی   چون نزد سروران بکدم نام او برند

تو در دهر ز مانه با سم مطلقی   ای آنکه عزو جاه بزرگان کشوری

وی آنکه صدر و بدر و زیبای مطلعی   محصول کارگاه نجوم منزی

مقصود گرد گشتن چرخ مطبقی   اندر بهار فضل نسیم معطری

واندر نسیم خلق بهار خورنقی   پیش حصار حزم تو کان حصن دولت

بحر محیط پای ندارد بخندقی   ای مجلس تو طبع نمی جید معاشرت

بی ساغر تو می بگذارد مروقی   موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود

تو صدر کن مصادر اقبال مشتقی   فضل تو بحر دان محقق ندیده اند

زان در هنر بنزد بزرگان محققی   آن دل که شد معلق مهر تو ای نو

چون ثانی کف دوست ز بیم نذید ز معلقی   این شعر راست قافیه معلق انجنانک

بر دستمش که کس نخوانند ز مغلقی   کردم همی بکیدد سخنهای دلفریب

در آرزوی شعر معزی و ازرقی   ناید بدین قوافی ازین خوبتر سخن

گرچه سخن طراز نماید فرزدقی   احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو

خرها بنیضه بردن باشد ز احمقی   تا زین چرخ اشهب و کره زمین بود

از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی بر هر مراد کام که داری مظفری ور زهر سیم شوند که
خواهی موفقی گویند که فخر الملک این قطعه بخدمت مولانا امامی فرستاد
ای فاضل دوران امام ملت و دین خدایگان شریعت درین چه فرماید که گربه‌ی که
از قمری و کبوتر را چشت تعنّز زه جور و ظلم برباید خدایگان کبوتر زروی
شرع و قصاص اگر بریزد خون گربه را بمی شاید مولانا امامی جواب این قطعه
بخدمت خواجه فرستاد ایا لطیف سوالی که از شمام خرد ز بوی نکهت خلقت
نسیم جان آید بگربه نیست قصاص که صاحب ملت چنین قصاص بشرع دگر
نفرماید نه کم ز گربه بهدست گربه صیاد که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بگشاید
اگر بساعد سیمین خود سری دارد بخون گربه همان به که دست نالاید بقای
نهیت عمری کبوتر از خواهد قرارگاه قفس نه بلند فرماید اما اباقاخان
بعد از هلاکو خان بر سریر ملک جلوس کرده و او پادشاه قاهر و مردانه و با
تدبیر بوده است و وزارت بصاحب مغفور شمس الدین محمد صاحب دیوان
داده و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر ساخت و رصدی که در مراغه
خواجه نصیر الدین در روزگار هلاکو خان بنیاد کرده بود در عهد اباقا خان باتمام رسانید
و اباقاخان سی تومان بر آنجا خرج کرد و اباقاخان تابستان در الاتاق و زمستان در مراغه
بودی هفت سال در الکئ ایران پادشاهی کرد و شبی در مرغزار جلد(؟) در حوالی تبریز نشسته
بود که ناگاه وحشی ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد و تیر و کمان طلب کرد
بعون تیر و کمان بوی دادند فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک فی
سنه اربع و سبعین و ستمایه ذکر فرید الدین احول نور مرقده از اقران امامی بود

و در اصفهان در زمان صاعدیه ظهور یافته مردی اهل بوده و در شاعری مکنت داشته

و این قصیده در صفت شب محکم گفته که مطلعش اینست نماز شام که امواج این دریای سیمابی

فرو شد زورق زرین بر آمد طشت سیمابی صفت انجم و طلوع نیر اعظم در آخر قصیده بیان

میکند و در جزئیات درین قصیده کارها کرده و سلطان سعید بایسنغر بهادر این جواب

این قصیده فرموده که مطلعش اینست که بابا گفته چو انجم جو زده بر چرخ شادروان دارا

برآمد شاه قاقم پوش ازین ایوان سیمابی و فرید در تعجیل که ذهن او درین قصیده مبالغت

کرده این بیت میگوید بیکهفته با صفاهان [illegible] این شعر انشا کرد تعجب کرد طبع او

ازین تیزی ادا شتابی غالبا لفظ یکساعت دور می نماید چه هشتاد بیت متین

در ساعتی گفتن مشکل است تاویل این آنست که در عرف عوام است ایلسا [illegible]

عمر عم جاودان نحوه یعنی انکه فرصتی را بعرف یکساعت میگویند چنانکه استاد گفته

غنیمت شمرای که عالم دمیست دم پیش دانا به از عالمیست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الدنیا ساعة فجعلها طاعة ذکر امیر الدین اومانی مردی خوش طبع و فاضل

بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد خواجه نصیر الدین طوسیست و اصل او

از همدانست اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده صفت

زمستان میگوید در مدح اتابک بن محمد بهار و ان زاد بار بر در بهمن چنین

دید بنفشه که ریخت برگ سمن بدو عی دی بمین ماند بر و این عجبست که دو وجود

نکافر باشد آبستن جنین که جوشن سیمین آب پیچ بخم جلو نه کار کند تیغ خون

بران جوشن بآب نکرو یاد او ز دشمنان قدیم نزال ماند و در بند مانده از بهمن

ز ز شمهای سفید سحاب تا ختام کری نه تیغ اوز مهر نکرسوزن بر هنه بود جهان

معانی در زیر این بدوخت در بر عالم سپید پیراهن اگر نه چشمهٔ خضرست و پردهٔ ظلمات
چرا در ابر نهانست چشمهٔ روشن بیت آب روان همچنانکه گویی هست چشمهٔ
خسرو هم آب هم آهن ملک مظفر الدین خسرو جهان اوزبک که روح کشور هستیست
اوست عالم تن تخلص مثنوی ای یگانه خسرو وقت ز عنصری که بود اوستاد
اهل سخن بتیغ که که بران ابر گسسته گرهایی که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
چراغ روز نمی باید این همی بخواه چراغ پی که پر از ظلمتست خانهٔ تن بیار بادهٔ روشن
اگرچه تیره هواست که چون پیالهٔ بی روشنست دیدهٔ من مگر خدنگ تو هر عیبت
آهنین منقار که هست چینهٔ او دانهٔ دل دشمن خدایگانا تیغت وبال خصم آمد که قوت
خواجه خصمت وبال جان کردن چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت تو هزار چاک زند
آخر الزمان دامن همین بنا که تشریف تو همایون باد که هست کار کفایت چو صد نظام
عهد مملکت جم که آصف او بودی پس قبادی خاتم بدست اهرمن همیشه ابلق ایام
شده رام تو باد اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن ذکر ملک الشعرا رکن الدین قبایی
مروزی از جملهٔ شاعران متعین بوده و شاگرد اثیر الدین اومانیست و استاد پور بهای جامی
از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاد و با بدر جاجرمی در اصفهان مشاعره
و معارضه داشت اما سخن او از سخن بدر افضلست و معجزی شاعر که استاد جاجرمی
معاصر قبایی بوده در حق بدر جاجرمی میگوید قطعه اشعار مرا قبایی زان سبب هم نعت طامع
چون زبان ای بدر جاجرمی ز تحسین معجزی و هم او راست در حق خواجه عز الدین
نریمنی چه شد امسال ای تو ای مخدوم که بی رنج دیدهٔ مظلوم بعدد دو سال حق
مهین دولت گشتم از مراد دل محروم راه من بنده خدمتست دعا والله ... بوده ام بنده ام

نه منم عاطل از فضل و هنر   دادی همچنان جهی که ظلوم   دهر بر در از تو همان ستمکار نه

نه توی عاری از ورع و علوم   نه تو مفلس شدی نه من منعم   نه تو خادم شدی نه من

مخدوم   تو همان مالکی و من مملوک   تو همان حاکمی و من محکوم   بست این بیت

نظم مالک فضل رحمة الله سنائی مرحوم   رزق بر تست هر چه خواهی کن   خوده احسان

شمار و خواه رسوم   اما قبا ولایتی بزینتی دلکشا است در اقصای ترکستان و شهر

عظیم بوده اکنون خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قلماق است خواجه نصیر الدین

طوسی در کتاب خلافت نامه الهی می آرد که بیغو بن طغان در زمان سلطان محمود

سبکتکین حاکم قبا بوده و مرد عاقل و جنزه بوده و در نهایت پیری گوش او گران شده

بود ازین سبب هر که دعوی آوردی داد خواهان حلقه تر خواهم شنید اما روز حکم

فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی و او بر تخت نشستی و فرمودی تا

هر که را تظلم بودی جامه سرخ پوشیدی آنکس را طلبیدی و فرمودی تا او کیفیت حال

خود بر کاغذی نوشتی و بدست او دادی و بعد بدیدی و چون دعوت خود را لبیک

اجابت گفت پنج پسر داشت ملک بر ایشان پنجگانه قسمت کرد چون سلطان محمود

سمرقند و ماوراء النهر را مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست

ایشان این قطعه به سلطان نوشته فرستادند   ما پنج برادران قبایم

در پای تو آفتاب سایم   ما ملک زمین بهم گرفتیم   اکنون بتفکر شمایم   گر خرج بکام

ما نگردد   چنبر بهمی فرو گشایم   سلطان دریافت که غرور و نخوت در

دماغ ایشان متمکن شده و پنداشته اند که غیر از قبا در دنیا ملکی دیگر نیست که

گفته اند   ما ملک زمین بهم گرفتیم   عنصری را فرمود تا جواب این دو بیت انشا کرد

بزرود بگاه پور بود میگفت خدای خلق مائیم جبار به بیم پیشه او را خویش
داد سزای ما کوائیم الب ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد تا کوشمال ایشان
دهد و ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه و شهر قحط خواست و پنج برادر
عاجز شدند و از روی عجز دیگر بار و این قطعه را بسلطان فرستادند که
ما پنج برادران قباییم در قحط و نیاز مبتلاییم بر حالت زار ما ببخشایی از فضل و
کرم که بینواییم سلطان چون این شوخ طالعه کرد رحمش آمد و گفت قطعه اول
از غرور بوده و جیب غره کوشمال داده او این قطعه از عجز و نامرادیست این زمان
از جمله ایشان در گذشتن لازم است و سلطان صلح کرد تا لشکر از ولایت ایشان برخواست
و آن مملکت را با آن پنج برادر مسلم داشت اما ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود
حاکم طوس و نیشابور بوده و امیر بزرگ بوده و در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان
با سلطان خویشی داشت مرد صاحب خیر مردانه بوده و رباط سنگیست که بر سر چهار
راه واقع است راهی از نیشابور بمرو و راهی از طوس بهراة او ساخته و در روی زمین
رباطی از آن عالی تر مسافران نشان نمیدهند و امروز ویرانست و قبر ارسلان
در رباط مذکور واقع است و این ترکیب بر گرد قبر او نوشته اند کل ملک سیفوت
کل ناس سیموت لیس للانسان حیاة سرمداً الا الملک الحی الذی لا یموت
و چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم خبیر فاضل مبین العلماء و مربی الفضلاء و مقصد الفقراء
الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق و الدین علیشیر خلد ظلال دولته
دایما بتجدید سنت سنیه اکابر مصروفست در جنب آن رباط رباطی بحد داحداث فرموده
که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاورانست

در زیبایی چون عروسی آراسته و در رعنایی چون بوستانی پیراسته
حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات همیشه در پناه خود
محفوظ داراد

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند | که دست جود تو با خاندان آدم کرد

ذکر ملک الفضلا خواجه مجد الدین همگر فارسی مردی فاضل و هنرمند بوده و در روزگار خود بفضل و استعداد ظاهر و با نظیر نداشته و خوش نویس و خوش گوی و ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و حسب او بکسری انوشیروان بن قباد میرسید بجهت حسب و نسب نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعرای عراق عجم و فارس بوده هر مشکلی که در علم شعر در آن دیار واقع شدی همگنان رجوع بوی کردندی دیوان خواجه مجد در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام مذکور و مشهور است گویند که خواجه مجد الدین همه روزه با اتابک سعد بن زنگی نرد باختی و جنایات واقع شدی که اتابک ترک لعب نرد کرد و بربین یکسال که دست خواجه مجد قطعه باتابک فرستاد

خسروا داشت سخای تو مرا یار چنانک | کان نیارست زدن لاف زهستی با من
آسمان با همه تعظیم و بلندی که وراست | میزد از روی تواضع دم پستی با من
تا تو برداشتی انگشت ز نرد کرم | میزند اندر کینی تیغ دو دستی با من
یاد میدار از آن شب که بهی را لعبی | عمر باقی بنشینی خوش و خوش بنشستی با من
وان شب آن بود که در ششدر کس نرد تو بود | نرد می بردم و عهد تو شکستی با من
یارب امسال چه تدبیر کنم که چون پار | شد نیارد که ندی نرد بمستی با من

۷۸ اتابک دعوات فرستاد از صرهای مصری یکصره الف دینار پی کعب
نزد گردم هر سال سرخاب او را گویند که مدتی این سورغال در حق خواجه مجید
الدین بحری بود تقریبا شمه از آثار خیر انوشیروان عادل واجب نموده
سیرت پسندیده او تا بمرتبه بوده که شیخ سنایی در حدیقه خود ذکر او میکند
ماهیی برد جام نوشیروان شاه میدید کرد از و پنهان دل خازن ز بیم شد
برخواست جام جستن گرفت از چپ و راست او بتهدید رنج و غصه و درد
هر کسی را مطالبت میکرد شاه گفت مرنج و غصه مسنج پی کنند از مدار در غم رنج
کانکه او برد جام ندهد باز وانکه او دید فاش نکند باز شاه روزی میان
رهگذری دزد خود را بدید با کمری کرد اشارت بمژده یابی از آن یعنی
جام هست گفت آری آورده اند که در روزگار هر کس که بر رعایا ظلمها واقع شد
چون نوبت با نوشیروان رسید بد عهتمارا نداخت و قاعده های نیکو پیدا
ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته بود مختل و ویران شده بود انوشیروان
آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مزدک که در روزگار قباد ظاهر شده بود
و مذهب زندقه را عدل نام کرده بود انوشیروان روز مهرجان او را و دوازده هزار
اعوان و اصحاب او را سرنگون بزمین فرو برد و هلاک ساخت و قباد چهل
شصت سال سلطنت کرده بود بزندگی خود انوشیروانرا بر تخت نشاند و خود در
آتشکده شمیسی که در آن گیتی پرستی بوده مشغول گشت و نوشیروان چهل و هشت سال
سال داد و نقیض حکما روزگار نبوده اند و در بارگاه او همواره چهار کرسی زر نهاده
بودی یکی ملک ترک را و یکی ملک چین را و یکی ملک روم را و یکی ملک مغرب را

و هر سالی یکی از ملوک جهان که بخدمت انوشیروان آمدندی و بنوبت بر
ستور خود قرار کرفتی صاحب تاریخ بناکتی کوید که در زمان دولت
مامون خلیفه تاج انوشیروان را یافتند سه سطر بران مسطور و مکتوب بود
سطر اول اینکه راه تاریکست مرا چه پیش سطر دویم که عمر دوباره نیست مرا چه
خواهش سطر سیوم که مرک در قفاست مرا چه رامش و شیخ سعدی قدس الله
بعد از هزار سال که نوشیروان نماند کویند خلق دهر که بودست عادلی
همی اکره اشراف روزکار او بجور و ارذال در داد او منکوب می بوده اند
و انوری فرماید نوشیروان که طنطنه صیت عدل او تا حشر بر زبان افاضل
روان بود هرکز روا نداشت که بد اصل سفله را در عهد او زبان قلم در بنانی بود
ان سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر انوشیروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او
توقف کرده اند حرمت عدل را با وجود آنکه شرک داشته و حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل زهی درجه عدل و
درجه پادشاه عادل خصوصا پادشاهی که موحد و عادل باشد حق تعالی
این پادشاه عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان مزیت دارد و سیرت پسندیده
او شریفست که شعار خلفای راشدین رسید سالها بر سر امت احمد مختار
پاینده دارد تا دست تطاول بد اصلان دون را از سر رعیت دور کرداند
ولی قاعده که حق لا به یکان روستاییان قلم استیفا بدست جفا کرفته
اند و جمعی که کار ایشان و پدر ایشان کاو بندی بوده اکنون دم از سیاقت
دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع

به که دادن علم جاهل را بدست   تیغ دادن در کف زنگی مست   وبست است

بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده میرود که باز ریان عوام الناس و مردم
دهها و صحرا نشینان فرزندان خود را بتعلیم رقوم و سیاقت می سپارند
و چون در بن علم مایه کمایه نه باستحقاق تربیتی یافته عمل داری مشغول
میشوند فساد از آن بمسلمانان میرسد و چون از حرام و مال مسلمانان
وجه معاشی و زینتی و لباسی آسانتر بدست می آید که کدخدازادگان
ممالک نیز رعیتی ترک کرده بعمل داری مشغول میشوند و عنقریب در ملک
و لکفایت و زراعت نقصان فاحشی دست خواهد داد اگر این شیوه مذموم را
باز خواست نفرمایند و منع نکنند آورده اند که چون سلطان ملکشاه را
دار السلام بغداد مستخلص شد خواست تا با خلفا وصلت سازد خواجه
نظام الملک طلب کرد و گفت میخواهم که بتعجیل باصفهان روی و در
عرض دو هفته دویست هزار درم سرانجام نموده بعساکر ظفر پیکر رسانی
و چون خواجه را اجازت داد در محل رفتن بدیشان در خانه کدخدایی نزول
کرد و آن کدخدا خواجه را خدمتکاری چنانکه شرط است بظهور رسانید بشرط خدمت
خواجه نیست و عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود بدین سبب
تعجیل همراه نیست خواجه گفت سلطان را خرجی احتیاج شده و من میروم که
بدو هفته دویست هزار درم از اصفهان بخزانه سلطان رسانم و
دهقان باز بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه چند صد هزار درم
استعداد دنیاوی هست و مرد پیرم و پسر کجا قابلی دارم و میخواهم که

او را بعلم و خط و استیفا بشاگردی دادیم و می‌مردد دون و بی استحقاق
و سلطان امثال این مردم را منع این نوع کار فرموده و ترتیب فرزند
خود را بدین علم باستاد عنق(؟) داد اگر شما بدین شغل اجازه از سلطان
حاصل کنید بنده دویست هزار دینار نقد بخزانه جواب کویم خواجه چون این
این سخن بشنید بغایت متحمل شد و این را کفایتی مستحق تصور کرده در خانه
دهقان ساکن شد و کیفیت احوال از دست قاصدی بسلطان عرضه داشت
سلطان چون مکتوب خواجه را مطالعه کرد [illegible] غضب شد و رخساره مبارکش برفروخت
و پس کرند جو رد لماالی محاسن سوید نظام الملک دستگاه خشمی و حق خدمت
ای که در حق پدرم و در حق من تو تمامست که می‌گوید ثابتست او را پس اساختی
خواجه تمیا بلد که مرا اعمال دهقان و بدویست هزار درم پشیمان احتیاج
تا از روی حرص و طمع مال این دهقان و پسر او را که اهلیت و استحقاق نباشد بکار
مسلمانان نصب کنم و از هر کارهای ناپسندیده بمسلمانان برسد و مرا نکو نشی گیرند
که ملکشاه رشوت گرفت نااهلان را علم افراخت و بزرگان فرموده‌اند
دشمن بوده و همین او را دوست تصور کرده‌ام و بدو نوشت که کاریکه
مادی نبشت برده وی توقف نکند غرض که سلاطین کارهای بزرگ بمرد خود
نفرمایند مبالغه بدین منوال داشته‌اند حکایت کنند که سلطان سنجر را
در آنوقت که بدست غزان گرفتار شده بود که چه بود که ملکی بدین وسعت و
آراستگی که ترا بود چنین مختل شد گفت کارهای بزرگ برجه خورد فرمودم و کار
های خورد بمرده بزرگ مردم خورد کارهای بزرگ را ضبط نساخت بزرگ از مردم

کارهای خیره عاره اشتند و درپی آن چند مرد و کار تباه شد و نقصان عظیم
رسید — بجز بجز خردمند مفرما عمل — گرچه عمل کار خردمند نیست — ذکر ملک
الافاضل پور بهاء جامی جنایت مردی خوش طبع بوده و بدین پایه [illegible]
فرو نیاورده و همواره با مستعدان خشتی و بیشتر اوقات در خرابات روز
گذرانیدی و شاگرد مولانا رکن الدین نیست که بقبائی مشهور است و بعد از کار
ارغون خانی در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومدی
به تبریز رفت و با خواجه همام الدین مشاعره کرد و در عجز مشکل قصیده ها دارد

در ریاض آفتاب از شب رخ خواهد کشید — یار بی‌ای یکقطره خون کو رامی خون الله
تاکی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید — امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو
بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید — هر چند باشی امشب ای همسایه بیت الحزن
کز شکر چشم من دیوار رخ خواهد کشید — می‌کشد بار غم و محبوب میداند بها
هر که عاشق شد ضرور بار غم خواهد کشید — و این قصیده نیز او راست در مدح خواجه وجیه
الدین زنگی در اصطلاح [illegible] بسیار مستعدانه گفته و بدین نسق میشود و دیگر
کم دیده ایم — ای کرده روح با لب لعل تو نوکری — محبوب از پیچ نگار اچلد
[illegible] — از قند صد تغار بریزد حساب [illegible]
در برلیغ غم تو زبس یاسهای سخت — خون شد دلی چو بیک رعایای لشکرش هندوستان
زلف ترا چشم ترک تو — یلقاق کرده همچو قوشونی نکوحری — قامان طره تا [illegible]
کلک بخشیان کرده تمشی بر رخ تو خط ایغوری — تا یاسقاق عشق تو در ملک
دل نشست — از مار غوی هجر تو بر خواست یاوری — کرد تند ترکه بر لب جیحون ما چشم من

خیاطی تو جامان بیسادیب کوچ وقلان خویشی بدیوان عشق تو کر جان

صد عالم که مرتضوی ری تمغاجی غم تو زد از اشک آلهی تمغای سرخ بر

ورقی زر جعفری کردم ترکشیشی لبت ای جان بیوبه سوز عاشقی علکه

از راه کافری تا دشمنی کنم بهمه در معاد لم ذبی پرشی قصه داد ز آفاق بکر

بیلکا الوغ بیشکچی قاآن اعظم انکه دار دره پیشکچی راه بهادری ای صاحبی که

زیرلیغ حکم تو ترک د مغول تازی و رومی و بربری ارتاق کشت تا لقیت

یا به شرق و غرب تلسیح برد برای تو خویش خاوری تعداد لان عقل تو در

مملکت دسته دست فتنه و جور از ستمگری بر سیرة سخای تو توشی عطا

بار جیانی بکاسه زری مشتری تو شجی همت تو زبهر قرا نغو بردست بال

خسرو پولکیو بری بهر لو عنایتی تو اق الامشی کند بدبر کشته ارندی او

جرخ جنبری انکس که او بر بیدا بیاسای حکم تو درخاک تیره حشت لحد

کرهشی خکرت اختاجی سیاست از قجی اجل درگردن عدوی تو بندد

جنبری پور بهادر عاجی درگاه دولت کشتست شکار غم ادبی خی

سوغات حضرت تو فرستاد این دعا یادش مکر بخاطر عاطر درآورب تو شد مکر زبیر وقت

انعام عام تو در طوی بخشش تو اباق تو کل کری یار سیمیشی کره جو کنی

تربیت ورا در شو با نظامی و قطران و انوری هرگز نگفته اند درین اصطلاح

فردوسی تتبع و پندار و عنصری خشیفه است در عرب و در عجم کسی زینسان قصیده

زمعزی و بحری تا هست کار ملک بیاسای پادشاه تا هست حکم شرع بدین پیمبری

در حفظ خویش ایزدت ارباسی کند تا میمنه ذات تو از فضل سرکری امار عون

٨١

در روزگار پدرش اباقاآن خان پادشاه خراسان بود چون اباقاآن خان
وفات یافت در خطهٔ تبریز شهزادگان و امرا بر عم او احمد خان بن هلاکو
خان اتفاق کرده بر تخت سلطنت نشانیدند و احمد خان پادشاه نیکوسیرت
بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشته و گویند مسلمان بود اما بنابر
مصلحتها اسلام ظاهر نمیکرد و بعد از پنجاه سال که بر سریر خانی جلوس کرده
عزیمت خراسان نمود و ارغون خان از و منهزم شد و از طوس و رادکان
پناه بقلعهٔ کلات برد و احمد خان قلعه را محاصره [illegible] کرد که آن قلعه را
دور دوازده فرسنگست و دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است و
قلعه بیشتر را آب و علف بسیار است اما ارغون خان بعد از یکماه پیش
عم آمد و عذر خواست و احمد خان از شفقت عمویی در کار آمد و اسپی
بارغون خان رسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شد و ار
غون خان را بجمعی خاصان سپرده آن عقب آورند منکلی بوقا مقدم آن مردم بود
بارغون خان عهد بست و او را خلاص داد باقی مردم با ارغون جمع شدند
و یکجهت گشته و لشکر استرآباد با ایشان پیوست و در عقب احمد خان
روانه شدند و چون احمد خان به بیجان رسید خبر ارغون خان شنید
مضطرب شد و بتعجیل تمام خود به تبریز رسانید و والده را همراه برد
بمراغه آمد لشکریان از وی برگشتند و بارغون خان پیوستند و احمد خان
فرار کرده و او را در وان و سلطان گرفتند بارغون خان فرستادند و بحکم ارغون
هلاک گشت و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون افتاد و بانتقام

آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بفرمان اباقاخان با احمدخان
رجوع کرده بود او را در حوالی قراباغ تبریز به یساق رسانیدند و از
مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی علیه الرحمه و از علما و شعرا خواجه همام الدین تبریزی و مولانا
قطب الدین علامه شیرازی اعلی الله درجته است و عزیزی در تاریخ علامه
میگوید   بازی کرد چرخ کج رفتار   در سه روز و آه بازیچه ازان
ذات دانا رفت از ره هجرت   رفت در پرده قطب شیرازی   ذکر عبد القادر
نایینی علیه الرحمه از اقران شیخ سعدی است مرد تارک بوده و شعر او رعنا
رنگکار لکنه لطیف بندی و خوش گوست و سخنهای شیخ سعدی را تتبع میکند
و نایین من اعمال اصفهان و در قدیم الایام داخل یزد بوده و قصبه خوش
هواست و بیابانکه میان یزد و اصفهان واقع شده و پنبه نرم آنجا حاصل
میشود و خود رنگ و مولانا نایینی در بین رنگکار بی نظیر است و مولانا عبد القادر
راست   ای که جز چشم تو چشمی چشم جز تو ندید   هیچ چشمی چشم آن چشم تو
یکدم ندید   چشم نوش تو دارد چشمه حیوان که کس   چشم من آن چشم
جز چشمه پریان کوثر ندید   با خیال چشم تو رضوان که چشم جنت است
حور در چشمش نیاید چشم کوثر ندید   چشم آن دارم که از چشم آن بی چشم ها
زانکه چشم جز بحسرت چشم او تر ندید   زاهد بیچاره چشم تو می نماید دل   چشم
کرده چشمم از خود ندید   مهامم در بین تذکره ذکر بیست شاعر مزبور
ذکر ... گویان ... و بعضی مرشدان و عارفان که با وجود استغراق

دریای عرفان دردانه بیرون آورده اند و در طی این تذکره ذکر ایشان ۸۲
از روی گستاخی بقید کتابت میرسد   ذکر سلطان العارفین شیخ فرید
الدین عطار قدس سره و هو محمد ابن ابراهیم العطار النشابوری مرتبهٔ
او عالیست و مشرب او صافی و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند در
شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه
مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوهٔ او نیست بلکه
سخن او واردات غیبست اصل شیخ از کدکنست من اعمال نیشابور شیخ عمر دراز
یافته گویند صد و چهارده سال عمر داشت و ولادت مبارک او در روزگار سلطان
سنجر بوده در شعبان سنهٔ ثلاث عشر و خمس مایه بیست و نه سال در شهر نشابور بوده و در
شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ بسه سال شادیاخ خراب شد و شیخ
بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و صد و چهل کتاب
اهل طریقت مطالعه کرده و جمع نموده و در آخر حال کار بمرتبهٔ عالم فنا رسیده
منزوی و معتکف شده و غزلی در باب زلزله که در نیشابور مکرر واقع شده
میگوید   اندر سه زمان زلزله نامد گشت   بد پانصد و اند و انده شد سهو
هو دشت   آن زلزله بار دوم ششصد و سی   وان زلزله بار سیوم
ششصد و بیست   اما سبب توبهٔ شیخ آن بوده که پدر او در شادیاخ عطار
عظیم با قدر بوده بعد از فوت پدر بهمان طریق بعطاری مشغول بود
و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ
معطر میشدی شیخ روزی خواجه وش بر صدر دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک

بخدمت کمربست ناگاه دیوانه ملکه در طریقت فرزانه بدر دکان رسید تیز
در دکان نگاهی کرد ملکه آب در چشم گردانیده آهی کشید درویش گفت چه
خیره مینگری مصلحت آنست که زود در گذری درویش گفت ای خواجه
و بخرقه ای خواجه خریطه و عقاقیر در وقت رحیل حیث تدبیر
می زند از ین بازار میتوان گذشت تو تدبیر احمال و اشغال خود کن شیخ
از سخن مجذوب بیدرد شد و دل او از خشکی بوی مشک مردار دنیا بیجون
کافور سرد شد دکان بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شده بادیه
سودا بی دسودا در بندیش کرد القصه ترک دنیا و دنیایی گرفت و بصحبت
شیخ الشیوخ العارف رکن الکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف
محقق بوده و بدست تو به کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شده چند سال
در حلقه درویشان شیخ بوده و بعد از آن بزیارت بیت الحرام رفت
مردان حق را دریافت و خدمت کرده مدت هفتاد سال بجمع نمودن
صوفیه و مشایخ مشغول بوده و مجلسی را که ایل طریق این ساده جمع
و رموز و اشارت و حقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده
در نهایت بحری بود در آو همت او مصروف بر نفی خاطر در گوشه نشسته
بر روی عین رسته نزرادات ابکار اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز
و در شبستان او عروسان حقایق و دقایق بمحرم راز و اشعار شیخ
از آن مشهورتر است که درین کتاب توان آورد آورده اند که چون
شیخ درگذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بندر

نیشابور بوده در زمان باخت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن
سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت پسر من روا نباشد که در زیر پای پیر بزرگ
گوری باشد و فرزند او را بجایی دیگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب دید که
پیر روضه منوره شیخ عطار است و ابدال و اقطاب و رجال الله جمعند و حضور
مشغول بودند ایشان و بحکم عنایت اتفق ندامت و رستان و مجموع اکابر
جهت عام بر سر قبر شیخ مراقبند قاضی از اصحاب شرمنده گشت بلکه بمحل
نرفت با آنکه گشت فرزندش را دید که در آن نزار گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا
از برکت مقدم رجال الله محروم گردانیدی زود دریاب که بهشت می اقدام
ابدال است و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعد از پیش اقربای شیخ رفت
و بالتماس مقرر عفو کرد فرزندش در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جهت لقب
گرده از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت کردند قبر شیخ در بیرون شهر
شادیاخ است بمحلی که موسوم است ... زرگان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران
بود اما چون همواره رای صواب نما و خاطر مشکل گشای امیر کبیر خیر فاضل امین
ملت و دولت برو گرفته نظام   سمین دولت و دولت برو گرفته قرار   نظام الحق
والدین علیشیر عزه نظره بتعمیر بقاع خیر مصروفست بر سر روضه شیخ که ملتجای نیک بخت
عمارتی ساخت که در دلگشایی پرتوه تر از روضه رضوانست و در فرح بخشی جان
فزاتر از مرغزار جنانست و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز
مبرات چنین معقول متعنیست   دو چیز اصل بنا هست نام نیک و ثواب
و نیای خود کی تنک کلهم علیها فان   و شیخ را دیوان اشعار بود کتب مثنوی

چهل هزار بیت باشد والله اعلم دوازده هزار رباعی گفته است و از کتب طریقت
تذکرة الاولیا را نوشته و رسایل دیگر چنانچه مشهور است مثل اخوان الصفا و غیر
ذلک و از نظم آنچه مشهور است اسرارنامه مصیبت نامه جواهر الذات الهی نامه
وصیت نامه منطق الطیر بلبل نامه حیدر نامه گل و هرمز شترنامه
مختارنامه سیاه نامه دوازده کتاب نظم است و میگویند که چهل کتاب نظم
گفته و پرداخته اما نسخ دیگر متروک است و قصاید و غزلیات و مقطعات
شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است نمی بحری که از موج
آن چندین در معانی بساحل زند کاین افتد و جهت تیمن این دو بیت
از قصاید شیخ نوشته میشود

ای روی در کشیده ببازار آمده
خلق بدین طلسم گرفتار آمده
یک پرتو ای فکنده جهانی گشته زو چراغ
یک تخم گشته این در بازار آمده

و در توحید قصاید غرا دارد بعضی از
اکابر آنرا شرح نوشته اند و سید عز الدین آملی رح همواره قصاید شیخ را
شرح گفتی و این قصیده را که دو بیت مذکور شد شرح منظوم گفته و در توحید

این قصیده عالیست
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
بر خاک عجز میفکند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه خلق کائنات
فکرت کنند در کرم عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله
دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر نامتناهیست موج زن
شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
در جنب نور ذات بود ظلمتی که نه
والشمس فی الضحا

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده و اگر بنوعی

دست دادی در شیوهٔ رباعی بیان نموده و این رباعی در نهایت حال گویند

هر چیز که آن برای ما خواهد بود آن چیز همه بلای ما خواهد بود [توقع] [چون]

در بقای ما خواهد بود جمعیت ما فنای ما خواهد بود مرغی بودم پریده از

عالم راز تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز چون هیچکسی نیافتم محرم راز

زان در که درآمدم برون رفتم باز اما شیخ در فترات چنگیزخان بدست لشکر

مغول اسیر شد و در قتل عام درجهٔ شهادت یافت و سبب آن بود که طوطی روح

مبارکش از زندان قفس بدن ملال شده میخواست که بشکرستان وصال برسد

تعجیل قتل خود میکرد و گویند مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی دیگر

گفت این پیر را مکش که خون بهای او هزار دینار بدهم مغول میخواست که

ترک قتل شیخ نماید شیخ گفت مفروش که بهتر ازین خواهد خرید شخصی دیگر [گفت]

این پیر را مکش که بجهت خون بها یک توبره کاه میدهم شیخ گفت بدین بها ارزم

شیخ را شربت شهادت چشانید و بدرجهٔ شهدا و سعدا رسید و کان ذلک فی عاشر

جمادی الثانی سنه ۱۷ و غیره و بعضی گفته اند سنه ۶۸۲ و بعضی سنه نوشته اند اما سند

خرقهٔ شیخ فریدالدین عطار خرقهٔ تبرک از دست فخر الشهدا مجدالدین بغدادی

دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته و اکمل او در نظر [شیخ]

بوده است پدر شیخ ابراهیم بن اسحاق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر [بوده]

و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده چون در اوان صبا بوده

شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی منکرند حیدریان آنرا

نظم بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال [بوده]

و مجذوب بوده است محققان معتقد حیدر اند مردی صاحب باطن
قابل و صاحب عزت بوده و یکصد و ده سال و بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر
یافته و از نژاد خانان ترکستان است و پدر او پادشاه بورخان نام بوده و او
مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در
تاریخ سنه ۵۹۷ رحلت کرده و در زاوه مدفون است و بعضی وفات او در سنه ۵۷۶
نیز نوشته اند قدس سره ذکر ملک العارفین سلطان الطریقة مولانا جلال الدین
رومی و هو محمد بن محمد بن الحسین البلخی بکری نسب شریف او با امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه میرسد پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام
آدم است دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار
نامتناهی بوده طریقت و مشرب او تشنگان وادی طلب را به زلال عرفان
سیراب گردانیده و مذهب او سرگشتگان تیه جهالت را به سرحد ایقان رهبری
نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک
صمدانی رموز و اشارات عالم غیب را به شیوه سخن گستری بیان کرده
و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده

موج چون زد ابر امواج روان بحر زخار از کرم ‏ ‏ لولوی منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است در همه مذهبها ستوده و نزد
همه طایفه مقبول بوده اصل مولانا از بلخ است و پدر او مولانا بهاء الدین
ولد سرخیل علماء بلخ بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت
و عظمتی تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل بلخ

او را عظیم معتقد بوده اند و هرگاه که وعظ گفتی دریای معنی او ٨٥
از خواص و عوام مجلسی عظیم منعقد شدی سلطان محمد بر وی حسد برد
و بمعادات مولانا مشغول گشت مولانا بهاء الدین از سلطان رنجیده
اصحاب و اهل و عیال را همراه برداشته از بلخ بیرون رفت و قسم یاد کرده
تا محمد خوارزمشاه باشد به بلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب و متعلقان
فرزندان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند و در
اثنای آن سفر چون به نیشابور رسید شیخ فرید الدین عطار به دیدن مولانا
آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ عطار کتاب اسرار
نامه را بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که
این پسر آتش در سوختگان عالم زند و مولانا بهاء الدین از نیشابور
عزیمت نموده به هر شهر و ولایت که رسیدی مقدم او را اکابر عزیز و
مکرم داشتندی و از و استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از
حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام نمود بعد از چند سال
سیاحت بطرف روم افتادند و در آن حال مولانا جلال الدین
و پدرش مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بوده اند و سید مرد بزرگ
و اهل باطن است و در سفر حجاز و شام با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده
و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا
را وصیت کرده که گشاد کار شما در روم خواهد بود بعده مولانا و اصحاب
در روزگار دولت سلطان علاء الدین کیقباد بروم رفتند و اهل روم

بغایت معتقد و مرید ایشان شدندی سلطان علاء الدین کیقباد
نیز بایشان و فرزندان ارادت ظاهر ساختندی و از جمله بلاد روم مولانا [مشهور]
قونیه را اختیار کرد و بوعظ و افاده مشغول شدندی سلطان علاء الدین [اورا]
و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی نهایت دست [داد]
چنانکه مولانا ولد در رساله نظم الموصوف داشت که در تاریخ پدر و جد خود
نوشته میگوید   چون بهاء الدین بروم رسید   حرمت از اغنیا و فقر [رسید]
شد مریدش علاء الدین سلطان   بنهیب شاه جمله ایشان   و مولانا
بهاء الدین چند سال در روم بعلم و افاده و منصب مقتدی و پیشوایی علما روز [کار]
گذرانیدی و در شهور سنهٔ ۶۲۳ بجوار رحمت حق انتقال کرد و بطریق ارث
و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد
و سلطان ولد درین باب میگوید   چون بهاء ولد زجهان حیوت
بس آورد در ره حسنات   جان بجان بخش خویش چون بسپرد   [رخت ازین]
کهنه دیر بیرون برد   هیچکس در جهان نداد نشان   که برون شد چنانکه
ایشان   چون علا زینجهان ملال آورد   دولتش روی در جلال آورد
و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدرش
شد چنین گویند که چهار صد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدندی
و سلطان روم را اعتقادی بلیغ در حق مولانا پیدا شد و در اثنای
اینحال درد طلب دامنگیر مولانا شده از علم ظاهر حضوری نمییافت
و میخواست که بواسطه جود ران فیض صورت بسر حد معنی رساند و چند

صاحب کمال را در عهد مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین ۸۶
زرکوب که خرقهٔ او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی
میرسد و اخی ترک که از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دست ارادت در
تربیت شیخ العارف المحقق چلپی حسام الدین زده مرید شده و
مولانا ابن اخی میگویند و هذه الابیات فی آلا ای ضیاء الحق
حسام الدین بیار این سیوم دفتر که سنت شد سه بار مدتی
مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد بعد از عهد
شمس الدین تبریزی بسر وقت مولانا میرسد حالات شمس الدین
آنست که او پسر خاوند علاء الدین بود که از نژاد کیا بزرگ است
امید است که داعی اسمعیلیه بوده و خاوند علاء الدین از کیش آبا
و اجداد او تبرا نمود و دفترها و رسایل ملاحده را بسوخت و شعار
اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت و شاه شمس الدین بخواندن
علم و ادب پنهانی به تبریز فرستاده او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول
بوده و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورات کوش مینداشته اند
که چشم نااهل و نامحرمی برو نیفتد و از زنان تبریز زردوزی آموخته
بوده و زردوزی از آن سبب مشهور است صاحب نظم سلسلة الذهب
آورده که شمس الدین آنکه میگویند فرزند خاوند علاء الدین که موسوم
بنو مسلمان بوده غلط است و آن پسر بزازیست از شهر تبریز و بعضی گفته اند
از خراسانست از ولایت بازر و پیدا و بتجارت در تبریز رفته و او در تبریز

مس آن شده و بنده میکوید آن هر کجا باشد کو باش کار معنی دارد نه
صورت سادهٔ دوستدار آشنایی عالم ارواح است نه اجساد   آنکس که ز شهر
آشنایست   داند که متاع ما کجاییست   القصه چون شمس الدین
در علم ظاهر تمام شده ذوق طلب و سلوک چون قابلیت اصلی داشت
دامن گیر او شده مرید شیخ المشیوخ العارف رکن الدین سجاسی رحمة الله
علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقامی عالی یافت و شیخ را
در حق او اعتقادی و اهتمامی زیاده از وصف دست داد اما نسبت
او چون شیخ رکن الدین الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی میرسد
او مرید شیخ ابو القاسم کورکانی و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان
مغربی و شیخ ابو عثمان مرید شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی مرید سید
الطایفه ابو القاسم جنید بغدادی و شیخ جنید مرید خال خود شیخ
سری بن مغلس السقطی و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخی
و از شیخ معروف دو شق است سلسله با امام علی بن موسی رضا میرسد و
پدر بر پدر تا حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام و شق دیگر شیخ معروف
مرید ابی سلیمان داود طاییست و شیخ داود مرید حبیب عجمی و حبیب عجمی
مرید شیخ حسن بصری و حسن بصری مرید امیر المومنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه   چون بجمیع جوی
ولایت برسید   این سلسله فقر بغایت برسید   رضوان الله علیهم اجمعین
آمدیم بر سر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین شمس را گفت

تا می باید رفت و در روم سوخته‌ایست آتش در وی بباید زد شمس ۵۷
با اشارت پیر روی براه روم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا
براستری نشسته و جمعی موالی در رکاب او از مدرسه بخانه میرود
شمس الدین از روی فراست مطلوبی بلکه محبوبی دریافت
و جلو مولانا روان شد و سوال کرد که غرض از مجاهدت و ریاضت
و تکرار و دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب
شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت
ورای این چیست شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان
سنایی این بیت خواند — علم کز تو ترا نبستاند — جهل از آن علم به بود
بسیار — مولانا از این سخن متحیر شد پیش آن بزرگ افتاد و از
تکرار و درس و افاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی
و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی شور و غلغا از موالی
و اصحاب بر آمد که پا برهنه مبتدعی آمده و پیشوای مسلمانان از ره
می برد و همواره این تشنیع زدند شمس الدین تنها از مولانا بجانب تبریز
گریخت و مولانا را اشتیاق آن قطب دایره محبت در درون شعله
ور گشت و بیطاقت شد و بطرف تبریز آمده باز شمس الدین را بروم برد و مدتی
دیگر روزگار در صحبت او گذرانیدی باز مریدان و اصحاب مولانا
بعادات شمس الدین مشغول شدند ضرورتاً شمس این نوبت عزیمت
شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی او

مولانا میسوخت و تب الان از امیر محمود تا سرود عاشقانه میگفتند مشغول
دوست بسماع ... بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در
فراق شمس الدین گفته و گویند که در خانهٔ مولانا ستونی بود چون غرق بحر
محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار میگفتی و مردم آن
مینوشتند و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی‌آرد و هر کسی
ذوق دانش حالات مولانا باشد جمع برسالهٔ و ... نماید که جمیع آن
حالات در آن رساله مندرج است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و مثنوی
مولانا در احوال د مثنوی هزار بیت گرفته اند و بعضی گفته اند زیاده و بعضی کم گفته اند
راست فرمایند   آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند   چون عاقبت الامر بمقصود
رسیدند   از سنگ یکی خانهٔ اعلای مکرم   اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
ای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ   آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند   آن خانهٔ دل
خانهٔ حق واحد مطلق   خوش وقت کسانیکه در آن خانه خزیدند   خوش وقت
کسانیکه چو شمس الحق تبریز   در خانه نشستند و ... ببریدند   و من المثنوی
المعنوی فی المعرفة   خوش عزیزی در جهان چون شمس نیست   شمس جان
باقیست او را امس نیست   شمس در خارج اگرچه هست فرد   مثل او هم میتوان
تصویر کرد   در تصور ذات او را گنج کو   تا در آید در تصور مثل او   ...
لیک هم بیشمار نیست   شرح آینهٔ که او را یار نیست   شمس جان کز خارج
آمد از اثیر   نبودش در ذهن و در خارج نظیر   میرهند ارواح مردم زین قفس
فارغان بی حاکم و محکوم کس   در شب در صحرای بیچون جانهاشان   روحشان آسوده و ابدانشان

جان همه رهروان الله کو بخیال   وز زیان نشود و ز خوف زوال   نی صفای

مانندش نی لطیف تر   نی بسوی آسمان راه سپر   جان نهاد از اندر بت کل

چون نار حیدا از آب و گلها شاد دل   در هوای مهر او رخشان شوند   همچو قرص بدر بی

نقصان شوند   روح صافی بسته ابدان شده   آب صافی در گلی پنهان شده

مرغ لوا در قفص زنده ایست   می بجوید رستن از ناد ایست   روحهای کن

تقبهارسته اند   انبیاشان رهبر شایسته اند   وان بزرگان این بگفتند از

گزاف   چشم پاکان روشن افتاد است و صاف   گفتشان و نعتشان و نفسشان

ذات

جمله روح مطلق است و بی نشان   زیر و بالا پیش و پس و صفتشان   بی جهتها

پاک روشن   طفل روح از شیر شیطان باز کن   بعد از آنش با ملک انباز کن

ست

تا تاریکی ملول و تیره ای   دانکه با دیو لعین همشیره ای   روح را توحید الله خوش است

غیر ظاهر دست و پای دیگر است   جمله علیمی در یکی پنهان شده   هر سه کرتی عالمی

پنهان شده   جان بی کیفی شده محبوس کیف   آفتاب حبس عقده است و حیف

وصف   هر کرا باشد مثل گلشن وطن   کی خورد او باده اندر گلخن

جهان

جای روح پاک علیین بود   کرم باشد کش وطن سرگین بود   خود

جان بی آگهیست   هر که بی بیجانست از دانش تهیست   جان او

در

مظهر درگاه شد   جان جان خود مظهر الله شد   و وفات مولانا

شهر قونیه است و سن مبارک مولانا شصت نه ساله بوده و بعد از وفات

سلطان ولد که خلف الصدق مولانا بوده بر جای مولانا نشست

و سلطان ولد نیز عارف محقق و عالم بوده است کتاب ولد نامه باو مشهور است

و در این روزگار مدفن و صومعه و خانقاه مولانا در روم اعلی دارد و مقصد زوار است
و بر سر روضه مولانا علیه الرحمه دوام سفره مهیا و فرش روشنائی مرتب و اوقاف
بسیار بر آن بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی هم در
قونیه است و وفات او بعد از رحلت مولانا بوده بعضی گویند که چون مولانا
را جذبه پیدا شد و ترک درس و افاده کرد مردم قونیه این حال را منسوب کردند به سبب
شمس الدین بوده و با شمس الدین دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بر آن
داشتند تا دو او به سر شمس الدین انداخت و او را هلاک ساخت اما این قول
در هیچ نسخه و تاریخ که بر آن اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان
و مسافران شنوده ام و لاشک این قول را اعتمادی نشاید

سر عارف بحر از دیده ما ره نشناخت   شمس تبریز که فهم که مولانا
کیست   اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه
است و سلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرد و برادر خود سلیمان شاه را
به سلطنت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان
فرمانروایان روم در تصرف آل سلجوقیه بوده و علاء الدین پادشاه با عدل
و داد و محب علما بوده و در حدود ملاذگرد شهری بنا کرده در صفت نزهت
و از قیاصره مثل او سلطنتی چنین هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهور سنه ۶۲۷
از دار فنا رخت به دار بقا کشید   ذکر افصح المتکلمین و افضل المتأخرین
شیخ سعدی شیرازی علیه المغفره و لقب او مصلح الدین است در فضل
و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان متفقند صد و دو سال

٨٩ عمر یافته سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام
ربع مسکون را مسافرت کرده و سی سال دیگر بر سجاده صاحبت نشسته
راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده
باشد و ظهور کار شیخ در عهد و روزگار اتابک ابی بکر بن سعد بن زنگی بوده و پدر
شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص سعدی بدان جهت است و دیوان
شیخ را همگنان مشعر گفته اند در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه
درس شیخ المشایخ العارف ابوالفرج بن جوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد
از آن بعلم باطن و سلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی گشت
و در صحبت او عزیمت حج نموده و بعد از آن گویند چهارده حج کرده بیشتر
پیاده رفته و بغزا و جهاد بطرف روم و هند رفته و آن درجه را نیز یافته
و در این باب در بوستان گوید در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم حکایت کنند که
شیخ در آخر حال در شیراز زاویه بیرون شهر اختیار کرد و از صومعه خود بیرون
نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان
و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بردندی و شیخ آنچه
خوردی و آنچه خدمت کردی و باقی مانده را در زنبیلی کردی و آن
زنبیل را از روزن بالاخانه آویختی و راه هیزم کشان شیراز از زیر آن
بالاخانه بود و هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانیها برداشتندی و بکار بردندی
گویند که شخصی عابد هیزم کشان کوشیده خواست تا بامتحان آن سفره را بیغما کند

چون دست بر نهیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد بر آورد که
ای شیخ فریادم رس شیخ فرمود که الحمد لله که کسی مشغول شکر و صبر بخار
و آنکه دست کوتاه از غارت کردی و دزدی کند و سلاح و دل سوخت
کجاست که پی هیچ رنجی بنالد در آمدی و در حال دعا کرد و آن شاه
بخت عافیت یافت و آن سفره نعمت را بآن بخشید آورده اند که
عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که در عرش خروش و جوش پیدا شد
و جمعی روحانیان زمزمه میکنند چون استماع کرد میگفتند که این بیت
سعدی شیرازی بتسبیح یکساله و تهلیل ملائکه جمیع سماوات است مساوی
و آن عابد بیدار شد و فی الحال بدر زاویه شیخ رفت دید که شیخ
نشسته و زمزمه میکند و این بیت میخواند و می نویسد

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ... هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد بر قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانید و بشارت
داد و در ظرایف و لطایف و نازک طبعی شیخ را درجه عالی بوده و معهذا
با مستعدان نشستی و با وجود استغراق و حال با اهل فضل اختلاط
کردی و مطایبه و بذله گفتی چنانکه آورده اند که خواجه همام الدین
تبریزی که مرد اهل فضل و خوش طبع و صاحب جاه بوده معاصر شیخ سعدی
بوده روزی شیخ در تبریز بحمام در آمد و خواجه همام نیز با عظمت تمام
در حمام بود شیخ طاسی آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه پرسید که
درویشان از کجا اند شیخ از خاک پاک شیراز خواجه همام گفت عجب است

شیخ

شیرازی در شهرما از سگ بیشتر است تشبیه کرده که این صورت بخلاف
شهرماست که تبریزی در شیراز از سگ کمتر است خواجه همام هم بر آمده
و از حمام بیرون آمده اند و شیخ نیز در گوشهٔ نشسته است و جوانی
صاحب جمالی چنانکه رسم است خواجه را باد میکرد و خواجه میان
آنجوان و شیخ حایل بوده و درینحالت از شیخ پرسیده که سخنهای همام
در شیراز میخوانند شیخ گفت بلی شهرت عظیم دارد گفت هیچ یاد داری
گفت یک بیت یاد دارم و این بیت برخواند   در میان من و معشوق
همام است حجاب   وقت آنست که آن هم ز میان برخیزد   خواجه همام
را اشتباه نماند که این مرد سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی نیستی
گفت بلی خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را
بخانه برد و تکلیفات لطیفه های آورد و صحبتهای خوب میداشتند و
خواجه همام بیشتر از غزلیات شیخ را جواب گفته و چون غزلیات و قصاید
شیخ سعدی بسیار لطیف است و اجب نموده زیاده از دستور نوشتند
و شیخ راست این قصیده در توحید   فضل خدای را که تواند شمار کرد

یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد   آن صانع لطیف که بر فرش کاینات
شبهای هزار صورت الوان نگار کرد   بحر آفرید و بر و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد   الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
و اسباب راحتی که نشاید شمار کرد   آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
و اجمال منتی که فلک زیر بار کرد   در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
وز قطره دانهٔ دُر شاهوار کرد

مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت   تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد

اجزای خاک مرده بتاثیر آفتاب   بستان میوه و چمن و لاله زار کرد

ابر آب داد بیخ درختان تشنه را   شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد

توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس   هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

شکر کدام فضل بجای آورد کسی   حیران بماند هر که درین افتکار کرد

لال است در دهان بلاغت زبان نطق   از غایت کرم که نهان و آشکار کرد

بخشنده‌ای که سابقهٔ فضل و رحمتش   ما را بحسن عاقبت امیدوار کرد

ای قطرهٔ منی دم بیچارگی بنه   کابلیس را غرور منی خاکسار کرد

پرهیزکار باش که دادار آسمان   فردوس جای مردم پرهیزکار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود   مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت   دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد

دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی   جای نشست نیست بباید گذار کرد

دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست   اینجای رفتن است نباید قرار کرد

چند استخوان که هاون دوران روزگار   خردش چنان بکوفت که خاک غبار کرد

ظالم بماند و قاعدهٔ زشت از و بماند   عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

قارون ز دین برآمد و دنیا بدو نماند   بازی رکیک بود که موشی شکار کرد

غیر از خدای هرچه پرستند هیچ نیست   بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد

ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم   کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد

این گوی دولتست که [illegible] نمی‌برد   الا کسی که در ازلش بخت یار کرد

بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد   چون هرچه بودنیست قضا الهی کار کرد
او پادشاه نیست نیکی بد آفرید   بدبخت بنگر غفلت و گمراهی خوار کرد
سعدی مهر این نفس که بر آورده در سحر   چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام آنکه   در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد
الا رفت خلعت و الا امید داشت   هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول   سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد
یارب از ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری   بخداوندی و لطفت که نظر باز نگیری
در دو عالم نتوان گفت که خداوند رحیمی   ما نگوییم که تو خود واقف اسرار ضمیری
هر مخلوق جهانی مستعد مرگ و فنا اند   تویی آن حی توانا که نمردی و نمیری
خالق خلق و فروزنده مشکوة نجومی   رازق رزق و برآرنده خورشید منیری
سعدیا مالک ملک است قوی و تو ضعیفی   چاره درویشی و فقر است که ادنی و فقیری
متعصب دوزن جامه تا تن   جر جر دارد از پشان دراز   عاقل آن جام عشق
میداند   که در او عیب کند آغاز   جهد کردم که دل بکس ندهم   چه توان کرد با دو
دیده باز   زینهار از بلای تیر نظر   که چو رفت از کمان نیاید باز   محتسب در قفای
رندانست   غافل از صوفیان شاهد باز   مگر از شوخی تذروان بود   که خندد دو
دیده باز   پارسایی که خمر عشق چشید   خانه گو با معاشران پرداز   هر گدا یا گل آشنایی
بود   گو برو با جفای خار بساز   هیچ بلبل نداند این دستان   هیچ مطرب ندارد این
آواز   بر هتایی معدن خیزد   شکر از مصر و سعدی از شیراز • اما شیخ را در کتاب
گلستان و بوستان لطایف و ظرایف بسیار است هر چند این دو کتاب شهرت دارد

چنین است این بوستان و لطیفه چند از گلستان لایق نوشتن است

شنیدم که در مرغزار قدیم   شدی سنگ در دست ابدال سیم

مپندار کین قول معقول نیست   چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست

خبر ده بدرویش سلطان پرست   که سلطان ز درویش مسکین ترست

گدا را کند یک درم سیم سیر   فریدون بملک عجم نیم سیر

نگهبانی ملک و دولت بلاست   گدا پادشاهست و نامش گداست

گدایی که بر خاطرش بند نیست   به از پادشاهی که خرسند نیست

شنیدم که یکروز در دجله   سخن گفت با عابدی کله

که من فر فرماندهی داشتم   بسر بر کلاه مهی داشتم

سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق   گرفتم ببازوی دولت عراق

طمع کرده بودم که کرمان خورم   که ناگه بخوردند کرمان سرم

حکیمی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه
خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت مال دنیا بیاری یقه که
دست گیرد و مانسکی بده که پایه گیرد و عمل سلطانی گنجیست و طلسم
یا گنج برگیری و یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در سنه هجری
در دور کار اتابک محمدشاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بوده
و عزیزی در تاریخ وفات آن بزرگوار میگوید همای روح پاک
شیخ سعدی   چو در پرواز شد از روی اخلاص   هم شوال بود و
شام جمعه   که در دریای رحمت گشت غواص   ملکی برسید سال فوت

گفتم ز رمضان بود از آن تاریخ شد خاصی   و تربت شیخ اکبر با
در شیراز جای فرح بخشی و حوضی با صفاست و عمارتی بی نظیر
آنجا واقع شده است و مردم را بآن مرقد اعتقاد است اما اتابکان
از حاکمان عادل و جزء بوده اند و اتابک ابو بکر بن سعد زنگی
مردی نیکو سیرت و عادل بوده است و در شیراز دار الشفای مظفری
بنا کرده و مساجد و رباط و بقاع خیر احداث فرموده و در سنه ست
سبع و ستین و ستمایه بجوار رحمت حق پیوسته و بعد از وفات اتابک
ابو بکر اتابک سعد بن ابو بکر که در کرم و فضیلت یگانه بوده بعد روزی که
خطبه بالقاب سعادت مزین شده بجوار رحمت ایزدی انتقال
کرده و عزیزی مناسب اینحال رباعی میگوید   این چرخ جفا پیشه
عالی بنیاد   هرگز دل کس بسته کسی نگشاد   هر جا که دلی دیدکه
داغ دارد   داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد   قاضی بیضاوی در نظام
التواریخ می آرد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد ملکشاه سلجوقی
در حدود سنه ٥٥٥ اتابک سنقر شاه بر ملکشاه خروج کرد و فارس را فرو
گرفت مردی پر دل و شجاع و با تهور بوده محله سنقری را در شیراز او
بنا کرده و تا روزگار غازان خان فارس در تصرف اتابک سنقر بوده و ایشان
موالی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما بمکارم اخلاق و سیرت نیکو
گوی نیکنامی از میدان روزگار ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس
یکصد و بیست سال و کسری بوده در روزگار غازان خان سلطنت فارس

از تابعان مستقل بسلاطین شده   ذکر شیخ عارف اوحدی مراغی مردی
موحد عارف وکریم بوده وباجمعه کمال وعرفان وسلوک در
فضیلت ظاهر هیچ اکی نداشته مرید شیخ اوحد الدین کرمانیست اورا
اوحدی بدان جهت تخلص شده وشیخ اوحدی کرمانی از اولیاست
ومرید شیخ الاسلام المسلمین شهاب الدین ابی حفص سهروردیست ودر
چهار رکعت فرض نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده ودر سلوک مقام
عالی داشته وخلیفه بغداد المستنصر بالله مرید او شده واین رباعی اوست
ای اوحد دم میزنی اما دل کو   عمر تهیست که راه میروی منزل کو   تا چند
زنی لاف زهد وطاعات   بی عشق چه داشته حاصل کو   وشیخ ز
اوحد الدین کرمانی رباعیات شگفته اما اوحدی مراغی مردی
فاضل است وکتاب جام جم او نظم کرده وترجیع او درمیان مردم
موحدان شهرتی عظیم دارد ودیوان اوحدی ده هزار بیت باشد سخن
را موحدانه میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن
خواجه اصیل الدین بن ملک الحکام خواجه نصیر الدین طوسی علیهم الرحمة
گفته بسیار نازک ولطیف فرموده این قصیده او راست

ای چرخ تیره گرد کواکب نگار چیست   وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست
باز ای حکیم هرچه بپرسیم جواب گوی   تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
پرورده کار نفس بباید شناختن   تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلاف دهر   در عین کارخانهٔ هفت و چهار چیست

بوجهل را مخاصمت احمد از چه خواست — وین اتفاق جانی صد نوبهار چیست

در بزم مجلس بحالست زهر و نوش چه — در بیکران موافقت گنج و مار چیست

در قرب بین یکی این هر دو نور بخش — خرداد ماه و تیر و تموز تیمار چیست

گر زاصل یکی و راه یکی و روشنی یکی — چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست

آورد آن صعود و فرود آن هبوط — پروردن بشکر و کردن شکار چیست

این روز روشن و شب تاریک را چه حال — وین خاک ساکن و فلک بیقرار چیست

اصل فرشته از چه و نسل پری ز کی — وین آدمی بدین صفت داغستار چیست

در زیر دار این فلک بی گناه کش — چندین هزار پیکر ناپایدار چیست

کوس ملوک از لمن الملک چون بزد — این نخوت و تکبر و این کبر و دار چیست

ای نقش بند صورت و معنی بگو تا — زین نقشها ارادت صورت نگار چیست

بر می نهان صورت اعمال صالحان — گرد وجود این تن زنگی شعار چیست

تا کی دوی چنین بی معنی و حساب جان — نادیده این تو که عین و عشار چیست

با ما هزار لوته مباهات میکنی — ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست

هر روز آمدن تو اگر واقفی بعلم — در روز رفتن این فزع زینهار چیست

ما در حصار این فلک تیز گرد شیم — از حال بیخبر که درون حصار چیست

با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی — در دست این شکسته دل خاکسار چیست

چون بود اوحدی ز میان رفت بر کنار — چون غیر حق نماند بگو تا کنار چیست

بر گل از عنبر کمندی بسته‌ای گرد ماه از مشک بندی بسته‌ای میوه وصلت بما کمتر رسد
زانکه بر شاخ بلندی بسته‌ای تا به سیمی بار تیر زیر بر هر دم الوه کمندی بسته‌ای اوحدی را کـ

بعد از این نپسندی زانکه دل بر ناپسندی بستهٔ   و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه
واشعار عارفانه بسیار خوب گفته و بغایت سخن او بر حال است
آورده اند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته و در وقت
یکماه مستعدان روزگار چهار صد سواد از آن کتاب برداشته اند و ناقد
هم اند که آنرا به بهای تمام خریده و فروخت میکرده اند و دران زمان بسیار
مکرم بوده و درین روزگار این نسخه متروک است والحق آن نسخه
در آداب مستحسن نسخه ایست و یک بیت از آن مثنوی نوشته شد
تا وزن ابیات آنرا نموداری باشد   اوحدی شصت سال
سختی دیده تا شبی روی نیکبختی دید   وظهور شیخ اوحدی در روزگار
ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان
محمود غازان خان بوده در شهور سنه ۶۹۷ و مرقد شیخ اوحدی در
اصفهانست و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند اما غازان
خان انار الله برهانه پسر ارغون خانست پادشاه سعادتمند صاحب
توفیق بوده بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهانرا بنور عدل
بیاراست و حق نور اسلام در دل مبارکش بر افروخت و از عالم
یگانگی نسیم الفتی بر دل او وزید و از بیگانگی به یگانگی رسید
و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد صاحب تاریخ گزیده
می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون آغا شده
و پیوسته لشکر اسلام را امیر بود و ز فیروز بخت در دولت غازان آرایش میداد

ونوروز پیشتر لشکر کرده تا وقتی که سلطان در نواحی ریجان با بایدو مصاف
میداد چون روبروی شدند لشکر بایدو خان دو برابر لشکر غازان
خان بود متفکر شد و بتحقیق است که در آن وقت امیر نوروز عرضه
گفت اگر خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود
هر آینه حق سبحانه و تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه
کند کما قال الله تبارک و تعالی اذ جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا خان گفت چرا اینچنین است اگر حق تعالی
مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک و کفر
تبرا نمایم بساعت حق جل و علا ظفر ارزانی داشت و لشکر بایدو خان
هزیمت شدند و غنیمت بسیار بلشکر غازان خان رسید بعد از دو روز امیر نوروز
بعرض خان رسانید که حق تعالی نصرت ارزانی داشت خان نیز وعده
عهدی که کرده می باید که بوفا رسانند چون نور ایمان در دل خان شعشعه
میزد و قابل بود سخن امیر نوروز در وی اثر افتاد بلکه جذبه حقانی کشش
و گوشش کرد   ادراکه بدانیم که او قابل عشق است   ره بنماییم و
دل شی را بربایم   خان فرمود که البته کاملی باید ازین دین تا می
بواسطه او از کفر تبرا نماییم و پادشاه مسلمان شویم و از آداب و ارکان
مسلمانی بمن آموزد ثم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین
صدر الدین ابراهیم بن شیخ العارف المحقق سعد الحق
والدین الحموی قدس سره العزیز زدند و او را با سید یام

از بحر زاد باندک فرصتی آدمها بیجان شدند و از چشمها و طوبها
و احتیاط ساعات خلق غسل اسلام بر آوردند و بجرقه حضرت
شیخ مذکور مشرف شده بدین اسلام در آمد و تمامی امرا و ارکان
دولت و لشکریان بشرف اسلام رسیدند و اکابر تهنیت نثارها
کردند و باطراف ممالک بشارتنامه فرستادند و اینحالت در شعبان
المعظم سنه ۶۵۱ بود که در بناکتی در سطور سنه ۶۹۳ نوشته و وفات عارف جان
در سنه ادا امیر بوده و تغیر مجید با وجود سعادت اسلام بشرف شهادت نیز سعید
شده و درجه عالی که حق تعالی او را کرامت فرموده و شهادت او در شهر
هرات بوده بهنگام شام شنبه بیست دویم ماه شوال سنه ۶۹۶ بود مرقده

ذکر شیخ العارف فخر الدین عراقی و هو ابراهیم بن شهریار العراقی مولد و
همدان است مردی محقق و سالک بوده و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردیست سخنهایی پرسوز عارفانه دارد و در وجد و حال لطف نظر
عالی بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقدند و چند تصنیف
مرغوب در تصوف دارد لمعات لمعه از اشعه خاطر پر نور آن بزرگ است
حکایت کنند که شیخ عراقی را همواره با صاحب حسنان نظر پاک
الفتی بودی روزی حضرت شهاب الدین را گفتند که عراقی در بازار
رو بروی کودکی نعلبندی نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را طلب
کرده گفت این نظر که میکنی آتش در کارخانه ناموس درویشان میزنی
او همی بینی که حرف گیران در کمینند عراقی شیخ را گفت شیخنا عشقبازیست

دی بینی عالیا شیخ ازین گستاخی عراقی ملول گشت و شیخ عراقی
مدتی زاری و تضرع کرد تا شیخ بدو دل خوش کرد و احداث این
عادت عراقی را گفت ترا بهند می باید رفت چند گاه در آن ریاضت گاه
می در گاه بیالود و در آن سواد و ظلمت می بود و شیخ عراقی را حواله بشیخ
الشیوخ الهالک المحقق فخر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریاء ملتانی
که از جمله خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره بود نمود و عراقی
ملتان و هند سیر گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست و چند سال
در قدم شیخ بسر برد و در هر ولایتی بسلوک مشغول بود و در آن سواد را ذوق
زیاده از حد صفت دست داد و در حالت سوز فراق و فرط اشتیاق و دوری
از وطن مهجوری از سکنی اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت
بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را
بنکاح عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده
اربعین بر آورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی والزام
او نمودی و از سخنان عراقی او را وجد و حال پیدا شدی گویند شبی
شیخ بدر خلوت سرای عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه میکند و این غزل

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

برای صید مرغان جان عاشق ز زلف فتنه خوبان دام کردند بعالم هر کجا
رنج و بلا بیست بهم بردند و عشقش نام کردند چو خود کردند راز خویشتن
فاش عراقی را چرا بدنام کردند شیخ را بر غزلی و افتقار عراقی رحم آمد

و گریان شد و گفت مقتدای اهل عشق ... عراقی را اجازت داده و عراقی
بار بعراق رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی در بغداد بجوار رحمت
ایزدی پیوسته بود شیخ عراقی ازین صورت محزون شد و بعد از زیارت مرقد
مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چندی در شام بسر برد و مشغول میبود و در شهور
تسع و سبعمایه در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد
هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد او در جبل صالحیه است و در قدم حضرت
قدوة المحققین و العارفین شیخ محی الدین الاعرابی آسوده است اما
شیخ محی الدین الاعرابی را نسب بحاتم طائی میرسد و اندلسی است کار
خلفا را بشرین عدی بن حاتم طائی باندلس رفت و آنجا بار میشود
و فرزندان و نسل او در اندلس ماندند و نسب شیخ محی الدین بدان قبیله
میرسد و این رباعی شیخ محی الدین راست   قطعی قلبی و قالبی لسانی
سری عشقی و مشربی عرفانی   یا روح روحی و کلی کلی   فرعونی
نفسی و الهوا هامانی   اما نام سلطان محمد خدابنده اولجایتو خان بوده است
و ازین بیت معلوم میشود که فاضلی گفته   شاه الجایتو نابن ارغون
بن ابقاخان   بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان   و بعد از ارغون خان
غازان خان پادشاه شد و الجایتو از وی بگریخت و چند سال در نواحی
کرمان و هرمز تا آخر بنده گان بسر کرد و بدان سبب او را خربنده سلطان گفتند
و بعضی گویند چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو بودی پاسبه جهت
پدر و مادر او را نام زشت نهند تا چشم زخم بوی کار نکند و این

٩٦

او را خربنده میگفته اند در سنه ۷۰۳ بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت
پادشاه عادل هنرمند و هنرپرور بوده رایی صواب نمای او همیشه برونق ملک بودی
و در زمان او بود خواجه رشید الدین فضل الله که در اصل همدانیست و او وزیر فاضل بوده و در تبریز
عمارت رشیدیه او بنا کرده است و از آن عالی تر عمارتی در اقالیم نشان نمیدهند و بر کنار
آن عمارت نیز شهری که ویران کردن این عمارت از ساختن عمارت دیگر با شکلتر و خواجه رشید
تاریخ جامع رشیدی نوشته رسایل دیگر در حکمت عملی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوب است
خواجه صاحب کرم و فاضل بوده در حفظ تاریخ بازعم بوده که کتابت این تاریخ
از وقت [illegible] تا ادای فریضه و بعضی اوراد تا طلوع آفتاب بوده چه در اوقات دیگر
۷۰۹
فراغت بواسطه امور ملکی و اشتغال دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در سنه
وفات یافت سی و شش سال بعضی گفته اند سی و هشت سال عمر داشت و بگنبد سلطانیه
مدفونست و قصبه سلطانیه از ابنای اوست ذکر ملک الفاضل خواجه همام الدین تبریزی
عبد الرحیم دانشمند بوده و فاضل با وجود فضیلت جاهی بر کمال داشته و حکام دیار
دایم الاوقات طالب صحبت او می بوده اند و مردی عارف و صاحب دل و خوش
طبع بوده گویند که روزی خواجه هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان را بدعوت خانه
خود برد چهار صد طبق چینی در آن مجلس حاضر کرده بود و مال علما در آن روز [illegible] بدین
بوده و این غزل در آن روز بدیهه گفته   خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست
دولت بوده [illegible] دامنت که جانان اینجاست   بر سر کوه عجب یار که می بینم   کوه طور است
مگر موسی عمران اینجاست   مست اگر نقل طلب کرد بیاد آمد مرو   خرما دام تری ست
فندق اینجاست   [illegible] از مصر بتبریز بسا [illegible] که   همه حدیث لب شیرین شکرستان اینجاست

کلید گنج این رند که اشارت بین   مژده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست جمیع

از محبت و سخن و عز کامروز   خواجه تاج الدین بن صاحب وطن اینجاست   بود ادنی

سخن را ز لذت ایام همام   هرچه آن آرزوی جان بود آن اینجاست   و خواجه همام الدین

از جمله شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین علامه شیرازی

است در شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه وفات یافت و در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است

ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی علیه الرحمه مردی اهل فضل بوده و بروزگار خواجه

بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و گویند که خواجه مجد الدین همگر فارسی است

و قصیده ابو الفتح که مطلعش این بیت است   زیادة المرء فی دنیاه نقصان

و ربحه غیر محض الخیر خسران   بفارسی بنظم ترجمه کرده بسیار مستعد او

گفته و در احکام اختلاج اعضا نسخه منظوم دارد و اشعار مصنوع بسیار

و این قصیده در صفت حذف نقطه و مدح خواجه بهاء الدین صاحب

دیوان او راست   که گرد کار کرم مرد وار در عالم   که گرد اساس

مکارم محمد و محکم   عماد عامل عادل سوار ساعد ملک   اساس

طارم اسلام سرور عالم   ملک علو و عطا رحم علوم مهر علا   سماک

رامح و اسد حمله و هلال علم   سرور اهل محامد هلاک عمر عدو   کرم

دل آرام ملک اصل حکم   کلام او همه حلال کار در همه حال   مراد او همه

اعطا همه مال در هر دم   دل مطهر او همدم کلام و علوم   دم او

مورد صلاح امم   رسوم مهر که او کرده حکم عالم را   همه مرحوم او

کرده کار اعدا کم   همه او دهم دل او دار عدل را معمار   همه او و همه دم او ملک را

ایضاً غزل نیز
اوراست

۹۷

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر سخن سرو خوش
سرو سهی پیش مگوی قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر ما و خوبی و زبانی او خط شکر افشانش
با ظلمت یکی چشمهٔ حیوان کم گیر غمزه اش پیش مه یک شوخی غمزه کم گوی خط شیرنش نگر
سبزهٔ بستان کم گیر وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد نام جنت مبر و روضهٔ رضوان
کم گیر ای کرده میل تماشای گلستان باشد در جمالش نگر و سیر گلستان کم گیر بد برای منزل
ویران نه بدل خواه تو هست از اقالیم جهان شهر سلیمان کم گیر اما خواجه بهاء الدین خواجه
شمس الدین صاحب دیوانست در روزگار وزارت پدرش حاکم اصفهان بود مردی با تهور
و مدبر بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهد عظیم داشته چنانکه صاحب تاریخ گزیده میگوید که
سیاستش بمرتبهٔ بود که اصفهان هرگاه که طلب کردی کفش و خطوط ترتیب کرده و صیت
نام او گشته انکاه پیش او فرستادی و پیش طفل او دست دراز کرد و بحاصی او رفت
شکایت کرد خود که او را بیاورد آن طفل را از ایوان در خط کرده بیاویختند و اکابر اصفهان
او را بدین کرد از با ملامت دعاهای بد کردند و عنقریب جوان مرگ شد و خواجه شمس الدین
در مرثیهٔ او این رباعی میگوید فرزند محمد ای فلک بند و بیت یا از زمانه را یبا
ببرید در حسرت و تو الفت پشت پدر خم یافته برمثابهٔ ابروییت ذکر شیخ پور حسن
اسفراینی نور الله مرقده مردی مرشد و عارف بوده و مجذوب سالک و مرید
شیخ جمال الدین احمد ذاکر است که از علماء شیخ الاسلام والمسلمین رضی
الحق والدین و اشعار ترکی و فارسی نیکو میگوید و در ترکی تخلص او حسنی
است و دیوان او در آذربایجان و عراق مشهور است دارد و این غزل او راست
شوخ لیه حم فتادستن نکارم جکم بر اندیشهٔ او خواب و قرارم جکم

شیخ علی للالاست هرچند که او داخل اولیاست اما در شاعری مکمل بوده ه

بس در نوش بشکند هم خلق که زاهد نتوانی — [illegible] چو من عاشق [illegible]

ماه جیم چو جد بلند ماه رسد روزی — شب تاریکست تا روشنایی حکیم

یار لب برده میبرد اخت بدل ما یعنی — [illegible] بدل ارم حکیم

معشوقه را فکند نیابم چه دوا — گشت از عشق پریشانی تکرارم حکیم

چون خدا در دو جهان روی نکو داده است — من که بی‌روی خوش دوست ندارم حکیم

اما شیخ الشیوخ قطب الفلک العلا رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره
العزیز غزنوی بوده و عم زادهٔ شیخ سنائیست و پدر او همراه شیخ سنائی
عزیمت کعبه کرده و در حضر و سفر بوده که از اعمال ولایت جوین است
از خدا شده و ولادت شیخ در حضر و سفر بوده تمامی ربع مسکون
سیاحت کرده و از چهار صد و بیست کس اجازهٔ ارشاد ستانیده و بآخر بصحبت
بشیخ ابو الجناب نجم الدین کبری رسیده و ابو الرضا بابا رتن را در هندوستان دریافته
و بابا رتن لشانه از رسول علیه السلام بدو داده و چنان نقل کرده
و میگویند بابا رتن صحبت رسول علیه السلام دریافته است و بعضی گویند
از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابا رتن را یکهزار و چهار صد سال
میگویند اما وفات شیخ رضی الدین علی لالا در شهور سنه اثنی و اربعین
و ستمایه بوده میگویند که هفتاد و شش سال عمر یافته و بعضی گفته اند هفتاد و دو
سال عمر یافته و شیخ الشیوخ سعد الملة والدین قدس سره العزیز هشت سال
بعد از وفات شیخ رضی الدین علی لالا بجوار حق پیوست و عزیزی
تاریخ رحلت شیخ سعد الدین میگوید — وفات شیخ جهان سعد دین

حق حموی که قطب اسلام و شیخ تقوی بود بروضه جمیله نماز [illegible]
بنیم آباد در سال ششصد و پنجاه [illegible] بود ذکر امیر سید عارف امیر سید
حسینی قدس سره سالک دین و عارف اسرار یقین است در رموز
حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت و علوم جنید ثانی خاطر
پر نور او گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو
حسین بن عالم بن الحسن الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر او
قات سیاحت کردی و مسکن او شهر هرات بوده خرقه سید از سلطان
المشایخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره العزیز پوشیده و سالها در سلوک
مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ
العارف فخرالدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل و مریدان
شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چند چنان اتفاق افتاد که
در کرمان بخانقاه شیخ اوحدالدین هر سه بخلوت نشستند و در اثنای اربعین
هر کدام از سیر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی
لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب
زاد المسافرین بعد از آنکه شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد فرمود که غواص
وجود شریف این سه در دریای یقین را نیکو از آفات محفوظ داراد
نفیس گوهر از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه سالک
اند زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفانست و چون بتقریب و
صفت زاد المسافرین بحث شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود

۱

حسینی

این طرفه حکایتیست بشنو ⁂ روزی که بقصد کین کمر بست ⁂ میرفت همه سپاه با او
وان حشمت و مال و جاه با او ⁂ ناگه بخرابه گذر کرد ⁂ پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری نه که آفتاب پر نور ⁂ در چشم سکندر آمد از دور ⁂ پرسید که این چه شیوه آخر
وین کیست که می‌نماید آخر ⁂ در گوشه این مغاک دلگیر ⁂ بیهوده نباشد اینچنین پیر
خوش زانکه بران مغاک چون گور ⁂ پیر از سر وقت خود نشد دور ⁂ چون خسرو آن
بگرد سوی او چشم ⁂ ناگاه سکندرش بصد خشم ⁂ گفت ای شده غول این گذرگاه
غافل چه نشسته در این راه ⁂ هر چه نکردی احتشام ⁂ آخر نه سکندر است نامم
دانی که منم ز بخت فیروز ⁂ چشم همه روی عالم افروز ⁂ در سایه آفتاب رایم
فرق فلکست زیر پایم ⁂ پیر از سر وقت بانگ برزد ⁂ گفت این همه هیچ چیز نیرزد
زین پشت بروی عالی تو ⁂ یکدانه نگشت آدمی تو ⁂ دوران فلک که بیشمار است
هر ساعتش از تو صد هزار است ⁂ ای غول که غافلم در این کوی ⁂ هشیار تر از تو ام بصد روی
امروز چنین چو آگهم من ⁂ چون منتظران بدین رهم من ⁂ غافل تویی که در تباهی
مغرور بعمر ده روزه خویشی ⁂ با من چه برابری کنی تو ⁂ چون بنده بنده منی تو
دو بنده من که حرص و آزند ⁂ بر تو همه روز سرفرازند ⁂ گریان شد از این سخن سکندر
بفکند کلاه شاهی از سر ⁂ از خجلت خود بفقر میزد ⁂ سر بر کف پای پیر میزد
پیر از سر حال رهنمونش ⁂ کاندر همه وقت یار بودش ⁂ وفات سید حسینی در شهر هراة
در سنه ۷۲۹ بوده است و در پهلوی گنبد سید السادات در مقبره بصر مدفونست اما
سید السادات وهو عبد الله ابن معاویة بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب
معاویة بن عبد الله بروزگار معاویة بن ابی سفیان در دمشق متولد شده عبد الله

جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنیدم که دوش نیز خدا بشما فرزندی
داده چه نام خواهید کرد عبدالله گفت آنچه شما فرمایید معاویه گفت در پی نام شیخ
معاویه نام بنه وجه مرحمت من التماس از شما آنست که این پسر را معاویه نام کنند
عبدالله قبول کرد و معاویه بهدیه دویست هزار دینار جهت عبدالله فرستاد و آن نام
بران پسر قرار گرفت و امیرالمومنین حسین بن علی از روی رنجش این سخن
بعبدالله نوشت که [اشتریت] اسم الحسین بثمن القلیل و عبدالله بن معاویه بروزگار ولید (بنی)
عبدالملک با عبدالرحمن بن اشعث اتفاق کرده خروج کرد و آخر الامر بروز
کار ابومسلم بوقتی نصر سیار با او در حدود سرخس قتال داشت از راه کرمان بهراة
افتاد و متعلقان نصر سیار با او محاربت کردند و شهید شدند اما کتب نظم
و نثر سید حسینی بسی نام است که در آوان شباب گفته و کنز الرموز و نزهة الا
رواح و زاد المسافرین و طرب المجالس و شنوده ام که سید کتابی در معارف
و حقایق پرداخته عنقای مغرب نام و آن کتاب را ندیده ام و آن که مشهور است
سید را مردم هراة در غوغا شهید کرده اند در هیچ نسخه و تاریخ نخوانده ام همانا
اصلی ندارد چون سخن عوام است ذکر ملک الشعرا ابن نصوح رفع الله قدره
نصوحا از جمله فضلای روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار
سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر
و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد و او راست این رباعی

با فاقه و فقر همنشینم کردی
بی مونس و بی یار و قرینم کردی
این مرتبه مقربان در تست
آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

ذکر ملک الکلام ابن حسام غفرالله له

۱

فضل او فزیاده از وصف است و در شعر او را مولانا مظفر هروی بر اقران
تفضیل میکند و او از خواف است و در هراة مسکن داشته و در دیوان کار میبود
هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت و ابتداء دولت او گفته
اضا بشمس الدین کرت زماننا واجری فی البحر المرادات فلکه ومن عجب تاریخ
مبتدا حکمه یوافق قول الناس خلد ملکه و او را مستزادی هست و خواجه عبد القادر
عودی تضمین بران و تحلی مستزاد ساخته : آن کیست که تقریر کند حال گدا را
در حضرت شاهی : از ناله بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی : هرچند نیم لایق
درگاه سلاطین نومید نیم : کز رحمت ترحم سنوازند گدا را گاهی بنگاهی بر خرمن
گل ماکه خفته کدام است جعدی که دو زلفش : حیفست که همخوابه بود ترک
خطا را هندوی سیاهی : تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها : ای یوسف ثانی
صد یوسف گم گشته فرو رفت شما را : در هر تک چاهی : اندام تو در بند قبا
شرط بناشد : الا که بدو زند : اندام تو سرابتقد تو قبا را : ور زانکه کلی
بر شوم و حسن تو کر بتنه خواهند : ای ابن حسامی بر معجز موسی بزده دست
عصا را : حاجت بگواهی : وفات مولانا محمد ابن حسامی در روزگار
ملک شمس الدین کرت در شهور سنه ۷۳۷ بوده است و چون بعضی از کار ابن حسام
دیگر بعد ازین و ذکر او بجای خود خواهد آمد ان شاء الله العزیز ذکر قدوة الا
فاضل مولانا فخر الدین بناکتی عبد الرحیم هروی دانشمند فاضل بوده در عهد
سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و قضایا
هند و حالات یهود و قیاصره و غیرهم اطنابی میکند و از مولانا هیچکس

۱۰۰

شعر ایشان ... حد از او زیاده و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و قصاید و
مقطعات محکم گفته و او راست غزل یار از این عتاب جانا با ما چراست گویی
پیمان عهد ایشان باد هواست گویی ∴ این دلبری و شنگی هیچ موجبی نباشد
این سرکشی و شوخی یاران کجاست گویی ∴ رویی ببینی طراوت قدی بدین ملاحت
امروز در زمانه آیا کراست گویی ∴ بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد
یکدم جمال محبوب او را دواست گویی ∴ با این دلان تلطف عیبی نباشد ای جان
با عاشقان ترحم بهر خداست گویی ∴ هر شام در مشام آید نسیم زلفش
همراز و همدم او باد صباست گویی ∴ فخر بنالی ترا از آن جرا و قرو شی
ای خواجه رایگان پیش خصم آشناست گویی اما سلطان ابو سعید خان پادشاه
نیکو سیرت و صاحب دولت بوده و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان
محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را در کنف امن و امان حمایت داد
اند هم تا کنار جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او مزین شد و بنا
و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قاعدهایی بد که پیشتر از و نهاده بودند
بکلی برانداخت و مثالها بر اطراف و اکناف عالم فرستاد و در بعضی بلاد و مواضع
در چوب و سنگ کنده اند و در مسجدها نصب کرده اند و بعضی از آن در عراق
و خراسان تا این زمان باقی مانده نظم بنویسند ملوک اندرین سپنج سرای
کنونکه نوبت دست ای ملک بعدل گرای در ایام جوانی از این جهان فانی
بریاض جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت آن در آن زمین بسیار
اندوهگین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارگاه ریخته بودند

۸۱

و مناره تا بلانس پوشانیده و در کوچه‌ها کرمی پخته و محو اجسام

در مرثیه سلطان ابو سعید گوید   گر بنالد تاج و شوره بخت کی باشد بعید

در جهان دولت سلطان عادل ابو سعید   و عزیزی در تاریخ رحلت گوید

ثالث و عشر ربیع الآخر اندر نیم شب   هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار

شاه عادل علاء الحق و الدین بو سعید   شد ازین دنیا ملول و کرد نهضت اختیار

با مهر ازان ناله زاری خطاب آمد ز چرخ   کای خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار

و بعد از وفات او انقلاب بسیار واقع شد و امنیت رخت بربست و فتنه
ایام بیدار شد و چون سلطان از خلف و ولی عهد نبوده در [illegible] قرار کرده
و امرا تقدیم [illegible] کرده‌اند و دم استقلال زدند و هر سرداری که بود سلطانی شد
و هر شحنه بامیری قانع نمی‌شد و می‌گوید لطایف عبارت از بیست در آذربایجان
امیر چوبان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس آل مظفر
ظفر یافت و در خراسان سربداران مدعی خانی شدند و علاء الدین محمد
ملک شد و غیاث الدین [illegible] در [illegible] و طوس [illegible] سرخس از ملک هرات و غزنو
کوس عیش مردم ختلان از سوی [illegible] بلخ [illegible] و تا ملک بلخ
الفتنه تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمایه تا حد و سنه احدی و ثمانین و سبعمایه
قریب پنجاه سال در این زمین ملوک اطراف یکدیگر را کردن می‌نهادند و ولایت
بولایت و شهر بشهر و ده بده خصومت مشغول می‌بودند تا شمشیر [illegible] از
دایره سلطنت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان از قراب غیرت
برخ نمود آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ الشیوخ العارف

۱۰۱ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علما
مولانا نظام الدین هروی و از شعرا امیر حسینی کرمانی و خواجه سلمان ساوجی
و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم اجمعین در روزگار سلطان محمد خدا بنده
و سلطان ابو سعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابو سعید خان در گنبد سلطانیه
جنب تربت سلطان محمد خدا بنده

ذکر قدوة الفضلا الاجلاء جلال الدین جعفر

فراهانی که مرد العطا و اهل مروت و فتوت بوده و همواره از دهقانی و
همت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوش طبیعت و تتبع
شعر سخن شیخ العارف سعدی شیرازی میکند و جواب مخزن اسرار
شیخ نظامی دارد و هزار بیت از آن زیاده بی نظیر گفته است و این داستان
از آنجاست مثنوی سبزه لبی داشت بتی تازه باغ ∴ لاله درخشنده در او چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده زده ∴ نار و به و سیب بهم در شده ∴ نرگس سرمست بطرف چمن
غنچه لب یاسمن و نسترن ∴ بر سر هر شاخ سراینده ∴ فاخته و بلبل بنوا زنده
صاحب بستانی چو یکی زنده دل ∴ در هوس اندر گل آورده گل ∴ آب روان کرده
بر گوشه ∴ تشنه جان داده [illegible] ∴ [illegible] بر طرف [illegible] ∴ دید یکی
مرغکی دیوانه سار ∴ چنگل و منقار کشیده دراز ∴ بر همه [illegible] دید همی کرد باز
میوه و [illegible] چند ∴ [illegible] فرو میفکند ∴ [illegible]
بر فروخت کار تن خستش به عالم سوخت ∴ دانه [illegible] دو [illegible] نهاد
مرغکی غافل به تله در فتاد ∴ مرد چو [illegible] گشت ∴ زود دو شد گاهی
[illegible] نشست ∴ دام [illegible] آمیخت تیغ ∴ تا به برد [illegible] تیغ

مرغکی بیچاره بنالید زار :. گفت چو ای مرد جهان زینهار :. باد چو افگنده اندر بروست

قوت خدا از منی تقرا دنش است :. دست ز خون ریختنم باز دار :. تا سه نصیحت

دهمت یادگار :. مرد بگفت اینکه بجا آر سخن :. مرغ بگفت که تو باور مکن :. پند دوم

زغم در گذر :. مال چو از دست شود غم مخور :. پند سیوم اینکه مریز آبروی

در پی چیزی که بیابی مپوی :. گوش کن از زانکه بشنیدی ز مرغ :. این سه نصیحت که

هست از نیسه گنج :. مرد چو جان بین کرم آباد کرد :. از پی آن ادیش آزاد کرد

مرغک ازان لطف با غیان :. جست چو تیری که جهد از کمان :. بر سر شاخ شده

آواز کرد :. در دل مرد دگر ساز کرد :. گفت چه دانی که زدست چه شد

یا چه شناسی که چه رفت از بد :. بر صفت خانه بط گوهری :. در شکم بود بدانش گرشوی

بخت ستوده که بدست آوری :. در همه عمر خود از ان بر خوری :. مرد پشیمان شد

از آن ادیش :. عصه غم گشت همه شادیش :. باز در آمد بفسون فریب :. در ...

مال شده ناشکیب :. گفت که ای مرغ از سرا ... :. صحبت تو بهتر از ...

... باشی دل آرام من :. تا بره ... از وصل خود ایام من :. تا چو دل و دیده

نکو دارمت :. گرچه ... نگهبان آرمت :. مرغ بخندید و درآمد بزار

گفت نمی آید ... :. تا نشنیدی ... حال خون مرادا ...

بودی حلال :. چونکه شنیدی خبر مال ... :. در کف تو چون نبودم ...

شرط نکرده بدم ای ... :. باز که ... که نیابی مجوی :. از چه شنیدی ...

... :. زود فراموش شد ... :. هم نبود خانه بط ... :. در شکم

کوچک کنجشک :. مرغ که از بیضه ... بود :. در شکمش بیضه بلو چون بود

این همه مال هست که شد پایدار است : بهر حرمت نیکو پایدار است : مال که خوردیست و کر

نیز هست : غم چه خوری چونکه برفت زدست : تا نشوی بزه کر آسیا جلال

خوری چه طلب مکنی مال   اسافرا کان قصبه ایست از اعمال قم درمیان ولایت

عدل ان و قم افتاده و صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحی فراکان یوزیکه

خوب نیست می آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و عمت سلاطین آن یوزها

می بردند   ذکر ملک الحکما انزاری قوهستانی مرد لطیف طبع و حکیم شیوه بوده

اندر چند فن دست داشت و سخنان معقول دلپذیر دارد و دستور نامه در آداب

معاشرت گفته است و آن کتاب بس مستعد ان و ظرفا قدری دارد و این

باستشهاد از آن کتاب آورده میشود تا وزن ابیات آن معلوم میشود بیت

چهل سال مداح می بوده ام : هنوز مکش بر واجب نستوده ام   و این غزل انزاری راست

پیاله موسم عشق است وقت ذوق نشاط : چو سبزه را بکشید میان باغ بساط

زبی شقایق گویی خزانه دار فلک : بگردد امی کسار میکشد سقرلاط

خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب : زبان بهرزه درای گشاده چون وطواط

مرا عوام بسنگ ملامت و شنعت : چنان زنند که قاروره بر عمود نفاط

مگر به بین لیلی و گرنه برناید : علاج یکدل مجنون بدست صد بقراط

ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت : قبای شفقت رای زمانه خیاط

قد قامت الصلوة بر آمد زبام مسجد : برخیز ساقیا جستان اندر خانه داد

گر بر حلال زاده حرام است خون گور : بی آب نان حرام بود بر حلال زاد

بسیار در محامد چه شعر گفته ام : من نیز نیم تمام ندارم به نیکی یاد

دهقان که در عمارت رز سعی میکند عمرش بکام در نظر انخدایگان باد از رحمت عالم

میدهدم این خبر یقین یا او بهشت بر سر دلی خوش خرام باد شادم بتوفیق

کردن و دادن برحمی چون نامی کسی که دید کباشد بنام شاد کلی طیب از

عنایت تراویها من عهد قد تظلم من رب قد وداد و تراب تراثیر بعد

و عارف میدانند و بعضی او را از زمرهٔ اسمعیلیه نیز میگویند هرچند بیقین

او را در شیوهٔ می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از

سخنان او معلوم میشود که مردی حکیم و محقق بوده و برو اعتقاد بسیار

هرچند گستاخیها که در شرع ممنوع است از او احیانا صادر میشود حکایت

سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر از شیخ الشیوخ الفاضل صدر الدین

رواسی سوال کرد که چه میگویند در سخنهایی چند که بزرگان فرموده اند شیخ

فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی و مولانا جلال الدین رومی و عطار

و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض ایقانست و اما عرفاست و اگر

نزاری و مرتاح بوعلی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت

و بوالفضولیست اما وجه تخلص نزاری بعضی میگویند که او مردی لاغر اندام بوده

و سایی بدان جهت تخلص میکند و بعضی می فرمایند که نزار از جمله خلفای اسمعیلیست

و او خود را بدو منسوب میکرد اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است چون سخنهای او

از آن طریق گواهی میدهد العلم عند الله اما خلفای اسمعیلیه خود را منسوب

با اسمعیل بن امام جعفر صادق میدارند و بعد از امام جعفر صادق اسمعیل را

امام میدانند و دیگر ائمه میگویند و اول ایشان محمد نیست که در سنه ست عشر

فلمّا به در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان
او در مصر نیز مدتی با خلافت کردند در زمان ممتدی خطبه عباسی در ۱۰۳
بغداد بنام خلفاء اسمعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس در
بطلان نسب مهدی باسمعیلیه محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که مهدی نا نو
نجم است از کوفه و نسب او بهتان است بر اسمعیل بن جعفر صادق که رضی الله
عنهم و قاضی ابو العباس و ابو الحسن باهلی و ابن قوری و ابو عوانه اسفراینی
و قاضی مرزبانی که از فحول علماء روزگار بوده اند خطوط بر آن محضر نوشته اند
ذکر ملک الشعرا سراج الدین قمری علیه الرحمه خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس
بود و همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی اصل وی از قزوین است آورده
اند که در روزگار سلطان ابو سعید خان ضعیفه در اردو صفیه نام بنت محمد و عبادت
مشغول شده بود و خواتین و عوام الناس را بدان ضعیفه زاهده ارادتی
و اعتقادی عظیم دست داده و فقرات خواتینی که خواهر رضاعیه سلطان
ابو سعید خان بود بزیارت بی بی صفیه رفت و سراج الدین قمری در آن
مجلس حاضر بود چون طعام خوردند فقرات خاتون گفت قدری طعام
نیم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم و تبرک بخانه برم سراج الدین گفت
ای خاتون اگر شما رغبت کنید من تمام خورده بی بی دارم فقرات
خاتون ازین سخن بهم بر آمد و سیلی چند فرمود تا بر گردن سراج الدین
زدند سراج الدین در سلطان ابو سعید خان رفت و رخصتی گرفت در آمد
خان پرسید که مولانا را چه رسیده گفت ای خداوند لطیفه از ظرفا

بوده و نظر [illegible] بخوانندی شعر اشعار خوب [illegible] نعمة [illegible]

[illegible] الحال [illegible] خان [illegible] گرده [illegible]

[illegible] دیدی [illegible] شدی [illegible]

خریده و سراج الدین را باعتیده کاتبی و خواجه سلمان ساوجی

شاعر است و جهت یک رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری

تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچ یک را بر دیگری تفضیل ننهاده

و هر دو مصنوع و خوبست و سراج الدین قمری راست رباعی

ای آب رخان سرو برآورده تست ای سرو جهان چمن سراپرده تست

ای غنچه عروس باغ پرورده تست ای باد صبا این همه آورده تست

خواجه سلمان راست رباعی ای ابر بهار خار پرورده تست

وی خار درون غنچه خون کرده تست گل زخم خورده لاله مست و نرگس مخمور

ای باد صبا این همه آورده تست ذکر ملک الکلام رکن صاین نور مرقده

شاعر ملایم گوی و فاضل زیبا کلام بوده از قاضی زادگان سمنان بوده

و در روزگار طغایتمور خان ترقی زیاده از وصف یافته و منصب دیوان

بدو متعلق بوده و خان امی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند مولانا

رکن در صحبت خان بودی و حکایت کنند که شخصی از دیوان یکی

هیچ آموخت گفت آری خان چیزی آموختن آسانست اما این خان را

بعضی مرده بیاموزند و خان ازین خبر گاه این حکایت می‌شنود فی الحال

رکن را بند فرمود و مدتی محبوس بود و این رباعی بخان گفته فرستاد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که هرکه کار او از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و مقبلان آن [illegible] رجوع کرده و مستقل [illegible] امیر طغا تیمور خان
از نژاد [illegible] سلاطین بعد از سلطان ابوسعید سلطنت استراباد و جرجان
و مضافات آن بروی قرار گرفت و [illegible] بعد [illegible] خراسان مطیع و منقاد
او گشتند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهار در میدان رادکان
بودی و زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استراباد قشلاق کردی
و در مشهد مقدس عمارتها ساخته اما مردم دون و رذل ترتیب کلی نمود
و سیر غالب آن با اهل [illegible] از [illegible] میداشت اکابر از و نفور گشته و سربداران
در روزگار او استیلای کلی یافته [illegible] و او بر او در رسم و نام پادشاهی قناعت داشت
و دفع سربداران [illegible] نسبت کرد آخر الامر بدست یحیی کراری که از جمله
سربداران [illegible] بقتل رسید و در تاریخ سربداران آورده اند که هر سال جهت
ملازمت و تجدید عهد سربداران از [illegible] خان باستراباد میرفتند
چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کراری رسید بر قاعده ملازمت عزیمت خان فرمود
[illegible] سلطان دوین عسکر خان [illegible] خان بجهت او طوی
و دعوتی کشید که او را اجازه دهد یحیی را شامیانه زده بودند [illegible] خان
[illegible] و نوکران او در [illegible] بهزار مرد [illegible] نشستند و حافظ
شغانی [illegible] شامیانه در پهلوی خواجه یحیی بود و خواجه یحیی حافظ را گفت

امیر قزغن بی مغول را میان کشت و حافظ گفت نیز همچنین است یحیی را
حافظ را گفت بطرف خان روانیستی مردم خواهند گفت که همچو ترا
گستاخ وار خود را بخان نزدیک گردانی و ضربتی بر و بزنی تا من نیز بزنم
و نوکران نیز مدد نمایند کار را آخر سازیم حافظ خان را بدین نوع زخم
زد و یحیی بدو بدوید و نوکران شمشیر کشیده روان شدند و مردم خان
متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغا تیمور خان سلطنت
از قوم چنگیز بر افتاد و سربداران چیره شدند و حالات و تاریخ
سربداران بعد از این خواهد آمد [illegible] نیز در تاریخ قتل طغا تیمور خان گوید
تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور آن بیجرد بود هفتصد و پنجاه و چار سال
در روز شنبه از مه ذی القعده شانزده گیتی حال گشت واقع از امر ذو الجلال
دلبر صاحبقران الاقران و در دریای معنی یی خواجه خسرو دهلوی کمالات
او از شرح مستغنیست و ذات ملک صفات او بغیاب عالم معنی عنی گوهر کان اتقان
و در دریای عرفانست عشقبازی حقایق را در شیوه مجاز پرداخته ملک باغراضی
حقایق عشق باخته جراحات عاشقان ستمدام را اشعار ملیح او نمک [illegible] شد
و دلهای شکسته خستگان را مرهم خسروانی او میخ رسیده پادشاه عاشقان
ازانست خسرو نامست در ملک سخن یی همانی تمام است در مرتبه سخن
حقیقت و تمام قصه کوتاه باید کرد و السلام اصل خسرو از سهزه کیش بوده
و از هزاره لاچین است که در حدود قرشی می نشسته اند و در روزگار
جنگیز خان آن مردم از ماوراء النهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو

اسم محمود میر هزار بل لاچین بوده است و در عهد محمد تغلق شاه والی
دهلی بود محمود لاچین امیر شد و سلطان محمد تغلق شاه با امیر محمود انواع
عنایت والتفات مبذول میداشت و او درجه عالی یافت و در عزا
گفتار شهید شد و خواجه حسن قائم مقام پدر گردید و باسم امارت
موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل را حیازه کرد
وسنت آبا باره میداشت و در مدح سلطان محمد تغلق شاه قصاید
غرا دارد و چون شیخ عالم تحقیق بر ریاضی امید فرید عالم و ما فیها
در نظر همت او هیچ می نمود و بارها از ملازمت استعفا خواستی
سلطان محمد ابا مینموده آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد
و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت با دامن تربیت
شیخ المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره و سالها
بسلوک مشغول می بود و مدح ملوک و امرا را از دیوان اشعار محو
ساخت و خاطر منور میداشت و در کشف مقامات عالی یافت
شیخ الشیوخ نظام الدین اولیا بارها گفتی که روز حشر امید
میدارم که مرا حسن رضیعه این ترک بخشند و خواجه حسن مال و اسباب
بسیار در قدم شیخ ایثار کرده و این دو بیت در تقطیع شیخ میگفت
جدا زخانقاه او بتعظیم   حطیم کعبه را مانند بتقطیع   ملک گنبد سقفش
آشیانه   حوا بند سقفها کنجشک خانه   اما شیخ نظام اولیا از اکابر
مشایخ هند و مرید خویشاوند شیخ العارف شیخ فرید شکر گنج

و سلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد طوایف انام شیخ مودود بن
یوسف چشتی میرسد در جواهر الاسرار شیخ آذری آورده است که
در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله علیه با امیر خسرو
صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند رفته و خواجه خسرو
در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم و درین بیت اعتقاد خود
بیان میکند خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانهٔ
معنی که در شیراز بود و در جایی دیگر آورده مصرع جلد سخنم دارد شیرازهٔ
شیرازی فی کل حال ارادت او نسبت بشیخ ظاهر است و دیوان
خواجه خسرو را وقتا [illegible] استحسان کرده چه از روی انصاف
بجز در ظرف [illegible] ادبی در حرف نیاید و سلطان
بایسنغر [illegible] بد نموده و در جمع کردن سخنان امیر خسرو
[illegible] هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت
[illegible] در جایی یافته که در دیوان او نبوده به تحقیق
[illegible] جمع نمودن اشعار خسرو امری متعذر است ترک کرده
[illegible] یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت
کمتر است و از چهار صد هزار بیت زیاده و خمسهٔ امیر خسرو که
هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامی بیست و هشت هزار بیت است
پیرایهٔ ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلق است و امیرزاده بایسنغر
خمسهٔ امیر خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور

العزیز انار الله برهانه حسد نکردی و معتقد نظامی بودی و در
میان این دو پادشاه بکرات این تعصب دست داده القرآن تعصب دینی
بودی خاطر نقاد جوهریان بازار فضل روزگار که عمرشان بحلی آید
پیوسته باو راه ترجیح نموده تندی الفقر معانی خاص و نازکیهای امیر و
و سخنهای پرشور عاشقانه او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این
بیت خاصه امیر خسرو است   قطره آبی نخورد ماکیان   تا نکند رو بسوی
سوی آسمان ح   و در معراج این بیت زیبا میفرماید   بر آن آینه
دل واجب است آه   که در معراج او [illegible] همه راه   و در نازکیهای در خمسه او
تفکر کردن تنها است که وصف نتوان کرد و این بیت از جمله است
خری را که تمام خربنده کشت   سر چو برشکم با کسی می به پشت
و این نوع ظرایف فراوانست در نهایت اما میر خسرو اشعار خود را
اشعار
چهار قسم ساخته است و هر قسمی باسمی موسوم گردانیده تحفة الصغر [illegible]
ایام شباب وسط الحیوات اشعار اوان [illegible]
الکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیب و بقیة نقیة
اشعار ایام نهایت عمر و روزگار و مانند این جماعت از هر قسمی غزلی
اختیار نموده ثبت کردیم. من تحفة الصغر غزل   دل شد ز دست بر
ازو جز نشانی نماند   جان رفت و یار گم شده بر جای جان نماند
دنبال یار رفته روان کرده ام آب چشم   آن رفت چون بیابد و اشکم روان بماند
ما را وداع کرد دل و دین و هر چه بود   الا سر نیاز که بر آستان بماند. کفم لم

بتوبه سبکدستی و نیک ٭ دست صلاح در بتو بر طفل لرزان بماند

همچو است روی بتی عذر همانهای او خیال ٭ صبح تراه نیم کشیده در کمان بماند

خسرو چو آه گرم بر آتش نهاد لعل ٭ بر هر زمین که از سم اسپش نشان بماند

این غزل را بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدین در میدان گوی بازی

شاه قباجست گرد وحشی بمیدان برید ٭ دین مرد هر سر که هست زخم چوگان برید

غمزهٔ تو ما را شهید ساخته دارید جان ٭ یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید

دست بدامان او نیست بیاز دیگری ٭ بوالهوسان فضول سر بکف پیمان برید

اندرین امروز اگر توشه ستود دست بعقبی ٭ بهر چه فردا بخلد منت رضوان برید

مست خرابم مرا حاجت نقلی اگر ٭ هست دلی خام سوز سوی نمکدان برید

نیست دلی چون منی درخور شاهنشهی ٭ پارهٔ مردارهی بر سگ دربان برید

مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد ٭ وعدهٔ وصل شکر بر مگس خانه برید

بر دو رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال ٭ وه که ندر ماندهٔ قصه بسلطان برید

خسرو ملک سخن [illegible]

خم نهی دشت دهم بر هم جانی نهی مستراب است ٭ خون خود خوردم آخر ای دل اگر شراب است

نالهٔ زخم چون ارغنون عاشقانست ٭ ذوق آن انفاره گوش اولی الالباب

عشق خصم من است ای چرخ تو زحمت [illegible] ٭ [illegible] حاجت قصاب

پادشاه کو خون بریزد شحنه گو گردن بزن ٭ بهر جانی ترک جانان مذهب اصحاب

بان و نان ای عقل از غمخواری مادر کرده ٭ کانکه بی جانان به از دنیا کی اسباب

گفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت ٭ این سخن بیگانه را گو کآشنا را خواب

چون زن و مرد که در بند مال و فرزندند ∴ دغا کنند که طفلان ناخردمندند
جماعتی که نظر بند بهر عیش و نشاط ∴ نفیس الله الله تو که هر خوش‌باش چندند
خوش آنکسان که گذشتند پاک چون خورشید ∴ که سایه بسوی این جهان نیفکندند
غنا که مرده ساز عشق [illegible] ∴ چه ابلهند کسانیکه دل بهی بندند
بسیر [illegible] خلک طرف باغ [illegible] ∴ که هر نهال که نشاندند باز برکندند
جمال و طلعت مصحبان غنیمت دان ∴ که هر نه نه زمان [illegible] که باز برگردند
نقاط زینت [illegible] ∴ چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند
بساز توشه که زین ره مسافران وجود ∴ که میهمان عزیزند و روزکی چندند
اگر تو دیدی در مسکان بنظر ببین ∴ که بهتر از من و تو بنده خداوندند
تو به از عملی خیر هست فرزندی ∴ که دشمنند تر از [illegible] فرزندند
[illegible] الکا [illegible] ∴ [illegible] میل نپسندند

وخواجه حیدر با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوفی تمام داشته [illegible] مطربی با او بحث کرده که علم موسیقی علم [illegible] است [illegible] گرفته اند خواجه حیدر در الزام او این قطعه گفته اند

مطربی [illegible] که ای [illegible] سخن ∴ علم موسیقی بجنس نظم نیکوتر بود
زانکه آن علمیست از دقت نیاید در قلم ∴ وان نه دشوارست کان [illegible] کاغذ دفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم ∴ هر دو را سنجیده در وزنی یکسان [illegible]
[illegible] بود ∴ نظم را کردم سه دفتر [illegible] بحر برآمد ∴ علم موسیقی سه دفتر بود
[illegible] بود ∴ فرق می‌گویم میان هر دو معنی [illegible] ∴ کرده انصاف [illegible]

نظم را علی التصور کی بنفس خود تمام . گو نه محتاج اصول مصدرست

ضمناً گر بود . گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست

بی معنی هیچ نقصانی بی نظم انده بود . ور کند مطربی چون هون هون

تان تان در سرود . از برای شعر محتاج سخن گستر چه سود . نظم را حاصل عروس

دان و نغمه زیورش . نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود

و این قطعه او راست در تاسف اقربا

رفتم سوی حظیره و بگریستم زار . از هجر دوستان که اسیر فنا شدند

ایشان کجا شدند چو گفتم حظیره هم . داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند

فی مذمت دهر . اقبال را بقا نبود دل درو مبند . عمری که

در غرور گذاری هبا بود . ور نیز تا ورت نهی این نکته گوش دار

اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود . و فی شکایت عن اهل الزمان

خرد چه حالتست که در دهر عالمان . از جاهلان دون دنی بار می برند

این نکته را به پیچ با انصاف خویش برای . گر جاه حرف قطره دریا برابرند

و این رباعی او راست . از آتش عشق هر که افروخته نیست . با او سر سوزنی

دلم دوخته نیست . گر سوخته دل نه زیاده که جای . آتش بدلی نهیم کان

سوخته نیست . از این بیشتر درین تذکره موجب اطناب بی عود ما

امیر خسرو نقد کافی در آن یافته و سال عمر او معلوم نیست و در سنه

خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد از دهلیز تنگ هستی بجانب

فساحت میدان لامکان دوانید و طوطی روح خود را از قفس هوس

یاران بر پایند دمر قدم مبارکش در حظیرهٔ مشایخ او شیخ فرید شکرگنج
و شیخ نظام اولیا قدس الله سره علیهم یافت و بدیار حضرت دهلی و الله
اعلم و جمیع قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب
شهرتی عظیم دارد و فضلاء روزگار بجواب قصاید او مشغول
شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده درین تذکره بقلم نیامد
و بعد خمسهٔ خواجه خسرو چندین رساله نظم است مثل قران السعدین
که در حق سلطان علاء الدین کیقباد ملک حضرت دهلی گفته و مناقب
هند و تاریخ دهلی و چند نسخهٔ دیگر دارد و در علم استیفاد موسیقی
و غیره که اما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاه بزرگ و
صاحب خیر بوده و در دهلی عمارتها ساخته و حوض خاص را
بتجدید معمور گردانیده پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند دوست
و شاعر پرور بوده و در حدود سنه ۷۰۱۴ از حضیض ادنی باوج قدس
تحویل فرمود و مولانا مظفر الدین هروی در تاریخ او و ملک شمس
الدین کرت این قطعه سلوک ید که هر دو در یکسال فوت شده اند [illegible]

بروز [illegible] جو کاوس کی محمد کرت   نهاد برد ل سهراب کی محمد کرت
خدیو کشور [illegible] محمد تغلق   برفت در عقبش شاه کی محمد کرت

ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی او نیز از جملهٔ مریدان و اصحاب
شیخ نظام الدین اولیاست و خواجه زاده ایست از حضرت دهلی
و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند و شیرین کلام است و سخن او در ق پیشانه

درین حال افتاده اگرچه پرصنعت نیست اما بغایت بدل نزدیک
و بوی نسبت مریدی با اهل طریق بوده و او نیز بر سبیل خواجه خسرو
دهلوی استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در درویشی فقر
مردانه سلوک کرده حکایت کنند که حسن در پیشگاه دکان خبازی
نشسته بود و شیخ نظام اولیا با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه
خسرو نیز همراه بود چون چشم خواجه خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا
و حرکات موزون و قابلیت در وی مشاهده کرد از حسن سؤال کرد که نان
چگونه میفروشی حسن گفت نان در پله ترازوی میکنم و خریدار
میفرمایم تا در مقابل زر می نهند هرگاه زر گران آید مشتری را دادا
میگیرم خواجه خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت
درد و نیاز او خرید میکنم خواجه خسرو از این نوع کلام حسن حیران ماند و
حال به شیخ عرض کرد و خواجه حسن را درد طلب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ
آمد و ترک دکان و دکانداری نمود چه این نظر مردان خدا عبث نباشد

آنرا که بدانیم که او قابل عشق است رهبری بنماییم و دلش را برباییم

و دیوان حسن در بین مردم کار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان را
بسخن خواجه حسن اعتقادی و التفاتی زیاده از تصور است چون بین
الخاص و العوام سخن او شهرتی عظیم دارد زیاده این غزل در این تذکره
ثبت نیفتاد ساقیا می ده که ابری خواست از خواب عید مژده باد ای میکشان
صد بوکه را جاده رسید باده در جام بلوری ده مرا گر میدهی خوش می آید

129

شراب لعل را ساغر سفید   ابر چون چشم زلیخا بر یوسف ژاله بار   ژاله چون دیده

یعقوب پیغمبر سفید   عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود   گفت مهمان عزیز

آمد که کردیم در سفید   بید لرزان از شمال است چو اصحاب الشمال   یاسمین را

همچو اصحاب یمین دفتر سفید   ای خواجو اعتبار بر لون مباش طبع را است

راست تا این زاغ را بر گونه روید پر سفید   و فضلا این غزل را بسیار جواب کرده اند

و هیچ جوابی از وی بر حالتی نیفتاده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود

ذکر ملک الفضلا خواجو کرمانی علیه الرحمه از بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب

فضل و خوش گوی است و سخن او را بزرگان در فصاحت و بلاغت بی نظیر نهند

و او را نخل بند شعرا می نامند و همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نگرفتی

و کتاب همای و همایون را در بغداد نظم کرد و در آن داستان داد سخن

داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق به وطن مالوف

در آن داستان این ابیات می گوید   خوشا باد عنبر نسیم سحر

که بر خاک کرمانش باشد گذر   خوشا وقت آن مرغ دستان سرا

که دارد در آن بوم و ماوای جای   ببغداد بهر چه سازم وطن   که ناید

بجز دجله در چشم من   در اثنای سیاحت بحضرت شیخ العارفین قدوة

المحققین و سلطان الواصلین رکن الملة و الدین علاء الدوله سمنانی

قدس سره العزیز صحبت داشته و بملازمت او رسیده و مرید او شده

و سالها در صوفی آباد صوفی بوده و اشعار حضرت شیخ را جمع نموده

و این رباعی در مدح شیخ گفته است   هر کو به ره علی عمرانی شد

چون خضر بر چشمهٔ حیوانی شد   از وسوسه و غارت شیطانی رست
مانند علاء الدولهٔ سمنانی شد   سبحان من تقدس بالجود والجمال
سبحان من تفرد بالعز والکمال   آن صانعی که صنعت او هست بر دوام
آن قادری که قدرت او هست لایزال   کیوان بحکم او بنشسته دیر بکان
مریخ را امر اوست برین قدعه کوتوال   در گوش آسمان که نهاد از زر معربی
هر مه بامر کن فیکون حلقهٔ هلال   گاهی بر آسمان کشد ابروی زال
گاهی بر آفتاب دهد تیغ نور زوال   خواجو که التماس ازین در کند رواست
از پادشه عنایت و از بندگان سؤال   بخشش صاحب نظران ملک سلیمان باد است
بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزاد است   آنکه گویند که بر آب نهاد است جهان
مشنو ای خواجه که چون در نگری بر باد است   خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه بی موضع و بی بنیاد است   دل درین پیرزنی عشوه گر دهر مبند
کو عروسیست که در عقد بسی داماد است   هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
چه توان کرد که این سفله چنین افتاده است   خاک بغداد بمرگ خلفا میگرید
ورنه این شط روان چیست که در بغداد است   اگر شداد در ایوان زر انداخت خشت
خشت ایوان شه اکنون ز سر شداد است   گو بیا لاله سیراب بود دامن کوه
نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است   حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را
خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است   و دیوان خواجو بیست هزار بیت
مصنوع باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن
و این تذکره زیاده ازینکه نوشته شد تحمل نمیکند و وفات خواجو در شهور

نفر بوده شیخ العارف رکن الملة علاء الدوله و هو احمد بن محمد بن
احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنیست و رسم صوفیه را احیا داده
و بعد از شیخ جنید بغدادی چنین کسی چون او در طریق قدم ننهاده و در رساله
که موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ را در راه و رسم تصوف
سیاه کردم و صد هزار دینار ملک پدری و میراث صرف و وقف صوفیان
نمودم و شصت سال است که نیکخواهی مسلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجز
و ترک همه گفتم و بکنجی نشستم و در بعضی نسخ چنین آورده اند که شیخ در ایام شباب
ملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی
از مقربان پادشاه ارغون بودی روزی که خان با علیناق در زیر قندوی جنگ
میکرد شیخ را در آن روز جذبه رسید و قبا و کلاه و اسب و سلاح را گذاشته
و از اردوی خان بی اجازه بطرف سمنان روان شد و بعد از آن در خانقاه
سکاکیه سمنانی مدتی بصحبت اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول بوده
و چندانکه خان مراعات کرده و استمالت داده از خرقه فقر بجامه دنیا در نیامده
و [illegible] عزیمت [illegible] بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن
اسفراینی شده و حالات شیخ در رسایل طریقت که نوشته مذکور و مسطور است
بتواضع و [illegible] شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هروی شیخ را
تکفیر کرده و بدو نوشت که تو کافری شیخ رقعه مولانا نظام الدین را از خون
و بزاری زار بگریست و گفت ای نفس هفتاد سال است میگفتم که کافری باور
نمیکردی اکنون شیخ شهادت داد که امام مسلمانان و مفتی شریعت بگو تو حکم کرده

بود این کردن بنده و مرا مریدان وانی رباعی بخوانند نفسیست که

غیر شیطانی نیست ور نفس بکشی هیچ پشیمانی نیست ایمانش تازه

تلقین کردم این کافر را مسلمانی نیست وسنّ مبارک

شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و در

تاریخ وفات آنحضرت عزیزی گفته تاریخ تاریخ وفات شیخ عالم

سلطان محققان عالم رکن حق و دین علاء دوله بر مسند خود

نشست خرم بیست و سیوم مه رجب بود اندر شب جمعه مکرم

از هجرت خاتم النبیین هفتصد بگذشت و سی و ششم

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره که از خلفاء حضرت

شیخ است میگوید که بارها شیخ بزرگوار بر زبان [illegible]

این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی

سلطان روزگار نمودی و هم در قبا خداپرستی کردی و بشرط ملوکی

مهمات مظلومان ساختمی و هر آینه اینکسی که در قبا از اهل عبا باشد

اندریاد و رشته و محض اخلاص است لباس طریقت تقوی بودنیم

بر جبه و دلق خضر بود خوش آن وقت و مرتبه صاحب جاهی که نزد

سلاطین همواره بکار مظلومان بپردازد و کار افتاده کان را

بسازد و بستم رسیده کان را بنوازد و مبتدعان و ملحدان را براندازد

لاشک حق سبحانه و تعالی سر و روی او را بر افرازد

کار دو گیتی مستمند برآر کمترین از کارها باشد ذکر امیر کرمانی رح

شاعری خوش گوی است و معاصر خواجوی کرمانی بوده و غزل را
نیکو میگوید و این غزل او راست شعر
نی روی دلارام دل آرام ندارد
مسکینی دل آنکس که دلارام ندارد — هرچند چمن جای تماشاست ولیکن
بی روی تو سرو چمن و گل اندام ندارد — از حاصل عمرش نبود هیچ حسابی
آنکس که می عشق تو در جام ندارد — میشوی خسته از شربت ایام مرا کام
ناکامی ما مصلحت است جهان کام ندارد — گر عمر بود دیر بمقصود رسد دل
لیکن چکنم تکیه بر ایام ندارد

طبقه خامس ذکر سلطان العلما

مفخر الفضلا خواجه عماد فقیه قدس سره مردی عارف عالم و اهل دل بوده
از صنادید علما و فضلاء کرمان است و باخلاق نیکو و سیرت پسندیده
در جهان مشهور در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او بوده و خانقاه
خواجه عماد فقیه در کرمان موضع خاص و عام بودی و همگنان
بصحبت شریف او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی در جاه
و مرتبت شاعری کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار
میگوید که فضلا بر آنند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی
واقع شده الا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که در آن
سخن اصلا حشوی واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه
عماد بوی عنبر می آید و بمشام هوش و رای و صاحب دلان بلکه از
بوی جان زیباتر می نماید و او راست این غزل شعر بیچاره چشم که
ز دار الشفا دینی — قاروره ی برد بحکیمان بهشتی — از رنج ره صحت

بیماریش چه غم آنرا که خضر یار و مسیحا بود قرینی ٭ بر لوح جان نوشته‌ام
آن لفظ پدر ٭ دور از آن که طینت او باد عنبرینی ٭ کای طفل اگر نصیحت
افتاده رهی ٭ بازی مکن بچشم حقارت درو مبینی ٭ بر شیر از آن سرشته‌اند
بر رکان دین سوار ٭ کاهسته تر ز مور از آن شتر نبرد زمینی ٭ گر در جهان دلی
ز تو خرم نمیشود ٭ باری چنان مکن که شود خاطری غمینی ٭ باری بجز خدا
نتوان خواستن عماد ٭ یا مستعان عونک ایاک نستعینی

وله

گر ز من یاد کند در بلند مخدوم است ٭ محتشم را چه تفاوت که دل ما محروم است
نه درین شهر ز ظلم است بر ارباب نظر ٭ عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
طلب یار وفادار مکن در عالم ٭ زحمت خود مده ای دل که وفا معلوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت ٭ کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است
ای دل از مهر موافق نبود مانع عشق ٭ دیده هر صورت که دید از مخالف شوم است
نرسد آتش غم و رنج نچشید غم دوست ٭ هر که شد کشته شمشیر غمش مرحوم است
در کتابت خط این نسخه وجود دهنش ٭ نقطه بست بتحقیق ولی موهوم است
ز عماد آیت سر دهنش روشن کرد ٭ گرچه بر دیده صاحب نظران مکتوم است

وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه بوده و مرقد مبارک
او در کرمانست و خانقاه او الیوم متبرک همگنان را ارادت کلیست بخواجه
عماد اما محمد مظفر اصلا خراسانیست گویند که از قلعه سلامیه است من
اعمال خواف و پدر سلطان محمد خدابنده پیر امیر یزد افتاده و او
در رباط خزانه یزد رهداری میکرده است و او مردی دلاور و شجاع بوده است

خالی نبوده و چند نوبت در یزد کارنامهای مردانه کرده و چون کار سلطان
ابو سعید خان از شحنگی یزد بر وی قرار گرفت و چون سلطان ابو سعید خان فوت شد
و انقلاب دست داده در شهور سنه احدی و اربعین و سبعمایه خروج کرده
مستقل یزد را تصرف کرد و محمدشاه را بکشت و ابرقوه و فارس را نیز
بگرفت و دم استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود فرمود و از سلطانیه
تا در کرمان او را مسلم بود و استقلال او بمرتبه رسید که ملوک اطراف ازو مستوهم
بودند و بهر جا که روی آوردی مظفر بودی تا آفتاب دولت او را آهنگ زوال
واقع گردید و پسرش شاه شجاع بر وی خروج کرد و او را بگرفت و چشمش را کور کرد و حافظ
شیرازی در این معنی گوید قطعه دل منه بر دنیی و اسباب او ٭ زانکه از وی کس وفا
داری ندید ٭ کس عسل بی نیش از این دکان نخورد ٭ کس رطب بی خار از این بستان نچید
هر بیابی چراغی بر فروخت ٭ چون تمام افروخت بادش در دمید ٭ شاه غازی
خسرو گیتی ستان ٭ آنکه از شمشیرش او خون میچکید ٭ گه بیک حمله سپاهی را شکست
گه بهویی قلب گاهی میدرید ٭ سروران را بی سبب میکرد حبس ٭ گردنان را بی سبب
سر می برید ٭ از نهیبش پنجه می افکند شیر ٭ در بیابان نام او چون می شنید
عاقبت تبریز و شیراز و عراق ٭ چون مسخر کرد وقتش در رسید ٭ وانکه روشن
بد جهان بینش از او ٭ میل در چشم جهان بینش کشید ٭ ذکر سلطان الفضلاء والشعرا
سلمان ساوجی علیه الرحمه از اکابر شعراست و او در ساوه مردی متعین بوده و خاندان
او را همیشه سلاطین مکرم میداشته اند و لقب او جمال الدین است و پدرش خواجه
علاء الدین ساوجی مردی اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در علم سیاق

وقتی که در زمان بوده فضیلت او مشهور است بتخصیص در شعر و شاعری
سرآمد روزگار بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره
میگوید است که هیچ از آثار سمنان و شعر سلمان در هیچ جای نیست و بر
صدق این دعوی کار نامی که او کرده پیش فضلا روشن است مزید
بیان منصوبه نیست خصوصاً قصیده خارج دیوان او که بر قدر قطع
شریف او لوای عدد است حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه
رشاد
عزیمت بغداد نموده و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویان بود
عادت آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت و سعادت نام
از غلامان او تیری آورد خواجه سلمان بدیهه این شعر گفت

چو در بارگاه کمان رفت شاه ∴ تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سه پر ∴ بدیدم بیک گوشه آورده سر
نهادند سر بر سر دوش شاه ∴ ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شست بگشاد شه گوهره ∴ ز هر گوشه برخاست آوازه زه
همای ظفر در پی تیر تست ∴ سعادت دوان از پی تیر تست
بپیوست زکی ناله برخواست ∴ بغیر از کمان کو بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحب قران ∴ نکرد است کس ناله جز بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت سلمان شد و سلطان اویس که قرة
العین خاندان امارت و سلطنت بوده است و پسر بزرگ امیر شیخ حسن
است همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه حق ... سلمان بود

دولت شاه اویس و دولت شاه خاتون درجهٔ اعلا یافت و سخن او در
ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه درین معنی گوید من ایلچی
اقبال این خاندانم گرفتم جهان را بتیغ زبانی من از خاوران تاده
باختر ز خورشیدم امروز مشهورتر گویند که شبی خواجه سلمان
در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود چون بیرون آمد فراش را فرمود تا
شمع بالگن همراه او بیرون برد و او بخانه رسانید چون صباح فراش لگن
طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان نوشته فرستاد شمع خود سوخت
شبی دوش بزاری امروز گر لگن را طلبد شاه زمن می سوزم سلطان چون
این بیت خواند خندان شد و گفت از خانهٔ شاعری طامعی بیرون آمدن
لگن مشکل است و آن زر بدو بخشید تربیت سلاطین گذشته فضلا را بروزگار
گذشته برین صفت بوده و خواجه سلمان در حق غیاث الدین محمد بن رشید
این قصیده گفته قصیده سقی الله بلدا تسمع الحوا لهوب عب شب عبیر بین خال
مشکین ذوایب هوا را بگوهر مرصع حواشی زمین را بعنبر معنبر جوانب
ز فیروزه فرش سیاه حبشی را زنان در رکاب از کواکب برآراسته دیده و
گوش گردون شب از گوهر شب چراغ ثواقب شده طالع سعد گشته مقوم
شده نور طالع ثریا شده غارب بنات النعش مکنون خج گردون چو بر خاطر
زکی افکار صایب درین حال با من فلک در شکایت بهم بر سپهر ستمکار
عاتب نه عهد مرا ده جفای زمانه نه بعد دیار و فراق صواحب
ز تزویر خاطر بی جهان مرد را نه زبان بجهای سپهر بلاغ فلک را همی گفتم

از دست جور تو چرا اختر طالع گشت غارب چرا گشت با من زمانه
مخالف چرا هست با من ستاره معاصب کنون پنج ماه است تا من
اسیرم ببغداد در درد و بلا و مصایب پریشان جمعی و جمع پریشان در دیار
قوم عجایب نه رای قرارم ز جور اعادی نه روی دیارم ز طعن اقارب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید مرا هر زمان گریه بر گریه غالب فلک چون شنید این
عتاب و شکایت مرا گفت پس لی لطال المعاتب الرحمة ترا هست دوی شکایات
ولی نیز شکرانه ات هست واجب که داری چو درگاه صاحب پناهی که او هست مقاصد
تو مآرب کنون عزم تقبیل درگاه او کن با قبال او شو سعید العواقب
مشو یکزمان غایب از آستانش که هر کس که غایب شد او هست خایب فلک چون
فرو خواند در گوشم این رمز شدم جست بر مرکب عزم راکب قمر چهره گاه
شبستان گردون کشید نذرخ در نقاب مغارب فرو شد سها شب قیر میکر
بر آمد که رایت صبح کاذب بگوشم رسید از محل قوافل سهیل مراکب عطیط
نجایب همی راندم اندر بیابان و وادی گهی با ایانب گهی با نفایب
گهی بر فراز که نعل مه نو همی سوده بر دست و پای مراکب گهی در نشیبی که امواج آبش
همی رفت اندر رکاب رکایب رهی پیشم آمد که از هیبت آن بینداختی بحر
مجانب سموم عموش و نیران در صحاری صمیم جحیمش روان در مشارق و غارب
زلالش مدیث جسم افاعی چماهش محدب چو پشت عقارب هوای زمینش
حوادث مجدی که بگداختی سنگ چون موم ذایب همه پیش در اندیشه تا
کی برآید ز درگاه صاحب ندایی مراحب جهانی سپهر وزارت

ز محیط مکارم سحاب مواهب ⁘ بریده سرانکه از خط حکمش ⁘ بگردد بیکسوی چون
کلک کاتب ⁘ و زینه بحق خدای که صنعش ⁘ نهد گوهر روح در درج قالب
بتقدیر و تدبیر سلطان حکم ⁘ بآلاء نعماء رزاق واهب ⁘ بتعظیم احمد که با آن
جلالت ⁘ نکرده استی در حصار عناکب ⁘ بیاری یاران احمد که بودند
ز رهم هدایت بنجوم ثواقب ⁘ که تا شد سرم ز آستان تو خالی ⁘ خشد آستین
می ز اشک غایب ⁘ عنایت بکارم در آور و ورنی ⁘ بیکباره کی بودم از
شو نایب ⁘ اگر مدح جاه تو گویم نگویم ⁘ باید بر رسوم و حرص مواجب
دلی چشم دارم که از دولتی تو ⁘ مراتب فزاید مرا بر مراتب ⁘ الا تا کشایند خوبان
مه روی ⁘ خدنگ بلا از کمان حواجب ⁘ سرای ترا باد ناهید مطرب ⁘ جناب
ترا باد خورشید حاجب ⁘ و اگر چنانچه بیشتر از این اشعار خواجه سلمان در تذکره
ثبت میشود محتمل که بتطویل انجامد و کلیات سلمان کتابیست که آنجا مسطور است
از ابیات و شاعری بکار آید حرا انجا باید میشود و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس
و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر فاریابی را بسیار جواب گفته و جهد
این قصیده دو ده سیر غالب شده در ری و این دو بیت از آنست ⁘ نظم
درج در عقیق لبت نقد جان نهاد ⁘ حسنی لطیف یافت بجای نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت ⁘ خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد
و باعتقاد این کمینه اگر ملک ری جهت این دو بیت صله دهند هنوز بحل کرده
باشند و او راست این قطعه ⁘ زیر حیان کر قسم دیده سوالی ⁘ که ته منشت
مال و بضاعت ⁘ چه سرمایه سازم که سودی دهد گفت ⁘ اگر هستی این قناعت

واین غزل از او راست غزل آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده خلقی بجستجویت
سر در جهان نهاده سودای بی نهایت گرد تو حلقه بسته مشکین بگرد
مویت در یکدگر فتاده سودای زلف و خطت بر باد داده حاصل مطرب بزن ترانه
ساقی بیار باده مائیم بسته دل را در لعل دلگشایت آن لب بخنده بگشا
تا دل شود گشاده ای شهسوار خوبان وی عین آبحیوان رحم آوری چه باشد
بر زنده پیاده سلمان ز رخش بازی شهمات غفلت کرد بازی نگر که داده است
با این حریف ساده و خواجه سلمان را کبر سنی و ضعف چشم دریافته بوده
و در آخر حال از ملازمت استعفا خواسته و در پایان عمر بقناعت روزگار
گذرانیده و سلطان اویس در ولایت ری و ساوه او را سیورغال داده بود
و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه از این خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی
تحویل فرمود اما دلشاد خاتون کریمه و حمیدهٔ روزگار بوده و حلیله و جلیلهٔ
امیر شیخ حسن نویان است سلطنت و آذربایجان بغداد و سلطانیه بعد ابوسعید
خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او در سلطنت فراستی نموده و کفیل مهام
سلطانی شاه دلشاد بوده بانوی بلقیس منش بوده چنانچه خواجه سلمان گوید
نهاد باد بر روی شکسته از نسر عکسی شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر
سلطان اویس پادشاه لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده
و در انواع صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران
از آن حیران ماندندی و خواجه عبدالحی که در این هنر سرآمد روزگار
بوده است تربیت یافته و شاگرد حضرت سلطان اویس است و در علم موسیقی

و از خواص خاصه اوست و صاحب حسنی او بمرتبه بوده که روزی که
سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بر راه آمدندی و بجمال او حیران
ماندندی بزبان تحسین گفتندی بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود
عاقبت باز گریبان تو پیراهن آورد بعد از آنکه در عرصه آفاق صیت
کرم و آوازه جمال و خبر فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر
فرمان قضا جریان او گشت منشی ازل منشور عزل او نوشت و حریف
بی گیر باز اجل با او بدغابازی مشغول شد در اوان جوانی این زندانی فانی
بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد ز دار الملک
ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم غریبی بودم اینجا چند روزی باز وطن رفتم
غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم
الا ای همنشینان من که محرم این دنیا شما را عیش خوش بادا درین خانه که من رفتم
انصاف آنست که سنگدل را دل خون گردد از ظلم سنگدلی این خاک توده
و بحر را آب از چشم روان گردد از ظلم افلاک پیرهن غنچه از عزای گلرخان چاک گشت
و گل را تاج لعل از بی اندوه بر خاک و خواجه سلمان در عزای آن سلطان زاده ازاد
بسیار گریست و این مرثیه میخواند دریغا که پژمرده شد ناگهانی بگلزار
دولت برومند جوانی دریغا سواری که چون صید دلها همی کرد سر برکش کامرانی
و وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه بوده انار الله برهانه و
اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان بوده اند عبید زاکانی
و ناصر بخارایی و خواجوی کرمانی و میر کرمانی و مولانا مظفر هروی علیهم

ذکر افضل المتأخرین مولانا مظفر هروی رحمه الله او را خاقانی دوم گفته‌اند و فضلای
متأخرین بمتانت او سخن نگفته‌اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره
ممالک تحصیل کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل اشعار خود
ظاهر ساختی و بارها گفتی عملدار رساوه یعنی خواجه سلمان هر چه سخن میرسد اما
در میدان سخنوری جولان عنیق انکلرد و از نقاش کرمانی یعنی خواجو بوی
سخنوری می‌آید اما از ظاهر یعنی سخن نرسیده و سخن شعرای دیگر را
خود مطلقا وجود ننهادی حکایت کنند که وقت مردن دیوان خود
در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواهد دانست مبلکه یعنی
آنرا فهم نخواهد کرد و اصل مولانا مظفر از خوافست و از قریه که آنرا عفر
داب گویند و در بعضی مجموعها مظفر خوافی نوشته‌اند و در روزگار دولت
ملک معز الدین محمد کرت بوده و در مدایح ملک کرت قصاید غرا دارد
و این قصیده او راست — سلطان معز الدین که از دریای جود او
در یتیم آفتاب حبابیست آسمان — و جای دیگر دارد بمدیح ملک
زیر قدر قدر توانی نه سپهر سرمه رنگ — تو ده حنبدی نهاده ست درخشان اخگر
و اعتقاد در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و این قصیده
نیز او راست در مدح ملک معز الدین کرت — ای بر سمن از شکر بعمدا زده خالی
سکینه ... کشت ز خال تو بحالی — از حال منی خسته بتر در دو جهانی نیست
نیست دل آشوبتر از خال تو خالی — تقدید یعنی وز زلف تو و چون تو دیدم
هر یک ز یکی حرف بپذیرفته مثالی — از سیم الفی دیدم و از ذال میمی

از مشک مرصعی و از غالیه دالی گفتم که تو خورشیدی آن بود حقیقت
گفتی که تو چون ماهی آن بود خیالی مه نیز نماید که ز خورشید شود دو
گر از تو شوم دور نمایم چو هلالی ای از بر من دور بیمارا خبرت نیست
کز مویه چو مویی شدم از ناله چو نالی در خواب خیال تو به نزدیک من آید
گویم که مرا نیست مگر با تو وصالی بیدار شوم چون تو نباشی ز خیالت
عشق تو مرا ایان نداند ز خیالی یکروزه ز احوالی نکنی یاد کسی را
کز هجر تو هر روز شبی گذشتست چو سالی روزی بود آنکه که جان بفروزم
تا زودی که شهری ز بر وزنه بیمالی از قبضه هجری تو شود رسته دل من
ور در روضه وصل تو شود رسته نهالی فرخنده بود روز خجسته برانکس
کز روی نعیم دلارای ملک گیرد فالی سلطان ملک قدر معز داود بی آنکه
از حمد ملوک نی نظیرست و همالی آن قلعه گشای که ملک بر فلک اورا
هر روز دهد مژده بعزی و جلالی در معرکه بستاند و در بزم ببخشد
ملکی بسر ... و جهانی بسوالی عالم ... هیچ ملک نیست
الا ملک العرش تبارک و تعالی کیوان سخطی مهر رضی چرخ محلی
باران حشمی ابر کف بحر نوالی از دهر گرفته ز تو فرمایه بهایی
وی ملک فزوده ز تو جاه و جمالی شاها چو شود لفظ متین یاوه طبعم
گویی که همی بر دن از سنگ زلالی در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند
بنمایدم این آینه گون حقه مثالی جان داد خفاشی بدم کار مسیح
ورنه کند از هر گلی صد مرغ کلالی تا در چمن باغ نهالی به بر آید

از تربیت اختر و تابش شمالی   ایزد شب و روز مهر و سالیست حین ماه

تا دور زمینی هست بعالم مه و سالی   و با وجود فضیلت و سخنوری مولانا

مظفر هروی بی تکلف بوده و از غایت ناپروایی که او را بدینها بوده در نظر

مردم مغلوک کانه گردیدی و جامهای چرکین پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار

منع کردند گفتی بظاهر در من نگاه مکنید در زیبائی معنی من نگرید گویند که

روزی ملک عز الدین حسین در مدرسه بحجره مولانا مظفر در آمد دید که

بر بوریای خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلوده در پیش خود نهاده ملک

او عتاب کرد که درین هفته از من صد شصت هزار دینار نقد گرفته چرا در زیر پا

گلیمی نینداختی مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالین که بزیر پای شما است

درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست جاروب کرده از زیر گرد

قالین تکلف کرمانی ظاهر شد فرمود که ای مولانا بی تکلفی را از حد

گذرانیده و فراش مدرسه را مقرر کرد که هر روز حجره مولانا مظفر را

جاروب کند اما ملوک کرت مردم دلاور با مروت بوده اند و اصل ایشان

ترک است و سور نام شخصی از خطا بجبال غور افتاده و بعد آل سبکتکین خروج

کرده و ملوک کرت خود را بدو منسوب میکنند و ایشان بعد از ملوک

غور که سلطنت از خاندان سبکتگین بدیشان مستقل شد و سلطنت غور

و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان متعلق

بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است زمره املاک بعد

امیر اعظم و صاحب قران مکرم امیر تیمور گورکان است و صاحب تاریخ

خبر استظهاری می آورد که ملک معز الدین حسین غوری با سلطان سنجر
در بادقیس مصاف داده و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت
و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از خون او در گذشت
گفت این غوری بدگهر چه کرا می ستیزد میکند رها کنید تا هرجا خواهد برود
و هرجا تواند باشد و از برای شهرت و نام او را نه کشت و نه
بند و قید فرمود ملک بعسکر سنجری چند گاه بفلاکت و مذلت
تمام میگردید تا کار بجای رسید که خود را بابلهی و دیوانگی مشهور ساخت
و در اردو بازار با [illegible] نشستی و طباخان او را طعام میدادند
روزی فخر الدین حمزه که مصاحب سلطان سنجر و مقرب درگاه بود
ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال او ملک رحم کرد و فرود
آمده او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالست ملک بیت
برخواند چگویم حال دل با تو چو میدانم که میدانی که هم ناگفته می بینی و
هم ننوشته میخوانی فخر الدین در مجلس خاص کیفیت پریشانی و فلاکت
ملک را بسلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بمجلس ما آرید
ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین سلطان او را گفت
آخر حال تو بس پریشان شد غم خود نمیخوری که این طاقیه بر سر می نهی
ملک گفت ای خداوند آن سر وقتی که این سر می بود هفتاد هزار کس غمخوار بود
اکنون تعلق بتو دارد اگر یک دو بازار می آویزی و الا بمصری فرستی
و اگر تاج مکلل می پوشانی و اگر کلاه نمد حاکی مرا باک نیاید این سخن سلطان را

بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زر خرید ملک را از نو عنایت از
رقبه دیوان بیرون کرده بملک ارزانی داشت و ملک معز الدین
بعد از عزل سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرده
بر ائمه ذکر مولانا حسن متکلم نور مرقده شاگرد مولانا مظفر هروی
و اصل نیشابوری بوده و مرد اهل فضل و شاعری خوش گوی و طبع نیک
داشته در صنایع شعر نسخه بنام ملک غیاث الدین نوشته و داد
سخنوری داده و این غزل از اوست
تا نگویی که مرا بی تو شکیبائی هست
یا دل غمزده را طاقت تنهائی هست
ناتوانم ز غمت تا تو کمانی بزهی
لیکن از بازوی عشق تو توانائی هست
بی تو چندانکه از دوری روی تو مرا
راحت نشده لیک لذت بینائی هست
یک اندیشه که تا دور شدی از چشمم
دیده را بی رخ زیبای تو بینائی نیست
خوانیم بی دل و رسوا و نکویم گفتم
هر چه گویی ز پریشانی و رسوائی هست
اندکی واقعه بر قول تو انکار نیست
در من از عیب و هنر هر چه تو فرمائی هست
کس نگشتست در آفاق که در عالم عشق
مثل من عاشق شوریده رسوائی نیست
کس ندیدست چنان در ختن و چین و چگل
که بتی چون تو بشیرینی و زیبائی نیست
اما ملک غیاث الدین بعد از ملک حسین در هراة و غور و سرخس و مضافات
آن سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره
میان او و سربداران نسبت عداوت و امراء جانی قربانی جهت حکومت ولایت
منازعت بوده و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مدتی مردی

دشمن رعیت بوده و رعایا از وی شاکی بوده‌اند و همیشه ظلم کردی و بعضی قانونهای
که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست میگویند که مفخر الاولیا
صلیبی مولانا زین الملة و الدین ابو بکر تایبادی قدس سره در زمان
او بوده بعزیمت ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با ملک گفت ای ملک زاده
در قدرت رب العالمین تو از آن حقیر تری که بتصور در آوردی
با وجود حقارت ترا بر فوجی بنده‌گان مسلط ساخته کرمکنی و انصاف
مظلومان بدهی و الا حق تعالی بر آن قادر است که ملک را از تو بستاند و
بدیگری بدهد که بهتر از تو باشد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه
عدل پیش گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد بهمان نوع زندگانی میکرد و از
ظلم تجاوز نمی‌نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد گذرانید
و زیاده ترحم در وی موجود نیست مولانا این رباعی بملک نوشته ارسال نمود

افراط ملوک را نشیبست ملکی ... در مهر دلی از تو نشیبست ملکی
بر خلق الوستم جسیبست ملکی ... از مهر سبی با تو حبیبست ملکی

ملک از این موثر نبود و از بدعت و ظلم بتر اتمود مولانا روی بجانب هرات کرد
و گفت ملک را از این ملک ظالم گرفتیم و به بهتر از او بخشیدیم و عنقریب امیر
صاحب قران عالی تیمور گورکان از آب جیحون عبور کرد و لشکر هرات
شهرها استقبال الطرت نمود بیچ شد نیست که بر عالم ملک ملکوت رجال الله
حکم ساخته‌اند بدبختی که از نظر کیمیا خاصیت ایشان افتاد کمر نمی‌بندد
و صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شده و بکار دولت او بر دولت

وخاندان او مر کرام پیشه را این دست سبحانه وتعالی این حضرت غازی را که عدل او ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول او تا در زمانست سالها بر سر دولت پاینده و باقی داراد

آنکه بینایی مادرزاد اگر حاصل شود / در جبین عالم آرایش ببیند مرد و زن

هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب / گو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

وفات آل کرت در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بود

ذکر ملک الشعرا امام بخاری علیه الرحمه مردی فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی از سخنان او بدل میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان بودی و طاقیه نمدی و کتانی و دیگر از دنیا هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که ابیات بعضی از آنرا نوشته شد ازوست

درویشی را که گنج قناعت مسلم است / درویش نام دارد و سلطان عالم است

گر قرص گرم مهر برآرد تنور چرخ / در وقت چاشت سفره درویش را کم است

روزی نداد بزهر هلاهل کند هلاک / گردون خلق کرده که چون مار ارقم است

درهم شود ز بهر درم حالی آدمی / آری تمام صورت درهم چو درهم است

حکایت کنند که چون خواجه عصمت بوقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنیده بود خواست تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در پایه قلعه بغداد آب دجله را که هنگام بهار بطریق سیل طغیان کرده بود ترجمه میگفت و جمعی مستعدان با او همراه اند نام بر خواجه سلمان سلام کرد بنشست

خنکی گفت مردی عزیز و شاعر خواجه او را امتحان کرد و گفت
دجله را امسال رفتار عجب مستانه است نام گفت پای در زنجیر و
19 کف بر لب مگر دیوانه است خواجه سلمان بر لطافت طبع نام آفرین کرد
و او را در بر گرفت و نام او پرسید و شهرت نام شنیده بود و نام بر آن حق
خواجه سلمان اعتقادی عظیم است و خود را شاگرد سلمان میداند
و این غزل او راست ما را غرض از صحبت جان پرور یار است
ور نه غرض از باده ز مستی چه خمار است آتش نفسان قیمت میخانه شناسند
افسرده دلان را به خرابات چه کار است در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید
منزلگه مردان موحد سر دار است تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد
بر مرکب بطالت روح این همه بار است ناصر اگر از زنجیر بنالد عجبی نیست
همچون سر زلف یار سر در پریشانی ز دیار است و این غزل نیز او راست در مدح سلطان
ویس شمع ایوان گویمت یا ماه تابان خوانمت قبله دل دانمت یا
کعبه جان خوانمت خلق در آسایش‌اند از حسن رویت لاجرم رحمت
پرورد کار و لطف یزدان خوانمت همچو عقل پاک پیکر همچو جانی دلپذیر
خویشتن از جان جهان آن چیست تا آن جان خوانمت فردوس چون از چهره برداری
نقاب ور چو عیسی چون روح بخشی آب حیوان خوانمت در وفا بنیاد مهر و
صفا فهرست حسن ور مکارم عین لطف کان احسان خوانمت رونق
میدان رفعت زینت لشکرکشی شهسوار لشکر و خورشید میدان خوانمت
چون نشینی در بزم باده داری جمشید وقت چون کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت

چون نخیلی چه خوبان بند همی توانند   پادشاه دلبرانت شاه خوبان خواهمت
از رخ لیلی کشا مهدی عالم دائمت   وز لب معجزنما عیسی دوران خواهمت
چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری   صد سلیمانی بزیبت زین سلیمان خواهمت
سوی خود چشم خوانکه تا خواهم ترا عاشق نهان   سوی من خرام تا سرو خرامان خواهمت
کشتی ای اسرار نامه بازدان کهسار او   در میان مهمان شاه سخندان خواهمت

ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی فریومدی علیه الرحمه بوستان فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمره آن است مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده اصل او ترکست و بروزگار سلطان محمد خربنده اسباب املاک خریده متوطن شده و مولود امیر محمود ابن یمین قریه فریومد است و پدرش مستوفی خواجه علاء الدین محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بود امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش محمود مشاعره بوده و مراسلات خوش کردی اند و بعضی فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل مینهند بر سخن امیر محمود ظاهرا مکابره است و امیر یمین الدین با امیر محمود نوشته این قطعه رباعی را فرستاده

دارم ز عتاب فلک بوقلمون   وز گردش روزگار مسکین پرور دون
چشمی چو کناره صراحی همه اشک   جانی چو میانه پیاله همه خون

و امیر محمود در جواب پدر فرستاده

دارم ز جفای فلک آینه گون   بر آه دلی که سنگ از او گردد خون
روزی به هزار غم بشب می آرم   تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتیب نظم و نثر امیر یمین الدین بفرزند از هرجا بخراسان نوشته است و جواب ابن یمین

بید بر نوشته است شهرتی عظیم دارد ولی قطعه فراموش نمی‌نماید راست

بزرگوار خدایا بسوز سینهٔ آنان / که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان

نهاده راحله بر در وان عالم قربت / که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان

به آه و نالهٔ بیمارگان بی سر و پایت / که هیچ روح مقدس نشد مقابل ایشان

به بی‌نیازی دیوانگان سلسله‌هات / که مرغ عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان

به آبروی جوانان نورسیده به وصلت / که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان

به شاهدان معانی که چشم گوشه‌نشینان / نظر نگاه ندارد از شمایل ایشان

به آب دیدهٔ پیران ژنده‌پوش عزیزت / که جز تو نیست کسی زنده مایل ایشان

بحق پاک شهیدان پاک سید و مرتت / که هیچ دیده ندیده است به‌ز قاتل ایشان

بزرگوار خدایا نکو مرا که مرا تو / درین جریدهٔ مقصود ساز داخل ایشان

ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث / رسان تو تختهٔ جان مرا به ساحل ایشان

وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه بوده و در قصبهٔ
فریومد مدفون است و احفاد و اعقاب او در آن ولایت الیوم متوطن‌اند
اما وزیر خیر خواجه علاء الدین محمد ابن عمید از صنادید خراسان است و در روزگار
سلطان ابوسعید خان وزیر با استقلال بوده و امور خراسان سالها بدو مفوض
بوده و در قصبهٔ فریومد شهرستانی او بنا کرده و عمارتی عالیست و در مشهد مقدس
رضوی ایوان و مناره او عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان
خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد و لشکر جمع کرده سربداران بر و خروج کردند
و لشکریان کرابی بر سر ایشان متوجه شد و دولت آن جماعت را زوال شد

و در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از سربداران هزیمت کرده لشکر سربداران
او را در نواحی کوهسار استرآباد بقتل رسانیدند ذکر مفخر المتاخرین
ابن یمین ره و هو محمد بن یمین الدین الفریومدی چنانکه بود پدری کشتی
جنیبی بود فرزند الحق امیر محمود از فضلای عهد خود بوده اخلاق حمیده
و سیرت پسندیده داشته و طبع ظریف و سخن لطیف دارد و از ده
نان خاص ساختی و فضلا و فقرا را ضیافت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده
از وصف میداشته اند الیوم در ایران و توران سخن او میخوانند بتخصیص
مقطعات او را که در مجالس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا و
قیمتی دارد درین کتاب یک قطعه و یک رباعی ثبت یافته تمام است

نیستی لنگی پکرت بادپا تا که انگیزد غباری در بیابان گرد گرد
زهر بیرقی چون دیران شود هرکه دارد برد طاعت جان ز دست برد برد
در مصیبت ناله کم کن کی جزع ماند بدانکه بره می برد گرگ و اشتلم می کرد کرد
هرکرا بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد چون نامرد آن ناسپاسی همچو نامرد مرد
ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار باده در ده تا فرو شوئم زردی درد درد
غم مخور ای ابن یمین کی دور چرخ اخضری بی امیر و پادشاه را استخوان خورد خورد

خواهی که خدا کار نکو با تو کند ارواح ملک را همه رو با تو کند
یا مهر چه رضای او در آن نیست مکن یا راضی شو هر آنچه او با تو کند

و امیر محمود مداح جماعه سربداران است و در سنه خمس و اربعین و سبعمایه
ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این

مهرابی مکفت   منگر که دلی ابن یمین پرخون شد   بنگر که ازین
سرای فانی چون شد   مصحف بکف و چشم براه و روی بدوست
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد   زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
از جمادی بنباتی سفری کردم و رفت   بعد از آنم بکشش نفسی بحیوانی بود
چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت   با ملایک پس از آن صومعه
اقدس را   گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت   بعد از آن در صدف سینه
ایشان بصفا   قطره هستی خود را گهری کردم و رفت   بعد از آن ره سوی
او بردم و چون ابن یمین   همه او گشتم و ترک دوئی کردم و رفت   و مرقد منور او
در فریومد در صومعه والد او در پهلوی پدر رحمة الله علیهما اما چون
مورخان در حالات سربداران خوضی نموده و فضلا تاریخ و زمان
احوال ایشان ننوشته اند واجب نمود که درین تذکره اشتمالی از
تاریخ ایشان نموده شود چه این طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه
و محتشم بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر
بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند چون تاریخ سربدال از حوزه
ضبط مورخان بدر رفته بیکی از اطنابی درین رود خالی از فایده نخواهد بود
باید دانست که سربدال چه مردم اند و وجه تسمیه سربدال چیست و چند کس
از ایشان حکومت کرده اند عبدالرزاق مسعود برادر عبدالرزاق خواجه
شمس الدین پهلوان حیدر قصاب یحیی کرابی خواجه عبد الدین مسعود
پهلوان حیدر حسن قتلی معانی خواجه علی مؤید عبدالرزاق اول سربدال بوده

واو پسر خواجه فضل الله باشتینست که در اصل جدشان از جوین بوده ملکی
باشتین قریه ایست از قریهٔ سبزوار و خواجه فضل الله مردی محتشم و
خواجه بزرگ بوده و این باشتین قریه ایست و املاک و اسباب
دنیوی در غایت بهیچ نظیر نداشته و او را سه پسر بوده و مهین او عبد الرزاق
است جوانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت و خوش خلق
بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابو سعید خان باذربایجان رفت
و خان در وجود او آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده یساول
ساخت و چند گاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را بجهت تحصیل
اموال بکرمان فرستاد چون در کرمان وجوه وصول یافت باندک
فرصتی تمام وجوه را بر انداخت و تلف ساخت متردد و مضطر شد
رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوانی نهد
در راه خبر وفات سلطان ابو سعید بدو رسید خرم شد و پنهان
بده باشتین رفت و اقربا را دریافت و آنچه شنیده بود حال باز گفت
واتباع و اقربای او گله کردند که خواهرزاده خواجه علاء الدین محمد فریومدی
آمده چند روزست که درین ده بیدادی و جور میکند و از ما شراب
و شاهد میطلبد عبد الرزاق گفت دنیا بهم برآمده درچنین حال عار و ننگ
روستای بیچه چرا باید کشید و هم در آن شب خواهرزاده علاء الدین محمد وزیر را
دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون ده باشتین دار را
نصب کردند و دستار و طاقیها بر دار کردند و تیر و سنگ میزدند و نام

خود را سربدال نهادند و به تفصیلی که با عبدالرزاق بیعت کردند و این
خبر چون بخواجه علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین را با یک ٣
هزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه [illegible] حرب کردند
و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکست دادند عبدالرزاق مسعود را گفت زود
باید رفت تا کار علاء الدین را بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد راندند
علاء الدین محمد از ایشان خبر یافت و فرار کرده با سیصد مرد بجانب استراباد
رفت و سربداران در عقب او روانه شدند و در قریه دلاباد از حدود [illegible]
کبود جامه خواجه را گرفتند و بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه
سبع و ثلاثین و سبعمایه و بعد از آن اموال و خزانه خواجه علاء الدین
محمد را غارت کردند بطرف باشتین مراجعت نمودند و بر فور عزیمت شهر
سبزوار کردند و از اتفاقات حسنه و آثار دولت در آن حین امیر
عبدالله مولای دختر خواجه علاء الدین خواستاری مینمود از ترشیز چهل
قطار شتر قماش و زر و ابریشم بفریومد میفرستاد و از راه بیابانی بقریه دونیه
تی از اعمال بیهق رسیده بوده اند خبر بعبدالرزاق رسید برادر خود مسعود را
فرستاد تا آن مال را بالکل تصرف نمود قوتی و مکنتی یافتند و اسب و گله
النک سلطان ابوسعید خان و خواجه علاء الدین محمد قریب سه هزار راس اسب در
رادکان در میدان بود عبدالرزاق خود رفته آن اسبان را در تصرف آورد
امیر مرد فاسق بود و بسبزوار برگشته آمد و دو هزار پیاده را سوار کرد و خطبه
بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد و جوین و اسفراین و بیار

و کمند را در تصرف آورد و چون بود مردم بدخو بیباک و کج خلقی کردن گرفت

و مردم آزاری شعار خود کرده در ماه صفر سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه بدست

برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد و سبب کشتن او آن بود که حکایت

کنند که چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه علاء الدین محمد

خواجه علاء الدین محمد وی فریومدی که وزیر خراسان بود فرستاد که او را

بنکاح خود درآرد خاتون عار دانست که زن وی شود و جواب فرستاد که

من بعد از فوت شوهرم عهد کرده ام که شوهر نکنم چون عبدالرزاق این سخن

بشنود باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود بتحکم اینکار خواهم کرد خاتون از آن

ترس و تنگ اندیشه کرد و گفت امیرزاده روزی مهلت دهد تا کار ساختگی کنم و آنچه

فرماید حاکم است بعد از آن شب از قلعه سبزوار بگریخت و بجانب

نیشابور خواست تا خود را پیش ارغونشاه جانی قربانی که در آن روزگار

پادشاه نیشابور و طوس بود برساند عبدالرزاق برادر خود خواجه مسعود را

در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقان او را باز گرداند مسعود در رباط

سنگلیدر بخاتون رسید خاتون جزع و زاری کرد که ای خواجه تو مرا

که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده ام خالص لله

بدان میباشی که من رسوا شوم و چون خواجه مسعود مردی متدین و خدا

ترس بود خاتون را گفت بسلامت برو که ما را با تو کاری نیست و باز گردید و پیش

عبدالرزاق آمد عبدالرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بدو نرسیدم و

عبدالرزاق برادر را دشنام داد گفت که تو مرد نیستی مسعود در جواب گفت ترا مروت مسلمان

نمی‌شاید گفت که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبدالرزاق خواست تا
ضربتی بر وی زند مسعود پیش‌دستی کرد و شمشیر کشید و عبدالرزاق خود را از دریچه
حصار بخاک ریز قلعه افکند گردنش خورد بشکست و مسعود بر جای او بحکومت
نشست و مردمان ولایت خراسان اینکار مسعود را پسندیده داشتند
وکان ذلک فی شهور سنه ۷۳۸ اما خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله باشتینی
مردی نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت و مرتبه او در درجه اعلی یافت و نیشابور و
جام را مسخر ساخت و ارغونشاه جانی قربانی از وی منهزم شد بمنصب غلام
زر داشت و دوازده هزار سپاه را علوفه میداد و با دو هزار مرد یکروزه هفتاد هزار
مرد جانی قربانی را در نیشابور بشکست بیست و پنج هزار مرد اصحاب در بور و
که همراه امیر محمد توکانی بودند و بیست هزار مرد را نماز پیشین در زره منقشان که همراه
قرابوغای جانی بودند بشکست و نماز دیگر همان روز ارغونشاه با سی هزار
مرد بسر او رسیدند در صحرای اردوکش او را نیز بزد تا زمان او هیچ آفریده
کار نکرده و مورخان بنا ورده اند در آخر مرید شیخ الشیخ حسن جوری شد
و باتفاق شیخ بقصد طغاتیمور خان کوچ کردند و در حد آب اترک با او مصاف کردند
و خان با وجود آنکه هشتاد هزار مرد داشته و ایشان دوازده هزار مرد بوده اند خان
شکسته شد و دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشیدند و بالای ایشان
در ولایت زاوه مصاف دادند ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی را که مرد
ناصر بتی بر شیخ حسن زد شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد و مردم
جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت کرده بسبزوار آمد فکان ذلک فی شهور سنه ۷۴۳

وچون الکش بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود درآمد قصد فیروزکوه
کوه و رستمدار کرد و آن ولایات را مسخر ساخت ملک رستمدار اورا
بجای تنگ و بیشه کوه برد و یاغی شد و شبیخون زد و لشکر سیاه پوش کرد او
درآمدند و اورا با غلب لشکر او بمردند و کشته شدند و این حادثه فی اواخر ربیع الاول
سنه ۷۴۵ وحکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بوده و وسعت ملک او
از جاجرم تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر که از سربدالان
بعد از و حکم کرده اند نوکران و نواب او بوده اند و صاحب قران سربداران خواجه
وجیه الدین مسعود است و بعد از او غلام او آقا محمد ایتمور دو سال و دو ماه حکومت
کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین و سایر لشکر سربدال در سنه سبع و اربعین و سبعمائه
کشته شد و بعد از محمد ایتمور کلوی اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمنصب
حکومت نشست و یکسال و یکماه حکومت نمود چون مرد رذلی دون بود کار
حکومت از و پیش نرفت باز لشکر سربدال باستصواب خواجه علی شمس الدین
بر او خروج کردند و در چهارم جمادی الاخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه اورا
شهید کردند و میخواستند که خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود را که او را امیر
بر تخت سلطنت نشانند خواجه شمس الدین علی مصلحت ندید که او طفل است
رسم سلطنت ندانند و خواجه شمس الدین فضل الله عم او بود به نیابت او بکار حکومت
نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه نیابت سلطنت
کرده و او مرد خوش و رعیت مشکل بوده خود را خلع کرد که من باین کار نشاید
نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت جان بسلامت برون

مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی شهر ذی الحجه
سنه تسع و اربعین و سبعمایه جلوس خواجه علی شمس الدین حشمی
مردی دانا و مردانه بوده کار سربداران را رواجی داد و با سلطان روزگار
طغایتمور خان صلح کرد برانجمله که ولایت بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف
شد و او هژده هزار کس را مرسوم دادی و رعیت را مرفه الحال داشتی
بکفایت زندگانی کردی و با محترفات سبزوار شریک شدی و کتو
مرسوم مردم را برات ننوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و امیر عز الدین
سوغندی که پدر سید قوام الدین است ... سادات ساری و حکام
آنجا از نسل اند خواجه علی شمس الدین بشوریدی ... شیخ حسن بود
و از خواجه علی اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه
برداشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت ایزدی
انتقال نموده و امیر قوام الدین بطریق پدر بطاعت و ریاضت مشغول
شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا
بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه ابواب فساد در
سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست
وی بمرتبه بود که هر کسی را از باب لشکری طلب کردی وصیت نامه نوشتندی
و آنگاه نزد او رفتندی و در سبزوار انباری ساخت که شش بار بر بام او
رفتی مسجد جامع سبزوار را عمارت کرد حوضی پایابی در میان مسجد
ساخت و بعضی مردم سبزوار نسبت او را بحجاج یوسف میرسانند

و در حینه خانه بهرونه پنج حبه مکمل شدی و بر آنکش بلا دخل ایشان
پنج سال یکمری که حکومت باستقلال نموده چون نوبت بخشی کو ده بنیاد
بوده کابین آن زن نفور شدند و حیدر در قلعه سبزوار او را بکشت در شهر
سنه تسع و خمسین و سبعمایه و عمر او پنجاه و شش ساله بوده است خلوت امیر
یحیی کراتی و کرامات از قرا بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود
بوده پیش خواجه مقرب بودی مردم او کس زاده است بعد از خواجه علی شمس
الدین بر مسند حکومت قرار یافت چهار سال داد بسلطنت حیدر قصاب
و در ولایت سربدال سبزوار و طوس را از تصرف جانی قربانی امیر علی
رمضانی بیرون آورد و خراسان لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند
تلاقی آن مشغول شد قوت ولایت طوس و مشهد را حاصل کرد و حاجی عمر با
و درویشان شیخ حسینی را حرمت میداشت در روزگار او لشکر قاآن
پادشاه سمرقند تا حدود بیهق آمدند و امیر یحیی پذیره شد خواست تا
جنگ کند آن لشکر از وی منهزم شدند و با صلح مراجعت نمودند و در
ثانی الحال دو یمن اسبا بادی قصد طغایتمور خان کرد و در طوی بزرگ
بزرگ طغایتمور خان را شهید ساخت و این صورت بشرح قبل ازین گذشت
در شهور سنه ۹۴ امیر یحیی کراتی بر دست مقربان خود سیمی برادر زن او
علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دمغان تا جام
بحکم او و بیست و دو هزار لشکری داشت مردی غازی کذار و اهل
تلاوت بوده اما قتال و بی باک بوده و گاه گاه دماغ او خشکی

کبری و جنون او را عارض شدی و بعد از پهلوان حیدر قصاب
و اکابر سربدال بیزار از خواجه یحیی خواجه ظهیر کراتی را بر مسند حکومت
نشاندند و او مرد فقیر مشرب و کم آزار بوده یکسال بامارت و
حکومت موسوم بود بعیب نزد و لهو مشغول بودی در زمان او
سربداران تنزل یافتند پهلوان حیدر بدو گفت مردم از تو نا
امیدند خواجه ظهیر گفت من در اول امید اشتم که اینکار را تقید
نمیتوانم کرد بالحاح شما این قبول کرده بودم اکنون قریب بود را دست از
می باید تا بفراغت بدر و بیتی مشغول شوم خود را از حکومت عزل
کرد کوچ و اطفال خود را از قلعه سفید در شهر سبزوار بقلعه کرات
برد و عزل او در سیوم ماه رجب سنه ستین و سبعمایه بود

خوش وقت کسانیکه زپا بنشستند — در برنج مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند — وز دست زبان حرف گیران رستند

جلوس پهلوان حیدر قصاب او از ده حشمت است از نوکران
خواجه علی شمس الدین و در دور کار او یکی از تربیت یافتگان حیدر
بوده و بعد از خواجه علی در میان سربداران حشمتی یافت مرد پهلوان
و اهل مروت بوده و سفره و علم داشته و مدت یکسال و یکماه حکومت
کرده نصرالله باشتینی در اسفراین بدو یاغی شد و او پهلوان را امرد
بقلعه اسفراین آورده مدت یکماه حصار را در بندان کرده و بعد از آن
روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدال بوده و از روزگار

خواجه مسعود در میان سربداران مشار الیه و سپهسالار پهلوان حیدر
بوده با محمد حیطابادی و قتلو بوغا اتفاق کردند و در طهارت
جای پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار
سر او را بریدند و پهلوان نصر الله باشتینی را آواز دادند و خواجه
و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراینی بودند و
پهلوان نصر الله و خواجه حسن دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف الله
بوده اند نقاره بنام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را به اسفراین
فرستادند و کان ذلک فی شهر ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه
جلوس امیرزاده لطف الله بن خواجه مسعود چون پهلوان حیدر بدر
حصار اسفراینی کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر الله با تمامی
اکابر و امرای سربدال بوده اند امیرزاده لطف الله را بر تخت
سلطنت نشاندند ارباب و اهالی سبزوار بدین کار شادمانیها نمودند
و باستقبال امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته باز آمده در جوی
سلطنت آمد و تهنیتها کردند و نثارها بخشیدند و حکومت او یکسال و
سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار
تعصب دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان را دشنام داد پهلوان با او
کینه ور شد و در شب بسرای او رفت او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود
زد و امیرزاده را بند کرده بقلعه سمنهوان فرستاد و در آخر رجب المرجب
سنه اثنی و ستین و سبعمایه کس فرستاد تا او را بقتل رسانیدند. جلوس

پهلوان حسن دامغانی مرد بزرگ و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر
خطا نمودی میان او و درویش عزیز مجدی نزاع افتاد لشکر کشید
و مشهد مقدس را مسخر خود ساخت و درویش آنجا بعبادت مشغول بود او را گفت
و گفت مرد اهل طاعتی من از خدای میترسم که ترا بکشم بر خیز و از مملکت من بیرون رو
درویش عزیز اجابت کرد و او را دو هزار دینار داد از مملکت اخراج کرد و او بطرف
اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود
میان او و ولی منازعت افتاد پهلوان حسن بیش از هزار سوار مکمل دو اسبه با [illegible]
برد و امیر ولی را بمقصد سی لشکر پهلوان حسن را بشکست و درینحال خواجه علی
مؤید خسر خود را که امیر نصر الله کیابانی میگفتند در دامغان بگرفت و درویش
عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد
خواجه نصر الله را بطرف کعبه روان ساخت و فرصت یافتند و باتفاق درویش
عزیز دم استقلال و سلطنت زدند و مردمی که از جنگگاه امیر ولی از
لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیار با او نزد خواجه مؤید بدامغان رفتند
و او را بسبزوار دعوت کردند و او دو هزار سوار برد و اسیر باتفاق درویش
عزیز برداشته عزیمت سبزوار کرده روز در مغاکی فرود می آمدند و شب
میراندند و خواجه حسن دامغانی درین اثنا بعد از محاصره قلعه شقان مشغول
بود خواجه علی مؤید صبحگاهی بود که در شهر سبزوار را گشادند و بشهر درون
نزول کرده و مردم می پنداشتند که پهلوان حسن رسید دعا میکردند که آفتاب دولت
خواجه حسن ملوک پیوسته باد و با ماشی مسکین میگفت که حسن بعلی مبدل شده مردم را

تحقیق شد که خواجه علی مؤید رسیدست و خواجه نقاره بنام او زد
و خواجه یونس سمنانی که وزیر پهلوان حسن بود بر دار کرده و تقویت
خواجه لطف الله را بداشت و کتابت بسبزواریان نوشت که شما
بدین دمغانی حرام خور بیاصل چه میکنید و ملازمت او و قسمت
میکنید اگر دیر میرسید مفلسی خواهید ماند باید که سر حسن دمغانی را
همراه بیاورید والا در معرض تلف خواهید ماند پهلوان حسن
در شقان بود که خط خواجه علی مؤید بسبزواریان رسید حسن را
دستگیر کردند او دانست که کار از دست رفته زاری میکرد که مرا
زنده پیش درویش عزیز برید که من با او نیکوی بسیار کرده ام و فخر الدین
علکانی را فرمودند تا سر او را از تن او جدا کرد و سر او را بسبزوار
فرستادند و کان ذلک فی شهور سنة ستین و سبعمایه و اما حکومت
پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف اهل
سربداریه بیرون رفت جلوس نجم الدین علی مؤید مرد سعادتمند و
دل بوده و اصیل زاده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران
صاحب اختیار بوده و بی مشورت او کاری بفیصل نمیرسید بعد از قتل
حسن دمغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها را ضبط نمود
و رعیت را استمالت داده در سنه ستة و ستین و سبعمایه بر [illegible] امیر ولی
قرار یافت خطبه و سکه بنام خود زد و در روزگار او خلایق
آسوده گشتند از زنا و باده و مسخرگی گرفتی و بیک دینار دگر بقرض

همه را بنه دی و بکدخدایی در زمان سلطنت شروع نمودی پیوسته
جامهای بتکلف پوشیدی و در سفرهٔ او عام و خاص محظوظ گشتندی
و هر سال ده نوبت خانهٔ خود را بتاراج دادی و شمار در محلات بیوه زنان را
درم و طعام دادی و اول کاری که کرد درویش عزیز را بکشت و منکر
درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه مبرز را بساخت
از دمغان تا سرخس بحوزهٔ تصرف او در آمد و در دور دولت خود
بحضرت امیر کبیر صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان ایلچی و مصاحبتی
و مصادقت کردی و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را با امیر ولی
مصاف دست داد و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی
شهر سبزوار را محاصره کردی و استعانت بامیر کبیر تیمور کورکان
برد حسین تا توتام کسی را بسمرقند پیش صاحب قرانی فرستاد و بعد از
چهار ماه صاحب قران اعظم امیر تیمور لشکر بخراسان کشید و خواجه علی مؤید
تا سرخس باستقبال امیر کبیر تیمور کورکان رفته بنوازش سلطانی
مشرف شد و امیر کبیر را با او مصادقت واقع شد و مملکت خراسان را
بامیر تیمور پیشکش کرد و بملازمت صاحب قرانی مشغول گشت
و حالات خواجه علی مؤید طویل است درین تذکره ایراد مجموع آن
متعذر نمود حکایت کنند که صاحب قرانی را التفات تمام بخواجه
علی مؤید بوده و یکزمان از صحبت او شکیب نداشتی و بارها بر زبان
مبارک راندی که آدمی عمر خود متین تر و بر قاعده تر از خواجه علی

مؤید ندیده ام و امیر تیمور هرچند آنکه سلطنت خراسانرا بدو عرضه
کرد قبول نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر خودرا در قدم شما بسر برم و مدت
هفت سال با صاحب قران مصاحب و ملازم بود مع خویش زاده گان
و اقربا و سلطنت خواجه علی مؤید از ولایت خبوشان تا ولایت تون و
قاین و از حد جام تا دامغان هژده سال بوده و هفتاد و سه سال عمر
یافته و در مصاحبت صاحب قران اعظم امیر تیمور مکرم در ولایت
حوینره [illegible] رستاخیز در شهر سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه
بسعادت شهادت مشرف شده و نعش اورا بسبزوار آورده اند و از توهم
درویشان شیخ حسین جوری دفن ساخته اند بعضی گویند در گنبد امام زاده
خسروا است و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در میان
سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی بن
مؤید گفته است برد آل محمد جو نبی بلیفقط تاریخ وفات نجم الدین
خواجه علیست و بعد از خواجه علی مؤید از سربداران سلطنت
منتقل شد و خراسان با ممالک صاحب قرانی منضم گردید ذکر املح الظرفا
و زبدة الفضلا عبید زاکانی مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هرچند
فاضلان اورا از جمله هزالان میدانند اما در فنون علم صاحب وقوف
است و در دور کار شاه ابو اسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول
بودی گویند نسخه در علم معانی بیان تصنیف نموده بنام شاه ابو اسحاق
و میخواست که تا آن نسخه را بعرض شاه ابو اسحاق رساند گفتند مسخره

آمده شاه بود و مشغول است عبید تعجب کرد که هرگاه توسط سلطان
مسخرگی میسر گردد هزالان مقبول و علما محجوب و منکوب باشند
چرا باید که کسی رنج تکرار برد و بیهوده دماغ لطیف را بدود
چراغ مدرسه کثیف سازد بمجلس شاه ابو اسحاق نارفته بازگشت
و این رباعی مترنم میشد در علم و هنر چو من مشو صاحب فن تا نزد
عزیزان نشوی خوار چو من خواهی که شوی قبلهٔ ارباب زمن
کنگ آور و کنگری کن و کنگره زن عزیزی او را درین باب ملامت کرده
که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلتی که تراست بهزل
مشغول بودن از طریق عقل دور است ای خواجه مکن تا بتوانی
طلب علم کاندر طلب راتب هر روزه بمانی رو مسخرگی پیشه کن و
مطربی آموز تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی هزلیات و مطایبات
و الملح خواجه عبید و رسایل که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد
و ایراد آن نوع کلام پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون نام ظریفه
مستوره روزگار در عهد ... مشهوره شهر بود و اشعار دلپذیر دارد
و این مطلع در توحید او راست مصوریست که صورت ... زد
ز ... ذره خاک آفتاب میسازد جهان خاتون را با عبید مشاعرهاست
عبید در حق جهان خاتون گوید که عزیز ... جهان روزی بندو
فتد روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است گویند که خواجه
امین الدین که در عهد شاه ابو اسحاق وزیر با قدر و منزلت بوده

جهان خاتون را بنکاح خود درآورده خواجه عبید درین باب گوید
دنیا برا جهان قحبهٔ پیر فاست   ترا از چنین قحبه ننگی نیست   برو گوی
فراخی دگر را بجوی ه   خدای جهان از جهان تنگ نیست   و خواجه سلمان در حق
عبید گوید   هجو گوی هجائی عبید زاکانی   مقرر است بی دولتی و بی دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستا زادست   ولیکن میشود اندر حدیث قزوینی
حکایت کنند که نوبتی خواجه سلمان در سر چشمهٔ بر کنار آبی فرود آمده
بود عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان پرسید که از کجا میرسی گفت
از قزوین پرسید که از اشعار سلمان یاد داری گفت یک دو بیت یاد دارم
گفت بخوان این دو بیت بخواند   من خراباتیم و باده پرست   در خرابات
مغان عاشق و مست   میکشندم چو سبو دوش بدوش   میبرندم چو قدح
دست بدست   و گفت خواجه سلمان مرد بزرگست و فاضل این نوع
شعر گمان نیست که بدو منسوب توان کرد غالب ظن من آنست که این
شعر از زن خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع طریقه بدو منسوب کردن
اولی است خواجه سلمان بهم برآمد و از روی فراست دریافت که
این مرد نیست الا عبید زاکانی وسوگند داد و اقرار کرد که منم عبید
و با خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده بهجو مردم عیب فضلاست و من
عزیمت بغداد خاص بخدمت تو کرده بودم که ترا ببینم از دیر بخت مساعد
تا از زبان من ایمن گشتی خواجه سلمان عبید را عذر متکاری نموده
ساخت نقده و لباس بدو بخشید و بعد الیوم با یکدیگر مصاحب

وخوشی بوده اند و همواره سلمان از زبان عبید این غزل بجهت او گویا ستاد

مردم بعیش و خوشدلی و من مبتلای قرض | هر کس بعیش و شغلی و من در بلای قرض
قرض خدا و قرض خلایق بگردنم | یارب ادای فرض کنم یا ادای قرض
در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز | در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
عرقه کنم بعقلم ایثار و خود خویش | گر بشنوم دهند بشهرم سرای قرض
عزم حج آبروی گدایان بباد رفت | از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را | مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض
ملکم نمی‌خرند بهیچ و رواج نیست | میگیرم از زکات بگیرم بجای قرض

بجلال و قدرت ذو الجلال و کیفی به تشبیه که روزگار عبید که گذشته
این دردمند مظلوم که مؤلف این تذکره است هیچ کس را اینجا فی بلا
رعیتی مبتلا است و از هجوم قرض خواهان در بلا عبید از این عبد
سبکبارتر بوده چه اگر قرض داشته محصل نداشته اگرچه از وی
خر بید بهر کمشغولی می بود و از سفره بزرگان با هم بهره بود و این دعا
گوله از آغاز بتاثیر صبح سعادت این خانواده دولت بنده زاده بوده
باشد و جدا داین مستمند در بین دولت خانه جانسپاری و نیکی
بندگی کرده باشد الیوم بمذلت خاکستری یی نان حاصل کنند محصلان
شدید و عملداران بلید این لقمه را از وی در ربایند و این بنده ملک
موروثی روز بروز بفروش شده و از در خانه ترکمانان قرض کنند و از
محصلان چون خفاشی در سوراخی شود شب بر در خانه عملداران

داد خواهی کند ممکن که اگر و توقف یابند ارباب حکم این مذلت در حق

این خاکسار نپسندند عید است [illegible] رسد بدستی رؤیت جمال

مه بکمال بر فرّ نکهت مویت صبا خبر شمال زند بتیر نظر غمزه

نشانهٔ مهر کشد بگوشه چشم ابرویت کمان هلال تویی که آب حیات

از لبت بود سایل خوشا کسی که کند با لبت جواب سوال

کسی کزید بدندان کام آن لب لعل که شد زبان زده در مهر دهن چنان

خلال صبا به بیشتی ز لفت نهاد در دم صبح هزار بار شکسته سست

پای آب زلال فکنده در پی این بهمت پرده مردم چشم با انتظار

تو بیسته جامه عواب خیال حرام گشت بغیر از عید در عشقت

بشاعران تخیل های سحر حلال اما شاه ابو اسحق [illegible]

آل مظفر عالم شیراز و فارس بوده پادشاه [illegible] و [illegible]

مندانی تربیت کردی فضلا و شعرا [illegible] و [illegible]

آنجوست [illegible] از آن خان او را بمجلس [illegible] فرستاده اند و

پادشاه ابو اسحاق پادشاه نیک اخلاق و پاکیزه [illegible] بوده است

اما همواره بنیشتن و عیش و طرب مشغول بودی [illegible] عظمات [illegible]

پرداختی محمد مظفر بر وی خروج کرده [illegible] و خاندان او را مستاصل

حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد ابو اسحق و او

بعشرت و لهو [illegible] مشغول بود چند آنکه امرا و وزرا گفتندی که خصم

تغافل کردی تا حدی که حکم کرد که هر کس در مجلس من از این نوع سخن گوید

سیاست ایشان که هیچ آفریده خبر دشمن بدو نرسانند تا محمد مظفر بود در شهر
شیراز نزول کرد و این مهم را بدو عرض نتوانستی گفت روز امین الدین جهرمی
ندیم و مقرب او بود در خوشحالی بشاه گفت که برخیز تا بربام رفته بتماشای
بهار و تفرج شکوفه و لاله زار مشغول باشیم که عالم رشک بهشت برین است
و زمین نگارخانهٔ چین و شاه را بدین بهانه بربام کوشک برآورده دید که دریای
لشکر در بیرون شهر مواج است پرسید که چه میشود وزیر گفت لشکر محمد
مظفر است که قلعه را محاصره کرده شاه تبسم کرد که عجب ابله مردکی بوده محمد مظفر
که در چنین بهار خود را و ما را از چنین عیش و خوشدلی محروم میکرداند
و این بیت از شاهنامه برخواند   بیا تا یک امشب تماشا کنیم   چو فردا شود
کار فردا کنیم   فضلا و عقلا این غفلت او را پسندیده نداشته اند و عنقریب
ملک از وی بدشمنان او انتقال شد و عاقبت بردست آل مظفر بقتل رسید
و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت در این حال مناسب است
بیت   شاه غافل ببازی نشست   که دولت ببازی برفتش ز دست   و رعایای
فارس را در دولت او خوشی وقت بوده و بعد از شاه ابواسحاق
مردم فارس بدحال شدند و تاسف روزگار او میخوردند و حافظ
شیرازی در این باب گوید   بدور سلطنت شاه دین ابواسحاق
به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد   نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که کوه فضل بود او و بخشش او داد   دوم بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین
که بود داخل اقطاب بجمع اوتاد   سیم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین

که قاضی به از و آسمان ندارد یاد / ذکر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف
بنای شرع موافق بنام شاه نهاد / دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
که او بجود چو حاتم همی صلا در داد / نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند
خدای عز و جل جمله را بیامرزاد / ذکر سید فاضل جلال الدین عضد تاب
ثراه سید صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است و اصل او از دار العباده
یزد است و پدر این سید عضد در کار محمد مظفر وزیر بوده حکایت کنند
روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید سیدزاده بکتابت مشغول است
پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر سید عضد است دید که جمال با کمال دارد
و فراستی زیبا و کلامی موزون معلم را پرسید که درین مکتب کدام کودک
بهتر مینویسد مولانا گفت هر کدام را قلم راستتر میباشد محمد مظفر گفت
قلم را کدام بهتر میباشد گفت آنکه قلم تراش تیزتر دارد گفت کدام قلم تراش
تیزتر دارد گفت هر کدام را پدر منعم تر و معتبرتر است گفت که پدر کدام منعم
تر است معلم گفت آنکه پدر او وزیر پادشاهست محمد مظفر بر دقت استاد
و ذهن او آفرین کرد و سید جلال الدین را طلبید و فرمود که بنویس تا
خط ترا تماشا کنم سید بدیهة این قطعه نظم کرد و کتابت کرده بدست
امیر داد / چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود / لعل و یاقوت شود
سنگ بدان خارایی / پاکی طینت و اصل گهر و استعداد / تربیت
کردن مهر از فلک مینایی / با من این هر سه صفت هست چه در می باید
تربیت از تو که خورشید جهان آرایی / محمد مظفر در حسن خط و زیبایی شعر

و قابلیت سید حیران ماند و سید عضد را گفت این پسر صاحب
فضیلت است و مرا آرزو کرده که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده
رویست از زبان مردم اندیشه ناکم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار
درم بسید جلال بخشید که این مال صرف مردم اهل کن و در کسب فضیلت
اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را حیازت نمود و در شعر و
شاعری سرآمد روزگار خود شد سلطان سعید بایسنغر را التفات
بدیوان سید جلال زیاده از آن بود که شرح توان کرد و شعر او را بر شعرای
اقران او تفضیل می نهادی و سید در مدح آل مظفر قصاید بسیار دارد
و ترجیع و هفت رنگ گفته که فضلا مسلم داشته اند و مطلع آن قصیده

بیت

باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید واطراف دشت
گشت ز برگ سمن سفید در جیب رنگ ژاله و سرخی لاله نیست
در عدن سیاه و عقیق یمن سفید و این غزل نیز از اوراست

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند بعد از آن در کوی عشق آن
عاشقی دم میزنند جرعه نوشان بلا را شادمانی در غمست شادمان
آن دلی که در روی سکه غم میزنند تا برآمد از لذتی نام ما در کوی دوست
کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند از خیالات رخش در سینه بی دلم
حوریان فلکی آتش بر جهنم میزنند عقل کل با عشق میگوید که بر من زخم کی
زورمندان پنجه بر افتادگان کم میزنند خیل مژگانت دو صف
آراسته بر روی بهم ریزش خون میشود هر دم که برهم میزنند

ساکنان آستان عشق ما زجمال   از فراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند
ذکر مولانا حسن کاشی رحمة الله علیه از جمله خادمان حضرت شاه ولایت
امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
بوده و مجلس متانت و لطافت او سخنی نگفته است مردی دانشمند و فاضل
بوده و اصل او از کاشان است اما در خطهٔ آمل متوطن شده و آنجا نشو و نما
یافته چنانکه میگوید   مسکن کاشی اگرچه خطهٔ آمل بود   لیکن از جد و پدر هست
بکاشان میرود   گویند که مولانا حسن بعد از زیارت مکهٔ معظمه شرفها الله تعالی
و حرم حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بعزم زیارت امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب بدیار عراق عرب افتاده و بقبه بوسی آن آستانه شریفه مشرف شده
و این منقبت بر روضهٔ مطهر خواند   ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین
وی بعزت مادح بازوی تو روح الامین   در آن شب حضرت شاه ولایت را
در خواب دید که عذر خواهی او میکند که ای کاشی از راه دور بدین جا آمده
ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صله شعر اکنون تا بندر بصره
شوی که بازرگانیست آنجا که او را مسعود ابن افلح میگویند از ما سلام بوی
رسانی و گویی که در سفر بحر عمان در بین ساحل کشتی تو غرق میشد و صورت اموال
هزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم تا کشتی و اموال ترا بسلامت بساحل
رسانیدیم اکنون از عهدهٔ آن نذر بیرون آی و از خواب تجاوز آن وجه بحوالهٔ
ما بستان کاشی ببصره آمد و آن خواجه را پیدا کرد و پیغام امیر المؤمنین علی
باو برسانید و بنا بر آنکه از شادی بشکفت و قسم یاد کرد که من این احوال را بهیچ آفریده

نگفته ام و فی الحال از دستم مولانا حسن کاشی کرده و خلعتی بر آن مزید ساخت

شکرانه آنکه فریادرس شاه ولایت شده دعوی حامیتی فی حمت صلحا و فقرای مشهد

بداد و مولانا حسن در عهد شباب جوانی نیکوسیرت و خداترس بوده و غیر از مناقب

ائمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد و وفات

مولانا حسن معلوم نبوده که در چه تاریخ بوده است والله اعلم اما شهر آمل

از شهرهای قدیم است و بنای او را گویند که جمشید کرده است و بعضی گویند

فریدون ساخته [illegible] فرهنگ علامت شهریت او بجوی میشود و بحر

که [illegible] را بکاوند خشت پخته ظاهر میشود و حصار بزرگ است در آن شهر

مقبره افریدون و اولاد او گویند آنجاست و کل حال از زمان فریدون

تا زمان [illegible] تختگاه ربع مسکون آمل بوده و کتاب مسالک الممالک

علی ابن عیسی الکحال ابن [illegible] آورده اند ذکر جلال الدین طبیب رحمة الله علیه

مردی با فضیلت و [illegible] آن [illegible] فارسی حکیم و طبیب بوده و با وجود حکمت

و [illegible] شعر شیرین میگفته و علم [illegible] داستان گل و نوروز [illegible]

در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمایه و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و میان

مستعدان و جوانان متداول است هرچند مثنوی خالی از [illegible] نیست اما

معانی و صنعت و چنین گویند که مولانا شیخ نیشابوری در جواب [illegible] نسخه بیست

گل و نوروز [illegible] قدرت او بر کتابت عجیب است گویند که مولانا جلال

طبیب [illegible] مفرح بیاورد و خواص او را در این قطعه نظم کرده

که [illegible] . جلال ساخته است این مفرح دلخواه بحکم [illegible] آورده نزد حضرت شاه

بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز   حدیث بزم و زبان جامی و سخن کوته
شود عدیل نی ناب در تفرح طبع   بود بجای سیستنبو در تهیج باه   و اکثر شعرا اول شب
اتفاق اند   شبی عذا طلبیدیم نماند دیگاه   جوانی آرد و پیری بدل کند حشتا
موافق بدنست او چو بهج بی اشباه   شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و این
نظم تحسین بلیغ فرمود و گفت ای مولانا شما را اینکو گفتی و بیمعنا دستی اما مشکل
پیری بجوانی مبدل کرده که کافور را بجای مشک گرفته و سمن را بجای ارغوان
آب جوانی از جویبار دیگر است و درد در درد پیری از خمخانه دیگر و این غزل که
او راست غزل از این دیار برفتیم خوش دیاری بود   باب دیده بشستیم اگر غباری بود
ز دوستان شریعت اگر فتاده دور   گمان مبر که در این کار اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا   نشست و خواست بخیل سکانت باری بود   دلا بهجر
بسوز و بساز با خواری   که وصل یار عجب روز روزگاری بود   جمال روی تو را
بود از این نشود معلوم   که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود   اما ابو الفوارس شاه
شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم و فضایل و مروت یگانه است
محمد مظفر در عراق و فارس و کرمان او سلطنت باستقلال یافت عالم بوده و شاعر نیز
و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف پرداخته اند و در هر جا اهل فضل بوده گویند پیش مولانا
قطب الدین رازی شرح مطالع خوانده و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه
ملوک اطراف از او اندیشه ناک بودندی و بعد از دو سه کاری پدر کشی میان او و برادر کهتر
شاه محمود جهت مملکت تنازع بود و در اثنای خصومت محمود متوفی شد و شاه شجاع
نامی مناسب آن واقعه میگوید   محمود برادرم شه شیر کمین   میکرد خصومت از

ندیم دوش بمجلس یا ایما سایه اطلس ...
او در نبیند بس سر فتن می رود ...
سلطان اویس جلایر دولت و دین
ای شاه شجاع ملت و وارث محمود
خصم ترا ...

تاج فتنکی دستوری زمین اگر چه بهشتی ندیده روند باشد که هم بسهد در تبریز بیبن
و شاه شجاع را با سلطان اویس دیگر باره مکاتبات است این قطعه بسلطان اویس
فرستاد قطعه

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان ۞ که نعل توسن من تاج قیصر است و قباد
برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش ۞ که خواهریت نیاید ز مادر دلشاد

و سلطان

ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی ۞ شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
ز فاضلان و بزرگان دهر در ایام ۞ کسی بمدح بزرگی خود زبان نگشاد
بخوانده‌ام فراوان و دیده‌ام عمری ۞ کتاب نظم و تواریخ و نثر بر استاد
بخوانده‌ام شنیده‌ام ندیده‌ام هرگز ۞ کسی که جز پدر کرده ماده گاد

و شاه شجاع مدت ازا چهارده سال بکامرانی و استقلال سلطنت راند بحرمت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهانی فانی بی سامان را وداع فرمود و روزگار مساعد بر جوانی او بخشش و شجاع بود اما از بسیاری اجل مدبر بوده اما نه و محکم ازل

جهت شاه شجاع

در وقت اجل که نیست درمان او را ۞ بر شاه و گدا است حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم داشت کرمان می‌خوند ۞ مردند بمی خورند کرمان او را

رحلت
وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه بوده و در وقت مکتوبی بحضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان نوشته و وصیتهای خود در سفارش ... خود بوده و سواد آن مکتوب را مولانا ی فاضل و کامل محقق شرف الدین علی یزدی نور مرقده در تاریخ ظفرنامه بایراد رسانیده و انشای آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد عدل است ذکر ملک الکلام خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه نادره زمان و اعجوبه جهان بوده سخن

او بی تکلف و ساده است اما در حقایق و معارف داد معانی داده و سخن
او را حالتیست که در حوصلهٔ طاقت بشری در نیاید و همانا واردات غیبی است
و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را لسان الغیب نامیده اند فضل و کمال او بی نهایت
و شاعری دون مراتب اوست در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن
مشار الیه است گنجور حقایق و اسرار سید قاسم انوار معتقد حافظ بوده
و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان
سخنان حافظ را ارادتی ما لا کلام است و القاب و نام حافظ شمس الدین
محمد است و در روزگار آل مظفر در فارس و شیراز مشار الیه بوده
اما از غایت همت به دنیا و دنیاوی سر فرو نیاورده و بی تکلفانه معاش
کردی چنانکه گوید بیت سرمست باقی ز راهشان چو بگذری یکسو نهند
حافظ پشمینه پوش را و همیشه خواجه حافظ به درویشان و عارفان صحبت
داشتی و احیانا به صحبت حکام و صدور و میر سیدی و با وجود فضیلت و کمال
با جوانان مستعد اختلاط میکردی و به همه کس خوشی بر آمدی و او را با اصناف سخنوران
اتفاقی نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و محبان
او اشعار او را مدون ساخته اند و شهرت اشعار خواجه حافظ مستغنیست
از ایراد در این تذکره حکایت کنند که سلطان احمد بغدادی را اعتقاد عظیم
در حق خواجه حافظ بودی و چندانکه حافظ را طلب داشتی تفقد نمودی و نهایت
کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخشکیاره در وطن
مالوف قناعت نمودی و از سیم شهریاری نفرت و فراغت داشتی لیکن

غزلی در مدح سلطان احمد بغدادی گفته و فرستاده غزل اینست

احمد الله علی معدلة السلطان — احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد — آنکه میزیبد اگر جان و جهانش خوانی
ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند — معجز احمدی و عاطفت سبحانی
نسبت فضل و محبت همه در حق تو است — چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت — حبذا دجلهٔ بغداد و می سلطانی
برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست — دولت کسروی و طالع چنگیز خانی

و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف از و منقول است و از آن لطایف چیزی در این تذکره نوشته حکایت کنند که بوقتی که صاحب قرانی امیر تیمور گورگان فارس را مسخر ساخت و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود کس فرستاد و او را طلب کرد و چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت ویران کردم که سمرقند و بخارا که وطن مالوف منست و تختگاه اصلی آبادان سازم تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارا را میبخشی در این بیت که گفته

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را — بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین بوسید سلطان عالم از این نوع بخشندگیست که بدین روز افتاده‌ام حضرت صاحب قران اعظم را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتاب نکرد بلکه عنایت فرمود اما سلطان السلاطین با عدل و داد سلطان احمد بغداد

خلف الصدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام
بغداد بر مسند خلافت قرار یافت و مملکت را از تصرف برادرش سلطان
حسین بیرون آورد و آذربایجان نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافت
و حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه هنرمند و بهتی پرور بوده اشعار عربی
و فارسی نیکو میگفتی و در انواع هنر چون نقاشی و تذهیب و قواسی و سمای
و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بوده و شش قلم نوشتی و این مطلع او راست

چندانکه میبینم ترا میلم زیادت میشود ... شام زلف و روی تو صبح سعادت میشود

در علم موسیقی و ادوار صاحب فن بوده چنانچه در این علم تا الیوم است
و خواجه عبد القادر در ملازمت او بوده و گویند که شاگرد او است در بین
چند کار و صوت که مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او متداول است با وجود چنین
فضایل مرد قتال و نااعتماد بوده و اوقات چون عربده ی و گاهی دماغ او خشک
شدی بی جنایت مردمان اصیل را خوار کردی و با اندک بهانه استیصال مردم
نمودی لاجرم رعیت و لشکری از و نفور گشته بودی امرا و سرداران پی در پی
مکاتیب بصاحبقران امیر تیمور گورکان نوشته بودی تا در حدود سنه احدی
و تسعین سبعمایه حضرت صاحبقرانی بقمع سلطان احمد لشکر به دیار
بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحبقرانی سلطان احمد این قطعه
گفته پیش حضرت صاحبقران فرستاد

گردن چرا نهیم جفای زمانه را ... رخت چرا کشیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ... سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای ... یا مردوار بر سر همت کنیم سر

صاحب قرانی چون مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نیز
نظم توانستمی گفتن تا جواب بشاید نظم کردمی اما نمی شاید که از فرزندان و احفاد
من کسی باشد که جواب احمد بغداد بگوید پس میرانشاه میرزا و میرزا سلطان خلیل
بهادر تن دادند و جواب بدین منوال پیش سلطان احمد فرستادند

گردن بنه جفای زمانه او سر مپیچ　　کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ وار از چه کنی قصد کوه قاف　　چون صعوه خورده باش فرو زیر بال و پر
بیرون کنی از دماغ خیالی محال را　　تا در سر سرت خشت شود صد هزار پیر

چون سلطان احمد این قطعه مطالعه کرد دانست که در جنب حشر صاحب
قران کاهیست و در پیش صرصر اقبال صاحب قرانی تیموری پشه بیش نیست
فرار را ما لا یطاق اختیار کرده و بغداد را وداع کرده بروم رفت و ممالک
دار السلام بتصرف صاحب قرانی افتاد و حکومت بغداد امیر کبیر خواجه مسعود
سربدار که خواهر زاده خواجه علی مؤید است قرار یافت و خواجه علی طوسی را
بضبط اموال بغداد نصب فرمود و چون بطالع مسعود مراجعت نمود و
بستانید
بعد از مراجعت صاحب قرانی سلطان احمد باز آمد و از قیصر روم امداد
خواجه مسعود را قوت مقاومت او نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که
صاحب قرانی را با توقتمیش خان که ملک دشت قبچاق بود خصومت
افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد
و چند نوبت دیگر او را با صاحب قران محاربه و مصالحه است اینی
تذکره تحمل ذکر آن قضایا نمی آرد تا در سهو رکن ثانی و ثمانمایه سلطان احمد

بر دست قرا یوسف که از جمله کلابانان پدر او بود شهید شد و رسم سلطنت از خاندان جلایر برافتاد و ترکمان مسلط شدند و حالات ترکمان و ایشان بعد از این خواهد آمد وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه بوده و در مصلای شیراز مدفونست علیه الرحمه بوقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد معمایی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین رامی مردی دانشمند و صاحب فضل بوده خصوصا در علم شعر سرآمد روزگار و نسخه در علم شعر نوشته و حدایق نام کرده و چند صنعت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حقایق السحر آن صنایع را ذکر نکرده اما مولانا شرف رامی گوید که رشید آورده که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل بود و نزدیک من ایهام می‌شاید که بچند معنی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد فقیه را باستشهاد می‌آورد

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید
واله شد و فریاد برآورد که ماهی

و شیخ آذری در جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدین رامی ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع شعر در آن مندرج است و چون تذکره نویسی آن قصیده را احتیاج نبود و مولانا شرف الدین [illegible] دولت شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر ملک الشعرای عراق بوده و شعر بسیار و دیوان او درین دیار یافت نمیشود اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است تمامی قصاید و مقطعات او متین و مصنوع است مستوفیانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه

فخر الدین محمد الماستری از حروف آن بیرون می آید و او اینست

خوارست جهان پیش نوالت یکسر　　فخر است ز القاب تو دینی را در حضر

تو کان محامدی از فرط کرم　　ز الماس ضمیرت سپری شمشیر

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت پادشاه
مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان بقصد او
لشکر بجانب فارس کشید او را قوت مقاومت نبود بیم است که تا فرار
بر قرار بگزیند روزی که از در دروازه شیراز بیرون میرفت پیره زنی از
بالای بام گفت ای حرام خور مدتی حکومت ممالک کردی و اکنون که
زور آمد مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساختی جامی شاه منصور
را از سخن پیره زن رقتی پدید آمد و باز گشت و با دو هزار مرد پیدا شد
و با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب جناح سپاه امیر تیمور در هم شکست
در تا بآن رسید که بالکل لشکر صاحب قرانی را شکست حتی تمام فتحی نزد امیر نماند
شرف در ظفرنامه می آورد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر سر صاحب قران
رسانید و قماط ایناق سپر در سر مبارک آنحضرت کشید بعد از ان بهادران لشکر
ظفر پیکر بر شاه منصور در آمدند و در آن حرب هلاک شد و امیر تیمور بر تلف
شدن او تاسف خوردی و گفتی که چهل سال است که مصاف میکنم با دلیران
و جلد آوران و بسیار آزموده ام و بمردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری
ندیدم بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و ملک فارس
و عراق و عجم بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام کرام او افتاد

ذکر مفخر السالکین شیخ کجج تبریزی رحمة الله علیه عارف و محقق و نبیل بوده و بوقت کار سلطان اویس و سلطان حسین شیخ کجج در تبریز شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بوده و سلاطین و اکابر معتقد او می بوده اند و خانقاه بر رونق داشته و همواره بخانقاه او سماع و صفا مهیا بودی و فرش و روشنایی مرتب و تازه کار صاحب قران و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات آن متعلق باولاد آن بزرگوار داشته و شیخ را باوجود سلوک و کمال سخنهای پرحال است و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی دارد او راست این غزل

ما در غمت بشادی جهان باز ننگریم — در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم

خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو فی المثل — گر جان بسوخت تیز بجان باز ننگریم

اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است — ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم

سود دو کون در طلبت گر زیان شود — ما در طلب بسوی دو زیان باز ننگریم

چون شد یقین ما که توی اصل هر مکان — در پرده یقین بگمان باز ننگریم

در کوی تو دو اسبه بتازیم مرد وار — هرگز برکیب و بعنان باز ننگریم

در راه عشق گرچه کجج پاکباز رفت — ما از کنار تا بمیان باز ننگریم

اما صاحب کتاب ممالک و مسالک میگوید که تبریز شهر نوست و اسلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیله جلیله هارون الرشید بوده در حین ابو جعفر بن منصور الدوانقیست در شهور سنه تسع و مایه بنا کرده کاه بر آن شهر زلزله شد از آن زلزله خراب گشت و چند نوبت عمارت کردند

برداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ماشاء الله المصری را فرمود تا جهت
بنای تبریز طالعی مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چندگاه ملاحظه
کرد و بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود تا این دفعه کار از آفت زلزله
خرابی نیافته و امروز تبریز از بلاد ممالک ایران زمین است چون
دلگشا و فضای جان فزا دارد و فضلا در مدح شهر تبریز اشعار گفته اند
از انجمله شیخ کمال گوید — تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود — تا در نکشم آب خرانداب و گجیل — سرخاب
ز چشم من روان خواهد بود — زبیده خاتون که ملکهٔ حرم و بانوی مستقر
بود هارون الرشید پادشاه او را در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش
و عقیدهٔ پاک هارون را بخیرات و مبرات دلالت کردی و در راهها
و بادیه ها برکه ها و چاهها ساخت بتخصیص در راه کعبهٔ معظمه و در
حدود دشتستان که ثغر اسلام است و بکوهستان بدخشان
حصارها بنا فرمود تا غازیان آن راه را پناه کرده با کفار هندو
کبرک سیاه و کلتو در جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه
در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفای عباسی از
خاندان بزرگ و اقربای رسول بوده اند نخواستم که این تذکره
از ذکر خیر ایشان خالی باشد کالیاک بی جسم و چراغ آن دودمان با تقی
جمهور فضلا و مورخان هارون الرشید است و او خلیفهٔ دانا و فاضل
و کریم و اهل دل بوده و با علما و شعرا سری داشتی و فقرا را تفقد نمودی

و در رسوم جهانداری دقیقهٔ مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و بعد عمرو
و عوض سی کرد خود رد که این ملک را ندهم الا بهند و بی زر خرید
وخصیب نام غلامی داشت بر مصر امیر ساخت صاحب تاریخ استظهار
گوید که رافع بن هرثمه عین گفت که من نزد هادی که برادر رشید بود
بیشتر از همه در خلیفه او بودم مقرب بودم نیم شبی در خانه خود نشسته بودم
خادمی دوان رسید که ترا امیر المؤمنین طلب میکند فی الحال بخدمت روان
شدم دیدم که تنها در خلوت خانه نشسته و دو خادم برپا ایستاده چون مرا دید
گفت ... شمشیر بردار ... برادر ...
وجسد او را در چاه انداز و سر او را بنزد من آری چون این سخن بشنیدم
جهان بر چشم من تاریک شد و نیارستم درین باب سخنی ...
برفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم چون ...
خواستم تا شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم ...
شنودم مثال ... چندانکه کوشش میکردم انقطاع نمی یافت ناگاه مادر هارون
بیرون دوید و مرا گفت یا عبد الله دریاب که کارهای دیگر بود در پیش ... در
آمدم دیدم هادی بیهوش شده در صحن خانه غلطان و شرفه ...
و هیچ نوع تسکین نمی یافت گفتم یا امیر المؤمنین شربتی آبی ... آوردم
فی الحال اندک ... آن آب ... کرد و دیدم که صحن سرای از خون ... گلگون
شد سر او در کنار گرفتم میگفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم
باز کرد و در میان ... گفت ... بیشتر از همه ...

بکنی و چشم فراز کرد و جان بحق تسلیم کرد   ای برادر مادر دهرت خون خود خوردن

مرنج   چون ترا خوردن برادر هیچ پیش مادرست   رافع گوید که من روزی در

خانه رشید رفتم دیدم که هارون الرشید قرآن عزیز تلاوت میکرد گفتم یا امیر المؤمنین

امارت بیعت هادی آیم گفت ای رافع امیر المؤمنین هادی نشسته و تو شرم

نداری که مرا امیر المؤمنین میگویی گفتم انا لله و انا الیه راجعون

هارون برپا جست در آمدم و گفتم یا امیر المؤمنین امشب ترا بخت از

مولود خود دادن و احوال پرسید گفتم سبحان ذی الملک والملکوت

سبحان ذی العزة والعظمة والجلال والجبروت و فی الحال

خوش برخواست و مکمل شد اول کسی که بیعت کرد با وی من بودم و اکابر

قبایل می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح بشیر بشارت آورد

که خلیفه را پسری داد او را مامون نام کردند و آن شب را لیلة الهاشمیة

گفتندی حکایت ابو ریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزاین اکاسره

که آنرا منقار گفتندی به نسبت مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود

و آن جوهری شفاف و نورانی بود چنانکه خانه تاریک را همچو شمع

روشن ساختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست مهدی در وقت

وفات آن جوهر را بهارون داد هارون او را چون نگینی بجای خاتم در انگشت

داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر رسید بخلافت نشست و هارون

ملازم هادی بود روزی هارون بنشاط بکنار شط بغداد نشسته بود

که خادمی از پیش هادی رسید گفت امیر المؤمنین منقار را میطلبد هارون انگشت

عمید هم و از پدر یادگار دارم مقدار چنین دارم خادم باز گشت و قصه بعرض
خلیفه رسانید امیری را باز فرستاد که اگر هارون ندهد بزور از انگشتش
بیرون کرده بیار آن امیر گفت یا رشید حکم خلیفه را اطاعت کنی والا
بقهر از انگشت تو بیرون کنم هارون گفت آخر از شرق تا غرب می‌بود
مضایقه ندارم او بسنگپاره‌ای چه مضایقه دارد و انگشتری را
از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت چون هادی بر آن قصه وقوف
یافت پشیمان شد و بحسب مقادیر تا سفر نکرد گویند که در آن ماه بعلت
وفات یافت و خلافت بر رشید گرفت و او حکمی که گرد آن [illegible] غواصی را
[illegible] بیارند [illegible] که نگین در آب افکنده بود غوص نماید غواص بحکم خلیفه
غوطه خورد و همان [illegible] بیرون آورد و همان ساعت باد [illegible] خلافت
از ارتفاع کوکب طالع خلیفه [illegible] زدند و امرا نثارها و شوارها
باب بشرها کردند حکایت چنین آورده اند که چون هارون الرشید
در امر خلافت مشتغل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی
شبی فضل برمکی را گفت دلم از طمطراق سلطنت ملول است امشب
میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق دنیا وارسته باشد و از
وی قدری سخن طریقت و نصیحت گوش کنم باشد دلی مرا از
ملالت برهاند و از بی زندان طمع بیارگاه خورشیدی رساند فضل او را
بدر خانه سفیان بن عیینه برد و در بزدند سفیان گفت کیستید
فضل گفت امیر المؤمنین است در را باز کن سفیان گفت چرا مرا

خبر نکردی تا من بملازمت امیر المؤمنین آمدمی هارون فضل را گفت
ای نه آن مرد است که من میطلبم گفت آن مرد فضیل عیاض است
خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا رسیدند بدر خانهٔ فضیل عیاض شنودند
قرآن تلاوت میکند و بدین آیت رسیده بود که قوله تعالی ام حسب الذین
۴ اجترحوا السیئات الآیه هارون فضل را گفت اگر پند میطلبم مرا همین
بس است و کفایتست پس در بزدند فضیل گفت چه کسانید که درین شب
تیره مرا رنجه میدارید فضل برمکی گفت امیر المؤمنین است در باز کن فضیل گفت
امیر المؤمنین را با مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت
ای شیخ اطاعت اولوا الامر واجبست فضیل در باز کرد و چراغ را بکشت
هارون در تاریکی دست کردی آورد دستش بدست فضیل رسید گفت
خوش دستیست بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاصی یابد هارون گریست
و گفت یا شیخ مرا پندی ده گفت یا امیر المؤمنین حق تعالی بجای صدیق
نشانیده است و از تو صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصیب
کرده از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا بر منصب مرتضی علی داده از
تو علم و عفت با جار طلب می نماید ای امیر المؤمنین جواب خدا بساخته
که ترا بر جای مردان نشانیده اند اگر بدان سیرت نباشی شرمنده شوی و
شرمساری در آن زمان سود ندارد و هارون را گریه زیادت شد و گفت
ای شیخ پند را زیاده کن گفت ای امیر المؤمنین خدای را سرایست بهشت
نام و سرای دیگر دوزخ نام ترا دربان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه

[illegible]

بدست تو داده تا هر که شرک و خون ناحق کند چشمش سیاست کنی

و هر که مرتکب مناهی و ملاهی گردد دستار بانه ادب فرمایی ای امیر المؤمنین

اگر ذرهٔ درین دو کار خطیر میل و محابا و مداهنت و تغافل روا داری

یقین پیش رو در سرای دوزخ تو خواهی بود تا روز چون این حکایت بشنید

چندان بگریست که بیهوش گشت فضل برمکی گفت ای شیخ بسنده کن که امیر المؤمنین

را کشتی فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو و قوم تو او را

هلاک ساختید و مرا میگویی که امیر المؤمنین را کشتی هرون بهوش باز آمد گفت

هیچ میدانی که ترا شیخ هامان میگوید از آنکه مرا فرعون کرده است

بدره زر پیش شیخ نهاد که این از مال حلال است از من قبول کن فضیل

داد و یلاه که هم درین ساعت گفتمای مرا خاموش کردی آخر ترا میگویم که مردم را

از آتش دوزخ نگاه دار تو فی الحال میخواهی که مرا بآتش دوزخ مبتلا سازی

این بگفت و در حجره بیرون رفت

مردان قفس هوا شکسته — وز ننگ [illegible] باز رسته

در بحر فنا هو غوطه خورده — جز حق همه را وداع کرده است

ذکر مفخر الفضلا ابی عماد بو نصر [illegible] مرد فاضل بوده و اصل او از خراسان

امام [illegible] شیراز بودی و منقبت ائمهٔ معصومین گفتی و غزلها پسندیده دا[شتی]

و ده نامهٔ ابی عماد مشهور است و این فاتحهٔ آنست :: الحمد الخالق البرایا

والشکر لواجب العطایا — و این شعر نیز او راست — پادشاها ای جهان حکم مطاع

مطیع — ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع — کار گردون صولتت [illegible]

مغاک خاک پست — قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع

دیده است از کحل مازاغ البصر آمد بصیر   گوش تو از استماع سرّ ما
اوحی سمیع   بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید   پایه اش
افزود از آن شد عرصهٔ شاهین رفیع   پیش علم تو که شد جبریل را
آموزگار   با همه دانش بود چون طفل رضیع   چون تو بر افروزی
لوا در روز حشر آیند جمع   آدم و من دونه در ظل ممدودش جمیع
آمد از یمن جوار روضهٔ طوبی لها   بیشگاهی از ریاض گلشن رضوان
بقیع   در گلستان ثنایت روز و شب این عماد   با هزار آواز مانند جیش
همچو بلبل در مدیح   در بیان مدحت آورد این معانی را بنظم   گر نبینی گستا لطف
عفو از کرم بنمود بدیع   ذکر ملک الشعرا زبدة الفضلا مولانا با ده
نیشابوری مرد دانشمند بوده و در سخنوری در زمان خود بی نظیر بو
و صنایع شعر از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او در
همه نوع سخنوری کامل است گویند که مولانا از ولایت حصینی داشته
و بکار دنیا کم التفات نمودی و این سبب است که گویند مولانا ضعیف
طالع بوده هر آینه هر کسی از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی رو
گردان خواهد شد چنانکه یحیی ابن معاذ رازی قدس سره فرموده
است که از دنیا منصف تر ندیده ام تا بدو مشغولی او نیز بتو
مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو کرد و در این
شیخ سنایی میفرماید   چند تا زر بردی بنشانیم   گرد این خاک توده
غدار   بی بها بر و بلا فرو دیم   گو بیا ان صحن کند داو

ترکتازی کنیم در شاهیم بفنی تو نیکی مزاج را باز ده تا رخنه و شوند
نه از من و نه تو لمن الملک الواحد القهار و دو روزه حیات را
خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدانی که طعمهٔ حشرات قبرست
خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات استماع افتاده و جمعی که با
مولانا صحبت داشته‌اند بر آنند که آنچه مولانا نقل کرده اند در
ضعف طالع او بیان واقع است از مخدوم عالم ربانی امین غزالی
طاهر را و نیز العشاوری علیه الرحمه که از اکابر علما و اولیاست
و یمکنا از سخن او اعتماد است فرموده اند که من با مولانا لطف الله
شریک درس بودم روزی در قریهٔ قوشغان نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا
جامه شوی کنیم مولانا دستار رسالوی نوی داشت چون شسته شد بر افتاب
انداختیم تا خشک شود در اثنای اینحال بتقدیر رب العالمین [illegible] بادی پیدا شد
و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم
گشودیم دستار را ندیدیم که باد نزدیک بکرهٔ هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما
ناپدید شده بود ندانستیم که آن دستار را بکجا انداخت مولانا گفت عجب حالتی دست داد
مولانا گفت یکنوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده بوده و درین نوبت مولانا
لطف الله این قطعه بگفت قطعه طالعی دارم اگر اندر پی آب : گر روم سوی بحر
بو گردد : ور بدوزخ روم پی آتشی : آتش اندر وی فسرده تر گردد
ور سلامی برم بنزد کسی : هر دو گوشش بحکم کر گردد : ور بصحرا روم بجستن
خاک : خاک فی الحال بر سرم زر گردد : با همه حال شکر باید کرد

که مباد از پی بیش کرده اینچنین حالها پیش آید هرکه او دیر کار
کی بر کرده فریاد ز دست فلک بی سروبن کاندر پی منی نو بماندنه
با این همه هیچ غمی یارم نکنت کز زین بترم کنند که او بیگه مکنی خصوصیت
فلک با ارباب فضل نه امروزیست بلکه اینحال حالت مستمره و پیشینه
است شیخ آذری در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی
مولانا در مراعات نظیر گفته ممتنع الجواب است رباعی
گل را ز پی دریع تیر دزه بباد دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد داد آن
سمن خنجر مینا امروز یاقوت سنان آتش نیلوفر داد چهار روز
و چهار صلاح و چهار عنصر و چهار گل گویند که مولانا بسیمی را بدین رباعی
امتحان کردند مدتی یکسال در این فکر کرد و گرد گشت و نتوانست
گفتن اعتراف نمود و مولانا راست بمصرع سیمی جواب
در مرو پرویز ... شی انگیخت دی نیلوفر بباغ در آب گریخت در خاک
نشابور گل امروز شکفت فردا بهری باد سمن خواهد بیخت و مولانا
لطف الله را قصاید غرا در مناقب نبی و ولی و ائمه معصومین بسیار است
و قصیده که مطلعش اینست نفس عالمست منازد عقل و جان و
دل ... غالب امیر المؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب
و این قصیده نیز در مذمت دنیا او راست حجاب ره آمد جهان و
مدارش ز ره تا میتوانی دست بر مدارش چو میجویندت رنج و راحت
بهیچ ...ش چو میداری دست خوار عزت مدارش چنین است گردون

چنینست دوران دار و مدارش بدنیای دون مرد دینی کند فخر
ولی مرد نی زانکه دنیاست عارش بکار خداوند مشکل تواند تو هم بودن
خداوند کارش : هران آدمی کاندرو آدمیت بمردم ندار زمردم
مدارش : بیادی که تاب تیزتش نیرزد دریغم خزان و نسیم بهارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش : نه با نوش خرمای بی نیش خارش
صد اقداح نوشی نوشین نیرزد : بیکجرعه زهر ناخوشگوارش
رخ دل زمعشوق دنیا بگردان : مکن منتظر دیده در انتظارش
که هست بود بهر او گشته کشته : بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش
چو بینی یکی گنده پیری جوان طبع : اگر چادرش در کشی از عذارش
که دل بردن دیو فاسق زیستش : حذر خوردن جان کد از دست کارش
همه عیب در رغبت فن و فنونش : همه بوی بر بست نقش و نگارش
کناره از میان تو آنروز گیرد : که خواهی که گیری میانی در کنارش
قرار از دل تنگ آنکه رباید : که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند ز دستان این زال ایمن : تنی گو نبود از زر اسفندیارش
کسی را که او معتبر کرد روزی : بر وزد دگر کرد بی اعتبارش
سر او راست یکی ز تیغ و عزة : که پوشید و پاشید و بنداشت جوانش
ز اضداد او ار جهت بی سند : مدار از آن اد فجاد باشید تبارش
یکی آتش جامشی آبی نداد است : مگر دست جون باد با خاکسارش
چو بی آب و آتش دل باد د سیم : هم از آب و خاکش هم از باد نارش

بربست آنکسی از غم که عقل مربی   بر هم نهاد از قید این همه سه چار شی
که دارد فراغ آنکه هیچ ندارد   دل از بود و نابود و ناپایدار شی
خنک آنکه شادانی و غمگینی ندارد : نه بار از ملکش نه با ملک دار شی
پرهیز داد از متاعی که نبود : فتوای خرد هست بر همین کار شی
فتوای خرد گر بدیدی در نگری : شه اولیا صاحب ذو الفقار شی
سلام خداوند داور دادر : بر وی باد و اولاد و آل و تبار شی
وظهور مولانا لطف الله در دور کار دولت خاقان کبیر صاحب قران
عالی امیر تیمور گورکان بوده و بمدح او پادشاه محترم امیرانشاه
بن تیمور قصاید غرا دارد و از آنجمله مطلع ترجیع اینست قصده
وقت سحر زنند چو مرغان بچنگ چنگ   تیمار رود کین بنوا ان چنگ
و درین قصیده داد سخنوری میدهد و امیرانشاه بهادر او را از عنایت
کهتی و زر دادی مولانا باندک فرصتی آن مال برانداختی و بفلاکت
میگذرانیدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نشابور بدیه
اسفریس بقدمگاه امام رضا مشهور است نقل فرمود و باغی داشت در انجا
بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط کردی روزی جمعی عزیزان بزیارت
مولانا رفته دیدند که در حجره مولانا بسته است چندانکه در بزدند
کسی جواب نداد گمان بردند که مولانا جمعی را جواب نمیدهد یکی از ان
یاران پیشتر آمد دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در را
بگشود تا عزیزان در آمدند مولانا سر بمهر داشت شخصی سر مولانا بر داشت

دید که مرغ روح بزرگوارش از قفص پرواز کرده و از تنگنای زندان فانی
بریاض جاودانی تحویل فرموده یاران چون باران اشک خونین از دیدها
بریختند و مولانا را بعد از شرایط در قدمگاه امام معصوم رضا دفن کردند
و در دست مبارکش این رباعی بر کاغذی نوشته یافتند رباعی ای شب زسر صدق
صفای دل من   در میکده آن روح فزای دل من   جامی بمن آورد که دستان
بنوشی   گفتم بحق رم گفت برای دل من   و کان ذلک فی شهور سنه
ست عشر و ثمانمایه و مولانا بنهایت پیری رسیده بود اما صاحب قران
عالیمقدار سلطان السلاطین قطب الحق والدین تیمور گورکان
انار الله برهانه   صد قرن در زمان که زند تا زمام ملک   اقبال در
کفی چو تو صاحب قران دهد   فضلاء مورخان معتقدند که در روزگار
اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحب قرانی سلیمان زمانی چون امیر
امیر تیمور از کتم عدم پای تدبیر بعرصه وجود ننهاده گردن کشان عالم حکم
او را بر نهاده اند و تاج وران جهان حلقه بندگی او در گوش انداخته اند
علم دولت او چون خورشید از دیار شرق منصوب شده و باندک اشعه
تا مغرب در ظل حمایت آورده   که داده است نشان روزگار یکی   قصه سبب
ز تعلیق آب از عمان   حالات و مقامات او در حوزه ضبط بشری
نمی گنجد جلوه این تذکره متحمل تواند بود اصل و منشاء او از ولایت کش است
و پدرش امیر طرغای است که از امرای بزرگ برلاسی بوده که در الوس جغتای
از آن مردم با اصل و مرتبه کسی بالاتر نیست و امیر طرغای نبیره امیر قراجار

نویانست که از امرای بزرک چنگیز خان بوده و چنگیز خان امیر قراچار
نویان را همراه جغتای خان بحکومت ولایت ماوراء النهر و ترکستان و
مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار الوس جغتای خان در قبضه
اختیار و اقتدار قراچار نویان بوده است و او برادر امیر طغاجار
است که بعهد هلاکوخان شام و مصر را بگرفت و نسبت به اتراک میرسد
امیر تیمور کورکان را و نسب چنگیز خان را بالنقو خاتون بهم ملحق
میسازد و این خاتون را یکی از احفاد امام الهمام علی زین العابدین
بنکاح در آورده و از وی این دودمان شریف منتشر شده اما ولادت
باسعادت صاحبقرانی در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوده در جلکای
دلکش کش از اوان صبا و صغر سن آثار کیاست از جبین عالم
آرایش لایح و واضح بوده است بالای سرش ز هوشمندی میتافت
ستاره بلندی و امیر طرغای همواره صاحبقرانی در روزکار
صبا بتحمل معاش فرمودی و او بسیاست و رسوم سلطنت مشغول
بودی و از کارهای که شیوه عوام الناس بودی در وجود نیامدی
و مردم در رای و تدبیر و فراست او تعجب کردندی کویند که صاحبقران
بهمراهی پدر در هفت سالکی بخانه از خویشان خود نزول کرد و آن مردی
بود صاحب مال و استعداد تر و رمه عدد داشت و هشتاد برده داشته ترکی
و هندی و قیاس اموال دیکر ازین میتوان کرد آن مرد پیش پدر صاحبقرانی
شکایت کرد که اموال که ما را خدا بمن داده اما در ضبط و نسق آن عاجزم

و غلامان هر تملق نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت از بی نسب
میترسیم که نقصانی با موال میراث نیابد صاحب قرانی در سخن دخل
کرد و گفت ای پدر فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در
مالشان دخل مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک بر بعضی
سروری داده ما بهند و ایشان زیر فرمان دارند و هر سه غلام را بحکوم غلامی
که داناتر باشد مقرر سازند و امیران سه غلام را محکوم آن غلام کنی ده باشی
غلام باشد و آن هفت غلام که امیر هشتاد غلام باشند بر کنکاش
مشرف سازند بحقیقت مکدار تا بیکدیگر نگفته شوند ... مردی الحال امیر
طرغای را گفت که بالله العظیم این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد
شد چرا که این سخن مهم متین کرد که این کودک حضرت رب العالمین را
دوات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی گرفت که چون
همای دولت او عرصه اقبال را زیر بال آورد از ان مردم و فرزندان و
و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستانند و جرایم او را نپرسند و قوم او
ترخانی باشد و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانیه و این
نوع فراست در روزگار طفولیت از صاحب قرانی بسیار واقع شده
اما در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه صاحب قرانی بر مسند کامرانی
جلوس کرد و از گذر ای دواج گذشته بدر بلخ امیر حسین ابن امیر قزغن
را بقتل آورد و امیر حسین گریخته ببالای مناره رفت و بیاقی را اشتر
گم شده بود بطلب شتر بمناره بالا دوید و امیر حسین را فی الحال بمجلس صاحب

قرانی رسانید نظم سر سنان هواش بر دو فرقدان برآرد که نهان شدیم

من اینجا ملک سندم آشکارا ودر شهور سنه سبع وتسعین وسبعمایه

با دویست هزار مرد لشکری بسر توقتمیش خان بدشت قبچاق رفت وخانرا شکست

ومنهزم ساخت ودر عقب او بجانب شمال تا جایی براند که بسبب عظم ایام

نماز خفتن در آن دیار واجب نبود که تا شفق بجای است طلوع صبح دست برد برد وبر

قیصر روم باج خورد وایلدرم بایزید را چون مرغ ... ساخت وشام را گرد

سواران ترک منظم والی بغداد را محذول کرد و ... عزیز

[illegible] داد و ... مکه خراب ... ستان ابو صید

[illegible] کرد کشته و آب ... برایشان داده ...

[illegible] مصر ... ترکستان شد وخراسان ...

[illegible] شد و از حد ... دشت قبچاق و از فضای خوارزم

وانچه ... تا شام و روم بضرب شمشیر آبدار بقبضه فرمان قضا

جریان او در آمد ... ربع مسکون بنشر ایادی وقهر اعادی سلطنت

کرد ورعیت را بنواخت ومتغلبان را برانداخت ودر هفدهم شهر شعبان المعظم

سنه سبع وثمانمایه در حین توجه بجانب خطایی در قصبه اترار که از اعمال

ترکستان است ندای ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه

مرضیه بگوش هوش او رسید وطوطی روح مبارکش از قفس

خاکی قصد نشیمن جاودان کرد بهفتاد ودو سال ویکماه وبیست روز

عمر یافت ومدت سلطنت او ... بوده که عبارت از چهار ...

که از صلب مبارک او پیوند چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ و میرانشاه
و شاهرخ بهادر در احفاد و اولاد صاحب قرانی و این جهانبانی سلطنت
تا قیام قیامت الهی جاوداندری و بزرگواری از خاندان او کم مباد و بر
این خانوادهٔ دولت و جلالت سایهٔ چتر همای فلک فرسای این پادشاه
اسلام خلد ملکه و ابد احسانه الی الیوم ممدود مستمر باد و
عزیزی در تاریخ فوت آنحضرت گفته سلطان تیمور آنکه مثل او شاه نبود
در هفتصد و سی و شش آمد بوجود ∴ در هفتصد و هشتاد و یکی کرد خروج
در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود ∴ و از مشایخ طریقت و علما و فضلا
و شعرا که در روزگار صاحب قرانی ظهور کرده اند سلطان السادات
والعرفا ثانی امیر سید علی همدانی بود قدس سره و در کبر سن دولت وفات
یافت و بختلان مدفون است و از علما سید الفاضل امیر سید شریف
جرجانی و مولانای فاضل و قدوة العلما سعد الدین تفتازانی النسفی
و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمت بخاری و مولانا لطف الله
نیشابوری و حیدر رازی بوده اند   ذکر شیخ العارف کمال الملة
والدین الخجندی قدس سره بزرگ روزگار و مقتدای ابرار بوده و مرجع
خواص و عوام و سرخیل اکابر ایام چون طبیعت شریف او بر طریق
شاعری مبادرت نموده از آن سبب ذکر شریف او در حلقهٔ شعرا ثبت
افتاده و الا شیخ را در جهت ولایت و ارشاد است و شاعری دون مرتبت
او خواهد بود نه پایهٔ شعر بلند نیز بلند است چنانکه عزیزی گوید

مرا از شاعری خود عار ناید ... که در صد قرن چون عطار ناید ... مولد

و منشأ شیخ کمال خجندی بوده و از بزرگان آن دیار است و خجند را

در صحت اقالیم عروس عالم گفته اند و ولایتی نزه و وسیع و دلگشا است

و میوها که در آن ولایت حاصل میشود که تحفه باقالیم میبرند شیخ

بعزیمت بیت الله از خجند بسیاحت بیرون آمد بعد از زیارت

کعبهٔ معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطهٔ

تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت و در

زمان سلاطین جلایریه شیخ را در تبریز جمعیت و شهرت عظیم دست داد

و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع الفضلا

بوده و در اثنای آن حال لشکر توقتمش خان از دربند قصد تبریز کرد و بعد از

فتح آن دیار شیخ را بزمان منکوتمر خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای

بردند و مدتی چهار سال شیخ در شهر سرای بوده و در آمدن لشکر توقتمش

خان بتبریز و غزای امیر ولی و فرهاد آنجا این قطعه گوید ... گفت فرهاد

قمع امیر ولی ... که در شدهٔ الفتح آباد ... زر تبریزیان بحجره سنگ ... بدهم از

برای این بنیاد ... بود سگی بشغل کوه کنی ... که ز مهر آن کوه و دشت زیاد

لشکر پادشاه توقتمش ... آمد و طاقت این ندارد داد : لعل شیرین بکام خسرو شد

رنج بیهوده میکند فرهاد : و شیخ را در شهر سرای خوش و اکابر مرید

او شده اند اما در سرا و ضمرا آرزومند تبریز و اهالی آنجای بوده و در

اشتیاق تبریز گفته : تبریز مرا بجای جان خواهد بود : پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود

تا در نکشم آب جز از ناب و کلجار   سر خاب ز چشم من روان خواهد بود

و این غزل نیز شیخ راست که در شهر سرای گفته   ای رخت آیت
صنع و دهنت لطف خدای   بحدیثی بگشا آن لب لطفی بنمای
شده نظاره کیان خانه همسایه خراب   همه می بایدم که فرمود که بر بام برآی
خانه چشم دل و دیده ز باران سرشک   اگر این خانه چکد آب درآ تنها نه درای
تو نه آن دیده صاحب نظران بی آب   ماهی چو ماه بخود آر بود از بیرجای
بوستانیست عالی گل آن روی کمال   حسن آمده ای بهبت خوش گل زار برآی
و این مطلع نیز در صفت سرای فرماید   اگر سرای چنین است دلبری نا سرای
بیا باده که من فارغم ز هر دو سرای   و شیخ بعد از چهل سال از سرای
بیرون شد و میل تبریز نمود و سلطان حسین ابن سلطان اویس جلایر
حضرت تبریز را جهت شیخ منزل ساخت بغایت نزه و بی نظر شیخ و فقها
کن و شیخ در آخر حال معتقد خواجه حافظ شیرازی شد و حافظ را نیز
بشیخ نادیده خلوص و اعتقاد تمام بوده و بهمواره سخنهای شیخ را
طلب نمودی و از غزلهای روح پرور و صفت شیخ او را حالی
و ذوقی حاصل شدی و شیخ این غزل را بشیراز پیش حافظ فرستاد

گفت یار از غیره پوشند اظرافش بچشم   و ابروی ... بر سامیکند گفتم بچشم
گفت اگر روی شبی از ره بی صبری غم چندا   تا سحر با ماه یستان میشمر گفتم بچشم
گفت اگر ره لبت خشک از دم سوز آه   باز بنیسان ... شمع انداز ره بر تم گفتم بچشم
گفت اگر بوستان آب جوایی ز اشک   هم ز مژگانت روده بمالد ... گفتم بچشم

نیز گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد   تشنگان را مژده ده از ما بر لب چشمه بجشم
قوانی دریا تو بیمار سر بر لقمه بجشم   گفت اگر داری برای ذرهٔ وصل یار کار 6
گویند خواجه حافظ این مصرع نوشته که   تشنگان لب تشنه از ما بر لب چشمه بجشم
رقتی و حالی کرد و گفت مشرب این بزرگ عالیست و سخن او صافی
و انصاف آنست که پاکیزه و شیرین تر از غزل خواجه کمال از متقدمان
و متاخران نگفته اند اما بعضی اکابر و فضلا بر آنند که غزلهای شیخ
و قصیده‌های او سخن او را سوز و نیاز بر طرف ساخته است و این
مکابره است چه بیان تو همانا کی وقت سخن شیخ عارفانه و پر حالت است
و از این بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ میتوان نمود

هر که در دریا غرقه گردد عاقبت آشنا   میشود شد بحر و میگوید با او ز بحر
و این غزل از آن بزرگوار است   گر بیشتی آن مه زمین را بی نقاب آید برون
نی دمی تا دم صبح آفتاب آید برون   کی برون آید کسی از غنچه بوسی که گفت
چون محال است آنچنان کز سرآب آید برون   خرقه‌های صوفیان در دور چشم مست تو
سالها باید که از رهن شراب آید برون   هر کجا باشد نشان پای او از بهر ما
خاک برداریم چندانکه آب آید برون   با همه تقوی زاهد ار بشنود این بیت کمال
از درون سینه مست و خراب آید برون   و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید
و مثنوی نبوده و بمقطعات حسب حال تکلم میگفته و این قطعه از اوست

طاس باز را می باید بیدم از بغداد   چون جنید از سلوکش آگاه
سر برون زد و نیز خرقه و گفت   لیس فی جبتی سوی الله

حکایت کنند که روزگار دولت میرانشاه بن امیر تیمور شیخ را بهمت نیکو
داری و خروج و تکالیف و ضیافت قرضی چند دامن گیر شده بود
میرزاده میرانشاه بدیدن شیخ آمد و چون بنشستند چون کاهی پادشاه
در باغچه شیخ درید بغارت درخت آلوچه و زردآلو مشغول شدند
شیخ تبسمی کرد وجهه کانا گفت معنی لان غارت کردی درباری کنید که
بیچاره قرض دار است و بهای میوه این باغچه را بقرض داران نموده
مباد که بوستان را شما غارت کنید و حال بیچاره مفلس بدست غریمان گرفتار
شود سلطان میرانشاه گفت مگر شیخ قرض دارند شیخ فرمود که آری ده هزار
قرض داریم پادشاه هم در مجلس فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و تسلیم
شیخ کردند و شیخ را نیز قرضی که بود ادا یافت و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری
بود و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی و وفات شیخ در خطه تبریز
بوده در شهور سنه ۷۹۳ و در خطه قبر شیخ تبریز مدفون است و الیوم مزار و مقصد
اکابر است و این قطعه نیز شیخ راست

چو دیوان کمال آید بدستت
نویسی از شعر او چندانکه خواهی
زهر حرفی و دوان ملک از حرف خطا
تو حرفی فرو بر چون سیاهی

اما سلطانزاده محترم میرانشاه
کورکان در ایام دولت صاحبقرانی تیموری هفت سال پادشاه
خراسان بوده و بعد از آن امیر کبیر خراسان بشاهرخ سلطان مملکت
تبریز و آذربایجان و مضافات او را بمیرانشاه میرزا بخشید و او چند سال
باستقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت نمود و پادشاهزاده خوش منظر

واهل طبع و ملایم بوده و شعرا در حق وی و جاه او اشعار گفته اند

گفتند خلایق تویی یوسف ثانی   چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی

اما روزی از اسب افتاد و دماغ او قصوری یافت و اطبا جهد نمودند معالجه

کردند مفید نیامد و ضعف دماغ او طاری شد تا بحدی که بعد از آن

مجنون سید گشت و همواره بالوانه نشست و خواست کردی و اموال

و خزاین را همیشه ایثار نمودی و باد بدادی و ارباب و اکابر را بی حرمتی کردی

چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه تبریز است بیرون

آورده فرمود تا بگورستان جهودان استخوانهای او را دفن کردند و

خواهرزاده که حرم محترم او بوده امیر کبیر را با او عنایتی کلی

بوده تهمت کردی که تا چشید و ایذا و عقوبت کردند و خواهرزاده

از وی گریخت و بسمرقند پیش صاحبقرانی آمد و پیراهن خون

آلود خود را عرض کرد و احوال پدر پیش سلطنت امیر کبیر گریان شد

و لحظه با کسی سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت آذربایجان نمود و تنبیه

لشکر بسیار بعراق ابن قضیه است و کان ذلک فی شهر جمادی الاولی

و سه فاضل هنرمند که ندیم مجلس امیرزاده میرانشاه بودند یکی

مولانا محمد کاخکی قوهستانی که ذو فنون بوده و در علوم غریبه وقوف

تمام داشته و مولانا قطب نایی و عبدالمؤمن گوینده این هر سه فاضل

روزگار بوده اند حکم بکشتن ایشان کرد بعلت آنکه از شومی صحبت ایشان

دماغ پادشاهزاده خللی یافته بوده بنابر قول حیثی آن سه نادره را فرمود تا

در شهند و دقوقی را از حلق برکشیدند و مولانا محمد قوهستانی بقطب
در وقت قتل گفت تو در مجلس پادشاه بر همه مقدم بودی اینجا نیز
تقدم کن مولانا قطب گفت ای محمد بدبخت کار بدینجا رسیده
و ترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد در وقت کشتن این قطعه گفته

پایان کار و آخر عمرست ملحدا | گر میروی و گر نه بدست اختیار نیست
منصور وار گر ببرندم بپای دار | مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحب قرانی بعد از آنکه ندمای مجلس را سیاست فرمود دو ماه
او را ندید و ملک آذربایجان را بپسر او امیرزاده ابابکر مقرر شد او
پدر را محافظت کردی و پدر او باسم سلطنت موسوم بودی اما
امور مملکت مطلقا بید تصرف ابابکر میرزا افتاد و میرانشاه روزگار
بدین صفت میگذرانید و در شهور سنه ۸۰۹ بر دست قرا یوسف ترکمان
بقتل رسید و امیرزاده ابابکر بهادر پادشاهزاده خوش منظر و شجاع و صاحب همت
بوده بعد از قتل میرانشاه گورکان از ترکمان منهزم شد و بجانب کرمان
افتاد و در حدود سنه عشر و ثمانمایه بقتل رسید بیست و دو ساله گویند عمر او
ملک بیند که شمشیر او هفت من بود و عمر امیرانشاه بهادر سی و پنج سال بوده

ذکر ملک العلما خواجه عبد الملک سمرقندی از جمله بزرگان سمرقند بوده
و بوقت سلطنت امیر کبیر تیمور گورکان در بلده محفوظ شیخ الاسلام بوده
و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر بوده الیوم در خاندان مبارک او این منصب
بر قاعده است و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است فرموده

تربیت یافته اوست و او راست این غزل ای مردم چشم از نظر ما مرو
آخر وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر ای جان عزیز از تن رنجور شده دور ۸
وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
از دیده چو خون جگر ما مرو آخر ای نقش خیال خط جان پرور جانان
از لوح سواد بصر ما مرو آخر دور از تو ندارد بجز از خون دل عصمت
اینست که بشنیدی خبری ما مرو آخر ما نسب بزرگان خواجه و سمرقند
با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق میرسد رضی الله عنه و در وقت ولید ابن
عبد الملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرده بوده
و از فتح عاجز شده و روزی از باره ی حصار شخصی آواز داد که
ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه گفت
پس این شهر که فتح خواهد کرد آن شخص گفت حکمای ما حکم کرده اند که
در روزگار ملت مصطفوی صلی الله علیه وسلم این شهر را کسی فتح کند که
پالان نام داشته باشد قتیبه گفت سبحان الله نام قتیبه و لشکر را گفت
این حالات را آواز دادند پالان شتر منم زیرا که قتیبه چوب چهار شتر را
گویند و قتیبه تصغیر آنست چون اهل سمرقند معلوم کردند که حجت
دروازه را گشادند و سمرقند بدست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهور
اربع و تسعین مایه طبقه ششم ذکر سید العارف قطب الفلک
الولایه سید نعمت الله کوهستانی دره دریای عرفان و گل چمن امکان سلطان
ممالک طریقت سیاح بوادی حقیقت و در طریقت یگانه بوده و در

اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه گشایش کار جناب سیادت مآب در
کوه صاف بوده که در نواحی بلخ است آن کوه زیارت مبارک
و قدمگاه رجال الله مشهور است که سید نعمت الله چهل اربعین در آن منزل
مبارک بر آورده و درین باب فرمایند   ظاهرم در کهستان و باطنم
در کوه صاف   صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن   و حضرت
سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ
المشایخ العارف ابو عبد الله نافع است و سند خرقه شیخ مشار الیه
بشیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ یافعی مردی بزرگ جامع
علم ظاهر و باطن بوده و در علم تصوف مصنفات عالیه دارد و فضیلت
او همین حالت تمام است که بمثل سید نعمت الله عارفی از دامن
تربیت او برخواسته که بزرگان بر تحقیق و تدقیق سید نعمت الله ولی
معتقدند و تبرکا از سخنان سید دو غزل درین تذکره بقلم آورده شد

شعر

چنان سرمست شیدایم که پا از سر نمیدانم   دل از دلبر نمی یابم می از ساغر نمیدانم
برو ای عقل سرگردان مرا با کار خود بگذار   که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم
شدم از ساغر صورت بسوی بحر معنی باز   چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم
دلم چون بحر و عشق چون آتش جان من چون عود   همی سوزد روان چون عود و من مجمر نمیدانم
من آن نادان دانایم که می بینم نمی بینم   از آن میگریم از حسرت که سیم و زر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه   بجز آب دو چشم خود درین کشور نمیدانم
بهر بابی که میدانی مخوان از لوح محفوظم   که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم

برآمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی   طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم

بحق یاهو و یا من هو چو سیمرغی نمیگویم   حقیقت هم چو نکته در عالم گیتی ملکی نمیدانم

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگرست   ای عارفان ای عارفان

ما را نشان دیگرست   ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود   زانرو که

گلزار ما از بوستان دیگرست   ای خسرو شیرین سخن ای یوسف گل پیرهن

ای طوطی شکرشکن ما را زبان دیگرست   تا عین عشق دیده ام مهرش بجان بگزیده ام

در آشکار و در نهان ما را بیان دیگرست   خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ نیست

مهر منیر عاشقان بر آسمان دیگرست   اقلیم دل شد ملک جان شهری که آمد این جهان

کون و مکان عارفان در لامکان دیگرست   سید سر حلقهان بود هم [illegible] جان

جانم فدای جان او کو از جهان دیگرست   حکایت کنند که سید از شرب عالی نعمت ده

و از نتیجه احکام و امثال دنیا همواره پیش سید [illegible] ما و معامله [illegible] سید

آن نعمت خود [illegible] مستحقان رسانیدی سلطان اعظم شاهرخ بهادر از سید

سؤال کردند که [illegible] اطعمهای مشتبه آمیخته [illegible] میفرمایید حکمت آن

سید این بیت بر شاهرخ بهادر خواند   گر شود جان جمله دنیا لا ماله

لی خورد مرد خدا الا حلال   شاهرخ سلطان این سخن ملایم نهاد

و [illegible] امتحان [illegible] فرمود که بروند از

[illegible] بستان و [illegible] طعامی ساز خوانسالار حسب الحال از آن

[illegible] برپشت گرفته میبرد فی الحال

[illegible] بود و بمطبخ رسانیده طعامی لایق ترتیب کرد

و سلطان سید را بدعوت حاضر ساخت و سید بمشارکت سلطان
طعام را بکار می بردند سلطان از سید سوال کرد که شما فرموده بودید که
الا حلال نمیخوریم و حال آنکه این بره را من بظلم از عاجزه فرموده ام که
ستانیده اند و کیفیت بسید تقریر کرد و سید گفت ای تحقیق فرما
شاید که حقیقت را دریافتن مصلحتی باشد سلطان شاهرخ فرمود
تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسیدند که این بره را بکجا می بردی
و از کجا بدست آوردی پیرزن حکایت کرد که من عورتی ام بیوه
و یک بره [illegible] داشتم که از شوهر بمیراث یافته ام و پسری داشتم
که سفری [illegible] در این هفته [illegible] بره [illegible] فرو [illegible] و
ضبطی نداشتیم اندوه می کشیدم و دیروز خبر رسید که از طرف کرمان
سید نعمت الله سید [illegible] کیست و [illegible] آمده [illegible] نذر کرده بودم که
اگر فرزند من بسلامت پیش من آید بره را بسید [illegible] دهم دیروز فرزند
من بسلامت آمد از شادی بره را برداشتم [illegible] قصد [illegible] کردم
کسان پادشاه آن بره را بظلم از من گرفتند و چندانکه تضرع کردم
[illegible] سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه
محفوظ میدارد و سید را عذر خواهی نمود و من بعد کرامات
ندید و مقامات و حالات سید مذکور مشهور است و مشرب و
صاف او معلوم و بزرگان در اوصاف او گفته اند و از صلب
سید و خلف الصدق امیر خلیل الله حالا سید زاده ها در [illegible]

و دیار هند و فارس بر مسند عزت و بزرگی متمکن الله مریدان و اصحاب
سید در ربع مسکون سیاحت کردند و روش طریقه او پسندیده بزرگان نشست
و فرزندان او همه در طریقت و خلق نیکو سیکو شدند و مصاحب اخوان
الصفا بقدر الطاقة میپوشند و وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین
و ثمانمایه بوده بروزگار شاهرخ سلطان و بیده مامان از اعمال کرمان
مدفونست لنکر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقراست و بقعه
دلکشای پر رونق و معمور است و سن حضرت سید از هفتاد و پنج تجاوز
کرده بوده که لبیک حق را دعوت اجابت گفته اما خاقان السعید
شاهرخ بهادر پادشاهی بوده موفق بتوفیق یزدانی و مؤید بتایید صمدانی
بختی و دولتی موافق و مساعد داشت عدل بر دوام و شفقتی بر خاص
و عام داشت و رعیت آن آسودگی و فراغت که بروزگار دولت او
یافته اند از عهد آدم الی یومنا در عهد و زمان نشان نداده اند بسیرت پسندیده
و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در ربوده و پنجاه سال رایت
جهانداری و شهریاری برافراخته و دیار اسلام را معمور و آبادان کرده
و از دیار ختن و کاشغر تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران
تا دربند و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط همه در تصرف و
تحت حکم در آورده گویند که در یورش اول آذربایجان سی هزار شتربان
در عساکر ظفر بنیاد شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر از این توان
کرد تذکره مؤرخان بتخصیص مولانا فاضل جرده آورده است که سیصد

پادشاه و پادشاهزاده که قابلیت تخت نشینی داشته‌اند بدرگاه شاهرخ
اجتماع کرده از فرزندان و احفاد بزرگوار و عشایر عظام و غیرهم
از کمال طاعت و پاکی طینت و اخلاق [illegible] شاهرخی و سلطان مقام
و مرتبهٔ ولایت حاصل بودی و بر [illegible] شدی و کرامات
ازو نقل کرده‌اند یکی از آن آنست که [illegible] سحرگاهی بعبادت
مشغول [illegible] ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان هشت برد
تا [illegible] چند روز خبر مرگ قرا یوسف ترکمان
دیگر آنکه [illegible] ضعیف [illegible] از جملهٔ بندگان [illegible] شاهرخی و محرم بوده
حکایت کرد [illegible] السلطنه هرات
بتقدیم [illegible] شد [illegible] اشتیاق
شتا [illegible] ربیع از آسمان [illegible] همی شدند مرجیش
قدیم [illegible] آخر یتیم پادشاه اسلام و کابر ایام از بی‌آبی
[illegible] این کم از سحاب دیده فشانند تر شی [illegible] مظلوم
[illegible] بدرگاه [illegible] یا غیاث
المستغیثین [illegible] ناگاه قطرهٔ باران از روزن خانه
[illegible] آن وقت [illegible] آورده‌اند و در حمام
[illegible] بدرگاه [illegible] باشند که خاطر وقت
قطرهٔ او [illegible] بودند [illegible] ملازمت پادشاه
اسلام [illegible] پادشاه [illegible] پیش از آن [illegible]

ای علاء الدوله از قطره باران که بچکیده می پیدا بودم آیا تو پیدا
بودی بارانی می گریان شدم و در پای پادشاه اسلام افتادم و گفت
رفت بوسید عکافت کردم این مصراع برخواند   که کلید ما بزاری هست
در گاه   لا شک پادشاهی که بعد از عدل و داد و رواج شریعت روزگار
گذرانند محفوظ از نظر رحمت الهی خواهد شد و ما توفیقی الا
بالله ماثر و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زبان [illegible]
[illegible] تذکره نگارد [illegible] ولادت مبارک شاهرخ سلطان در [illegible]
[illegible] سنه [illegible] سبعمایه بوده در بلاد [illegible]
هفتاد و پنج [illegible] پادشاه خراسان
بود و [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] بود و در شهر ذی الحجه سنه خمسین
روز [illegible] نثار [illegible] اعمال [illegible]
واصل شد و عزیزی درین باب تاریخ گوید (نظم) شهرخ آن شاه قضا قدر
اسلام پناه   آنکه در [illegible] سر پنجه بیش   زد بفردوس برین
خیمه بذی الحجه و گفت   ماند تاریخ ز ما در همه عالم شمشیش
پنج شاهزاده عالی قدر از صلب مبارک آنحضرت بوجود آمده بوده
اند احمد در دریای شاهی و مستجمع الطاف الهی بوده اند الغ بیگ
گورکان و ابراهیم سلطان و بای سنغر بهادر و سیورغتمش و محمد جوکی
و دو گوهر کان خسروی جون بارودی و جان اغلنی که بر غفر کار

الغ بیگ است و ابراهیم و سلطان بایسنغر [illegible]
سیورغتمش محمد جوکی باشد آن [illegible] دوازده

طعن تیغ ایشان جهد بمرقد رسیده اند این پادشاهان عالی قدر را قریب
به بیست نفر از شاهزادهگان در چمن سروری مثل سرو خرامان بودند بلکه
مملکت را جان بوده اند آفتاب از رشک جمال ایشان تیره و عقل کل
در ادراک صلاحیتشان خیره بوده مانده اند اندک فرصتی روزگار نا
فرجام قصد آن سلاطین توانا عود وقتی پرور ایشان را بزندان
لحد فرستاد و امروز از آن نامداران عالی رای و از آن سروران خلق
کشای جز افسانه باقی نمانده مثنوی کجا اند شاهان با اقتدار
ز هوشنگ و جم تا باسفندیار :: همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت :: حکایت کنند که در آخر عمر شاهرخ
سلطان بقصد نبیره اش سلطان محمد ابن بایسنغر لشکر بعراق
کشید و سلطان محمد منهزم شده شاهرخ سلطان بزرگان و علمای
اصفهان را گناه کار ساخت بسبب آنکه سلطان محمد را اسلام کرده
بوده اند شاه علاء الدوله که از اکابر و سادات حسینی بوده
و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان و اکابر
و علمای صفاهان بوده اند در شهر ساوه حکم کشتن کرد جمیع
گرفتاران بحکم آن پیر بزرگوار مظلوم را بر دار زده بقتل رسانیدند
گویند که دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میزد
با شاهرخ گوید که این عقوبت بر ما ساعتی بیش نیست اما بنگاه
نام نیک خود را ضایع مساز و چند آنکه بزرگان سعی کردند فایده نکرد

وان

و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد روز ۱۵۳
شاهرخ سلطان فوت شد و بعضی گویند چون آن بزرگان
مظلوم از جان ناامید شدند بر شاهرخ سلطان و گوهرشاد بیگم
دعای بد کردند که یارب همچنانکه فرزندان ما را ناامید میسازد
حق تعالی تخم او را منقطع کرداند و در آسمان گشاده بوده و دعای
آن عزیزان بی گناه مظلوم اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی منزلت
منقطع گشت و سلطنت تحویل بر کن اصل شد الهی تا بقیام قیامت
سلاطین با استحقاق دینی و دنیوی ملک و ملکت مستدام باد و اولاد
عظام در [illegible] نوبت و دولت [illegible] گذشت امامزادگان
صاحبقرانی در ایران و توران متمکن و متنعم‌اند است نظم
گر کلاه گوشه چه شد بر سر سبزی تو باد ما را بس است عارضی تو باد
کار کل و از مشایخ و اکابر و علما و شعرا که در روزگار شاهرخ ظهور یافته
اند سلطان العلما شمس الملة والدین محمد الحافظی البخاری المعروف
بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه اصفهانی و مولانا فاضل
حسین خوارزمی و قدوة العلما و مفخر الفضلا مولانا شرف الدین
علی یزدی و از شعرا بوده‌اند مولانا عارفی شهاب و امیر شاهی سبزواری
و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا بسحاق بوده‌اند و ذکر تصانیف
و دواوین این جماعت در ربع مسکون مشهور است بر خوانندگان خود
نظر داشته‌اند خواجه عبدالقادر مراغی در علم ادوار و موسیقی

و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین
در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل مصور که ثانی
مانی بوده است ذکر ملک الفضلا و قدوة العلما معین
الجوینی طاب ثراه مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و از
مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی است
و مولد مبارک مولانا معین از قریه ازاد است من اعمال
جوین و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالدی اسفراینی
است مولانا فخر الدین میان علما به یکتایی مشهور است و شرح فرایض
او نوشته است و این غزل معین راست شعر از اندک پریشانی تو
آشفته‌تر می‌شوم در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من چون گل ز پی بوی
تو گریبان دریده تا شب به سحر غرقه خون جگرم من تا بو که
بیابم ز گلستان تو بویی عمری است که چون باد صبا دربدرم من
با همرهی و خاری یکشی گل ای رعنا گر جور و جفای تو گریبان
ندرم من شمشیر جدایی تو زان کار گرم نیست کایام فراق تو
به جور و به جبرم من طفلان که گشتند آن سگ دیوانه بغوغا
وز سنگ جفا رو شده دیوانه‌ترم من و کتاب نگارستان از
مؤلفات مولانا معین است که بر طرز گلستان شیخ سعدی
نوشته اما آن کتاب بسیط‌تر است و دانشمندانه نوشته و نوادر
و امثال و حکمتهای مفید در آن کتاب درج کرده و مشایخ

آباد کتابی پیشکش پادشاه الغ بیک گردید بوقتی که سلطان تمشار الیه
در محل یورش عراق بزیارت اکابر بحرآباد آمده بود پادشاه فرمودند تا
کتّاب آن کتاب را بخوبترین خطی نوشتند و دایم مطالعه فرمودی
و پسندیده داشتی و آن در ماوراءالنهر شهرتی عظیم یافته لیکن در
خراسان کم بدست می آید والحق بنسخهٔ مستعدان و این است
دو حکایت از آن کتاب ثبت افتاد شبلی رحمة الله علیه گفت
روزی به نیت حج سفر از بغداد کردم شتم جوانی خوب سیرت
نیکوصورت را دیدم قصبی معلم بر سر و حُلّهٔ کتان در بر و کفشی
زرحل در پای و بسم نازکان بغداد بناز از هر جهة تمامتر خرامیدی
و سیبی در دست داشت و می بوئید و این بیت می گفت بیت
هر جا که میگذشت و هر جا که می ستاد ∴ میشد زمین چو لعل ز عکس
رخش تمام ∴ گوئی که میچکید ز گلبرگ عارضش ∴ بر خاک قطرهای گلاب
عقیق فام ∴ روز دیگر که قافله روان شد او را دیدم که در
میان حجاج نعلینی پا سان جوامع در پا کرده دوستاره مصری بر سر
نهاده گلاب بر خود می افشاند بر مثال کسی که بر کله ارکند دی
خرامید اندیشه کردم که در طور این جوان سریست و از دو حال
بیرون نیست یا معشوقیست که بناز می پرورند و یا عاشقیست که
از ناز بمنزلگاه نازش رسانیده اند در این فکرت افتاده ام که آیا
هیچ سودی یا طریق دیگر اختیار کرده است گفتم ای برنا الحاجة

گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانهٔ بی‌بهانه که خلقی را آواره
کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرگشتگان بکجا میروند
و بچه میروند و در بتخانه کرا خواهند دید و از حرم تا حرم چه خو
خواهند چید گفتم این جا ... را هست که تو داری مگر از
صعوبت این بادیه خبر نداری ... ست شعر دوست آواره کی
همی خواهد ... رفتن چه بهانه افتادست گفتم ای جوان تا با تمام
بدین تن آسایی کار میسر نگردد گفت من نه باختیار خود میروم از
آن دو کمند عنبرین میکشندم کشان کشان گفتم این سیب چه بود
گفت تا مرا از سموم بادیهٔ بلا انگبین خود انجا ... گوشی دارد که تا کمر
برگ گل چمن ناز خود کرده ام و در حرم در ایوان خفته و
اقبال محبوب شکفته گفتم بیا تا با هم مرافقت و موافقت نماییم گفت
لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوشم من اهل خراباتم تو بیرون
مناجاتی دو شب من خمار بودم و اکنون بقایایی دو شبی در
دارم آنجا نزد همانجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد
تا بمکه رسیدم روزی بوقت افراط گرما جوان را دیدم در زیر میل
خفته زرد و زار و نحیف و ضعیف و ... و نزار و در سر قصب
بای نغمین همان سیب که در دست داشت میبوسید و این بیت میخواند
فقد لذعت حیة الهوی کبدی ... وما عنی ... فته ولا ...
خواستم تا از و کنارم دامنم بگرفت و گفت ای شیخ مرا ببین تا

گفتم از

گفتم از تبدیل حال بگوی گفت داد و فریاد که درین راه بمعشوقی
۱۵۶ می آیند و بعاشقی مبتلا میسازند شبلی گفت پرسیدم که این همه
سببیست گفت فریاد از آسیب این سبب ای شبلی دیدی که با ما
چه کردند و در ملک کوی قهرا ندا کنند او را گفتند تو معشوقی
عمر چون ببادیه امتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی
چون بعرفات رسیدم گفتند طفیلی چون بخانه رسیدم ندایی در داد
که درین حرم محرم نه و درین حلقه شدم هر چند بدین جمع در حلقه
فریاد زدم که ایها المطلوب جواب شنیدم که از جمع ما محجوب شد
ازین تفکر که در میانه هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیر نی
یا شبلی امروز از تفکر وازنافکی بیزارم همیدانم محجوبم یا محبوبم
طالبم یا مطلوب از حد محتاجم یا بغیر محتاج درین تفکر سوختم و از
دل
اندوه که داشتم نه بیمارم اما بیماری ازین تفکر دارم شبلی گفت مرا
بر این جوان بسوخت گفتم بیا تا پیش اصحاب رسانم تا ازین حیرت
باز رهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر
ذوقی میابم از وی درگذشتم و شب در حوالی مسجد حرام بوظایف
عبادت مشغول شدم صباح که بیت حرام کردم دیدم از کنار حطیم
جوان سیفی را بر دوش گرفته میل بید قی میکردند از حالی او
از یکی محرمان سوال کردم گفت   عاشقان کشتگان معشوقند
برنیاید ز کشتگان آواز   چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه

افتاد و یکی از خلفای عباسی فرمود تا لیلی را حاضر ساختند
و در بعضی حجرات بنشانیدند و مجنون را طلب داشت و گفت
تملونه دیده بینا دل بچنین صورتی دهد و اگر خواهی ترا چشم
لالای پری سرتی بی جوید و با ماه برابری کند مجنون گفت مرا
چشمی بخش که عین لیلی در نظرم خوب نماید خلیفه گفت اگر بهتر از
لیلی کسی را ببینی او را بخواهی مجنون گفت من غیر او کسی را
نه بینم بیت چون با دیده که به بینم جمال او ÷ و اند نظر کند برخ ماه و
آفتاب ÷ خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چه نسبت گفت مرا
با جمله نیکی او کاری نیست این قدر دانم که تا او را بدیدم نظر بکردن
مفتون بوده عشق و مبتلای جفای او گشته‌ام و اگر خواهی اقربای
لیلی را حاضر کرده‌ام و بفرمایم تا او را در حبال تو آورند گفت
عمنحی ایم که آلوده طبیعت شوم و او را بی تکلف وسایط در مذهب
پاکبازی بر من حلال است خلیفه گفت میخواهی که لیلی را ببینی گفت
کجا بینمش گفت در خلوت خانه‌ای فرمود تا مجنون را یکی از غلامان
به خانه که لیلی را نشانیده بودند برد چون بحضور لیلی اجتناب کرد
دلوی داشت بر چشم خود بست غلام گفت ای دیوانه امروز صفحه چشم
وام باید کرد تو پرده بر چشم می‌بندی گفت مرا آن بس که از دور بوی کام
خبر بخلیفه بردند که مجنون بلیلی نمی‌نگرد مجنون را طلب کرد و گفت بمجلس
خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده محبوب

تمتع حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم
زده عاشق گردد و این بیت برخواند و راه صحرا گرفت

وکیف لیلی بعین اری بها   سواها وما طهرتها بالمدامع   ذکر سید

الابرار سید قاسم انوار قدس سره العزیز   در دریای حقیقت و سیاح
بر کوی طریقت بوده و شاهباز فضای لاهوت و عارف عالم ملک و
ملکوت است خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق است و کلام معبر او
گنج رموز دقایق اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی از
آذربایجان است و منشاء و مولد مبارکش ولایت سراب تبریزست
واز اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و در اوان جوانی مرید
شیخ الشیوخ صدر الدین اردبیلی شد و مدتی در قدم آن بزرگوار
بسلوک سلوک بوده و ریاضت کلی بتصوف و فقر کشیده و مهذب شده
وبعد از آن باجازت شیخ عزیمت گیلان نمود و مدتی در آن دیار
بسر می برد و تشنگان بادیه طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت
تا صیت فضیلت و آوازه کمال او باطراف و اکناف عالم رسید قصد خراسان
کرد و در نیشابور یکچندی ساکن شد علماء ظاهری خراسان باعنزاض
برخاستند میل دار السلطنه هراة فرمود و اهالی هراة از اعتقادی و اخلاص
تمام بحضرت سید دست داد او مرد جاذب بوده و منکری که پیش او
رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از اکابر و امیرزادگان پای تخت
هراة مرید شدند اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان

شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست
چرا که اکثر جوانان مرید او شدند مبادا که ازین حالت فسادی تولد کند
پادشاه باخراج سید قاسم حکم فرمود چندانکه امرا و ارکان دولت
حکم پادشاه بسید میرسانیدند مفید نبود سید میگفت بچه جرم مرا از
دیار اسلام اخراج میکنند کار بدانجا انجامید که سید را بزجر اخراج باید کرد
و هیچ آفریده بدین جرات نمی نمود سلطان زاده بایسنغر گفت من
بلطایف و ظرایف سید را روان سازم که احتیاج بتشدد نباشد
برخواست و بزیارت سید روان شد و صحبتی مرغوب داشته
بترتیب عزیمت سید درمیان نهاد گفت پدرت پادشاه اسلام است
بچه دلیل اخراج میکند پادشاه زاده بایسنغر فرمود که ای خداوند
شما را سخنی هست که عمل نمی کنید گفت کدام است آن سخن این
بیت برخواند بیت قاسم سخن کوتاه کن ∴ برخیز و عزم راه کن
طوطی شکر بشکن فکن مردار پیش کرکسان ∴ سید شاهزاده را تحسین
فرمود و دعا کرد فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکابر امداد نمودند
و بطرف بلخ و سمرقند روان شد و چندگاه در آن دیار مرجع خاص
و عام بود و باز بدار السلطنه هراة رجوع کرد و چندگاه دیگر
در پای تخت هری روزگار گذرانید اکابر و سادات و علما بصحبت
شریفش رسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی و سید را اشعار
موحدانه بسیار است و مثنوی عارفانه بی نهایت و من نتایج طبعه

العزیز غزل از افق مکرمت صبح سعادت دمید محو مجازات شد
شاه حقیقت رسید صولت صیت جلال عالم جان در گرفت
صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید چنگ غمش میزند بر دل غم زدگان
جمله ذرات را از دل جان مزید ساقی جان میدهد باده بجام
کشف را دان سکنه عین حبل الورید راه بوحدت نبرد
هر که نشد در طلب مطرب لیتنی زند نعرهٔ هل من مزید در حرم
وصل یار زنده دلی بار یافت کز همه خلق جهان بار ملامت کشید
و حمد الله یافت قاسم ناگاه یافت ز انکه بتیغ بلا از همه عالم برید
و در بدایت حال حضرت سیادت مآبی بعزیمت وطن مألوف از هراة
بیرون شد و کبر سنی آنحضرت را دست داده بود و در محفه نشسته
بولایت جام رسید و بده خرجرد نزول فرمود و بسبب حرارت هوا باغ
که کدخدایان آن قریه التجا فرمود و هوای دلپذیر آن بوستان
ملایم طبع آنحضرت افتاد چند روز در آن باغ اقامت فرمود و میوه
آن باغ را از صاحبش بخرید و آن تابستان در آن بوستان خرم بیاسود
بعضی از اکابر که مصاحب و ملازم میر سید بودند از آن توقف را غنیمت
دانسته آن باغ را از صاحبش بالکلیه خریده پیشکش سید کردند و بندگان
سید در آن باغ عمارتی مختصر ساخته اقامت را بر ارتحال اختیار نمود
همواره از روحانیت حضرت با رفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد
جام قدس سره العزیز فیضی بروزگار سید میرسید و در تعظیم حضرت

شیخ احمد جام سید را ست   روضة المذنبین احمد جام

آن نهنگ محیط بحر آشام   آسمانیست بر مه و پروین   بوستانیست

پر گل و نسرین   رحمت حق بر دوستانش باد   لعنت حق بر دشمنانش باد

هر که او دشمن خدا باشد   دشمن احمد اولیا باشد   و وفات حضرت

سیادت پناهی در خرجرد بوده در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه و

مبارکش در همانباغ است که در ایام حیات ساکن بوده رحمة الله علیه و علی

انبیاء و جناب عرفان مآب سلطان السادات والاتقیا امیر سید ناصر الملة و

قریشی الحسینی نور مرقده که ابا عن جد از اکابر سادات خراسان بوده

و برگزیدهٔ نظر کیمیا خاصیت حضرت سید قاسم بوده در باب رد نقود مراد

بانوار سید شیخ جمیل النظر بر رسانیده والیوم حضرت امیر کبیر فاضل مؤید

موفق معین العلما مرجع الفضلا   انکه گر آلایی اوراگه بودی ... شید

نیسته حدر احمد عین کنکج کری   وانکه نا پیشای حاور زاد الرحاط ...

در جبینی عالم آرایش نه بینه سروری   در پناه سدهٔ جاه رعیت پرورشی

بر عقاب آسمان فرمانی دهد آهنگ دری   ساقیان لبجه او جون شراب اندر دهند

بیهوشی کوید کوش رالمان ساغری کنی سیاغری   نظام الملة والدین علیشیر که بجنیب

الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت روضهٔ مطهر

حضرت سید شده بنیاد عماراتی نهاده که گردون بزیبایی آن هرا چشم

ندیده امید که عنقریب چون تمنای صاحب دولتان باتمام رسد

و چون علو همت اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از

پیر و جوان دایم الاوقات در حق آنحضرت با مروت باین
رباعی مترنم است   هر کس که بدین نوع کند مال تلف
او را نرسد ز آتش دوزخ تف   گویند که فرزند خلف نیک بود
این خیره از هزار فرزند خلف   حکایت کنند که سید در بدایت
حال ریاضت و مجاهدات بسیار کشیده و در مسجد قزوینی باعتکاف
نشستی و بعد از آن که مردم از مسجد بیرون رفتندی خود را از گیسوی
مبارکش در آویختی و بذکر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش اماس
کردی و مدتی مبتلا بودی تا چندینش حجام بر ساق پای مبارکش نشتر زده
بود و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی و لیکن
در نهایت حال حضرت سید به تیغ روزگار لذا اندکی فربه و سرخ
و سفید شده بود یکی از بزرگان از آنحضرت سوال کرد که نشان
عاشق چیست سید فرمود که لاغری و زردی مرید گفت مرشد را
خلاف اینست فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم وقتی اکنون
معشوقیم محب بودیم گاهی و این زمان محبوبیم و این بیت انشی
بر خواند   من گدایی بودم اکنون این چو جاه   شاه گشتم قصه با
پادشاه   اما ولادت شاهزاده بایسنغر در شهور سنه بود •
جمالی داشت با کمال اقبال و دولت مساعد و در هنر پروری
و هنرمند نوازی مشهور آفاق شد و خط و شعر در روزگار او
رواج یافت و هنرمندان و فضلا با آوازه از اطراف و اکناف

روی بخت مشتی بنهادند گویند که چهل کاتب خوش نویس در کتاب
خانهٔ او بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد
کاتبان روزگار بود و بهنرمندان عنایت تمام کردی و شعرا دوست داشتی
و در مجلس گو شدی ندیمان و جلیسان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار
بعد از خسرو پرویز چون سلطان بایسنغر کسی بعشرت و تجمل
نکرده و شعر ترکی و فارسی نیکو و خوش قلم خط نوشتی ... شعر
گدای کوی او شد بایسنغر گدای کوی جانان پادشاهیست حکایت
کنند که خواجه یوسف اندکانی روزگار بایسنغر بهادر بگویند یار و
مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن و آواز یوسف اندکانی
و آهنگ خسروانهٔ او بر جگرهای مجروح نمک میپاشید سلطان ابراهیم
چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان طلب فرمود منفعتی نکرد
آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که یوسف را بایسنغر میرزا بجهت
او بفرستد بایسنغر این بیت بجواب فرستاد ما یوسف خود نمی
فروشیم تو سیم سیاه خود نگاه دار میان الغ بیک گورکان و
بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان مکاتبات بسیار واقع شده که
این تذکره تحمل ایراد آن لطافت و ظرافت نمیکند روزگار غدار
و گردون ستمکار در اوان شباب قصد آن شاهزاده نمود و موکلان
قضا و قدر بر جوانی او نبخشود و پیشی از افراط بفرمان رب العالمین
بخواب گران فنا گرفتار شد و سکنهٔ هراة وفات را سکنة ... سنة

گویند که مرگ طرفه خوابیست   آن خواب گران گرفت ما را
شاهزاده نیم مست مضطر بخاک خرامید تا صباح محشر با خمار باده‌ی غفلت
سرگران برخیزد رجا واثق که حاکم رحیم از جنایت او را که
بحر رحمت شنیع او رابقی ندشت تجاوز فرماید و وقوع واقعه
بایسنغر سلطان در دار السلطنه هراة در باغ سفید بوده و در شهور
سنه ۸۳۸ و عمر او سی و پنج سال بوده و شعرا که در روزگار شاهرخ سلطان در
ملازمت بایسنغر بهادر بوده اند بابا سودایی و مولانا سیف امیری
و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر یمین الدوله
ترلابادی و اموال و اقطاع بایسنغر در عهد شاهرخ سلطان ششصد
تومان کپکی بوده از استراباد و جرجان و دهستان و طوس و ابیورد
و نسا و خبوشان و سمنان و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره
و شعرا در مرثیه سلطان بایسنغر اشعار بسیار گفته اند امیر شاهی را
بدین رباعی فایق آمده   در ماتم تو دهر بسی شیون کرد   لاله همه
خون دیده در دامن کرد   گل جیب قبای ارغوانی بدرید   قمری نمد
سیاه در گردن کرد   ذکر ملک الکلام بساطی سمرقندی از جمله شاعران
خوش گویست و غزل را نازک میگوید و ندیم سلطان خلیل ابن میرانشاه
گورکان در خطه سمرقند ظهور یافته گویند حصیرباف بوده اول حصیری
تخلص میکرده خواجه عصمت الله بخاری چون قابلیت و ذهن
او را بدید گفت حصیر قابل بزرگان نیست ترا بساطی تخلص

لودن اولاست و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال خجندی

بوده و این غزل کمال را که مطلعش اینست جواب گفته

نشان شبروان دارد سر زلف پریشانش   دلیل رهروی گشتست اینک چراغ

زیر دامانش   و این مخلص بساطی راست   در نظم بساطی را کمال از

خود مدان لیکن   که پرورد دست چون مردم بباید دیدنش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجیده و این بیت در دعای بد نسبت باو

میگوید   با انکه چون چراغ سحر شد چو از مرگ   هم دیر رفت

مدعی ز دور میوه‌ها   و این غزل بساطی است   میچکد دم بدم بر دم از

هم دهانش آب حیوات   صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات

می زنم تشنه بر خود بیابم ای پسته دهان   تا بگرد شکر تو ره بسته میگردد نبات

تشنه لب کربلای هجری میروم عجب   می که بر روحم حق از دیده میبارم فرات

از دهانش بوسه جستم زکوة حسن را   گفت خامش ای گدا بر هیچ کی باشد زکوت

آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب   گرد این بازی مگرد از دل بمنحی هیهات مات

گویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلع از شعر بساطی خواندند بادشاه

زاده را خوش آمد فرستاد که بساطی را طلب کردند و بعد از تحسین هزار دینار

بدو بخشید و آن اینست   دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش

مستند مبادا که بناله شکنندش   و الحق انصاف آنست که بصله این مطلع

کم همتی کرده باوجود آنکه خان زاده تیموری اما سلطان زاده خلیل بعد از وفات صاحب

قرانی تیمور گورکان بر تخت سمرقند جلوس کرد و او پادشاه زاده صاحب حسن

ما نیخ دل حبش بیک زلف غنوده هم

صد بار جهان تا بخرد و نیرزد و نیست

و بیلوخان دماغ و ظریف و خوش طبع بوده در خزانهٔ تیموری را بکشود
159 که صاحب قران در مدت سلطنت ایران جمع کرده بوده و بهمت ابر نیسانی
ملکرگان لعل بدخشان و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد
و فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال شعرا بدین این مقال مشغول
می بودند * در زمانت خاک ره با زر نشناسد کسی * مال را از بی الکرده
دست جود تو پامال * و کانی بمانا بدین سیم در میدان سمعوری جلوه میماید
درم ز دست تو مرهم رضی را طبق طی ست * که زر چو دیدی مهر چرخ را سپر است
آخر الامر آن گنج را بشمشیر صاحب قرانی جمع کرده بود سلطان خلیل به بخشش
کرد و مدت چهار سال در تخت و دیار ما وراء النهر سلطنت کرد عاقبت
خدای داد بیداد و حسینی شداد و خدا داد جبه و تردی بیک و باقی امرا
بر و خروج کردند سبب آنکه شاه ملک آغا از قماهای امیر حاجی سیف
الدین بود از وی تعشق نکاح خود در آورده سلطان خلیل را گرفته
به شیطلا مقید ساختند و گوش دیتی شاه ملک آغا را ببریدند و شاهزاده
را بقلعهٔ شاهرخیه فرستادند و امرای خوارج باستقلال در دار السلطنه
سمرقند بحکومت مشغول شدند آن شاهزاده در حالت حبسی این از محنت سوانح
رباعی بگفته دی روز چنان وصال جانان افروزی امروز چنین فراق عالم آواره
افسوس که در دفتر عمرم ایام آن را روزی نویسد این را روزی و چون
استیلای امرای حرام خوار و قید امیرزاده سلطان خلیل بسمع اشرف
شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هراة عزم سمرقند نمود

و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود آن محاربه را
نوبت مقاومت نبود تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان فرار
نمودند و جمهور اهالی سمرقند و مضافات آنرا بعنایت پروردند و حکایت
کنند که چون شاهرخ سلطان بتخت سمرقند جلوس کرد تمام خزائن
تیموری نماند که در کوک سرای دارک سمرقند بوده چون د[illegible]
آن خزانه را از نقد خالی یافت ناگاه عصای آنحضرت بسیمی مسکوک که بر آن
خورد آن درم را برگرفت و در جیب انداخت و با اصحاب گفت باین
درم از میراث پدر و خزانه محظوظ شدیم و از خزانه تهی بیرون آمد
گویند که شاهزاده خلیل در قید این غزل گفته نزد شاهرخ سلطان فرستاد

ای واهب العطیه یا معطی المراد ∴ ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد
ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا ∴ اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد
بادی که از دیار حبیبان رسد بمن ∴ جان خدای نکهت آن طرفه باد باد
غمگینی و شادمان جهان نیست دیر پای ∴ غمگین مشو ز محنت و از بخت نیز شاد
داغ جهان بسینه کاووس کی برفت ∴ شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد
در تشنگی فراق خلیل از مقصدی ∴ روزی ترا سپهر ملاعب دهد مراد
حکم خدای داد بدست چنان مرا ∴ بفرست پیش خلق ز حکم خدای داد

چون شاهرخ سلطان از انشاء شاهزاده خلیل این غزل برخواند گریان شد
و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم که از نعمت مصروف ساخت ملک شاه
از امرای بزرگ شاهرخی بودند بر خلاف در میان آن قوم انداخت و جدا داد

حسینی را و خداداد حسینی را بکشت و خود آواره شد مملکت ماوراءالنهر
تصرف شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از بند خلاصی شده بدولت بساط
بوسی عم بزرگوار مشرف گردید و شاهرخ سلطان آنچه امکان باشد
شفقت در حق شاهزاده خلیل مبذول داشتند او را همراه خود بردند از آب جیحون
عبور فرمود سلطنت و حکومت تخت سمرقند به خلف الصدق
خود امیرزاده الغ بیگ مقرر داشت و امیرشاه ملک را سپهسالاری شاهزاده داد
با ایالت و حکومت آن دیار مفوض کرد اند و کان ذلک فی شهور سنه ۸۱۱ و بعد از
آن سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهراة آورد سلطنت و ایالت ولایت
ری و قم و دینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و لوا و کوس
و نقاره خانه بدو همراه کرده امرای بزرگ را بمشایعت او تا چند
منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال دیگر در آن دیار بنیابت عم
سلطنت کرد و در شانزدهم رجب المرجب سنه ۸۱۴ در ری بجوار رحمت
ایزدی واصل گشت بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت
مرگ این بیت انشا کرد   گفتم بجا بیلی نکشد کس کمان ما
مرگ آمد و کشید بیک دم کمان ما   ذکر ملک العلماء و الفضلا خواجه
عصمت الله بخاری رحمة الله علیه و المغفور مردی بزرگ زاده و اهل فضل
بوده و نسب او بجعفر ابن ابی طالب میرسد و در خطه بخارا
و آبا و اجداد او مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او
خواجه مسعود از اکابر بخاراست و خواجه عصمت الله با وجود

فضایل حسب و نسب در شیوهٔ شاعری مشار الیه استخوان
بقصیده گویی و خواه بطرز غزلیات و مثنویات و مقطعات و غیر
ذلک و در روزگار سلطان خلیل خواجه عصمت الله تربیت کلی یافت و شاهزاده
ادب احترام زاید الوصف میداشت و دایما جلیس و انیس شاهزاده بود
تا حسودان و اصحاب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری بجانب شاهزاده
هست و ساحت آن عزیز از آن مبرا بود و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم
گرفتی و چون شاهزاده خلیل را عزلتی واقع شد خواجه در فراق آن آستان
بر بیتی آن شاه گدای این غزل گفت ؛ کاش فرمودی بشمشیر جدایی کشتنم
تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم ؛ باغبان گو دسته دیگر گل ز دامنم کشی
بی وجودش گر نشد خاطر بسوی سوسنم ؛ شمسه ایوان کی خرامد بار تا دیوانه وار
خاک خون آلوده خود را بر سر راه افگنم ؛ خون دل زان رو همی بارم ز سر مژگانی
کز فراق شیشه خونی نیست هر مو بر تنم ؛ نامهٔ عصمت کی شود آزاد دوران خلیل
گر نشانی زان خط ناحق پرستم بشکنم ؛ و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل فرماید
دل کباب است گر از شور بر انگیخته اند ؛ ورنه نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند
غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانهٔ خواجه عصمت شهرتی عظیم یافت
در روزگار شاهرخ سلطان چنانکه مردم را از مطالعهٔ سخنان او فضلا
گذشته یاد نیامدی و الیوم خواجه عصمت متروک گشت
دیگ عصمت در سخن از جوش رفت ؛ عاشقان را قول او از گوش رفت
سخن خنک حرج است بو نیست ؛ هر کسی را پنج روزه نوبت است

طوطئی پیرون شد از باغ جهان ـ بلبلان است کلبانگ این زمان

این چمن را بوده بلبل بی شمار ـ عندلیبان یاد دارد صد هزار

سوی آن بلبل ازین گلشن گذشت ـ بلبل دیگر بجای او نشست

بلبلی کین بوستان خالی گزید ـ عاقبت او نیز برحق آمد پدید

و [illegible] قصاید خواجه عصمت الله را رضا الله [illegible] اشنه اند این قصیده

در صفت دیوان سلطان خلیل انشا کرده است ثبت میشود اینست

این مجموعه کز آن رحمانیست در برش ـ غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش

مه نو [illegible] ع لوح منبسش ـ خورشید عکسی از صفحات مصورش

[illegible] ز عیالوده در صور ـ نقش بتان لاله رخ حور پیکرش

[illegible] ع سرمه همی کرد آفتاب ـ از بهر مهره کردن اوراق دفترش

گیرد ز شب سیاهی و از مه دوات زر ـ جلد از ادیم چرخ دهد نور اخضرش

[illegible] پاره سفید شب و سحر ـ سنی ازه کرده بر دو طرف صفحه داورش

سرخی رسیده عذب شفق گاه جدولش ـ پرگار سیم داده سپهر دو پیکرش

گویا نموده در مال شب [illegible] مشتری ـ چون یافت از حواشی خط نقطه زرش

این را بجنته مصلئه یاقوت هر که دید ـ بر سیم خام نقش خطوط معنبرش

هر حرف او ز گنج معانی است دفتنی ـ جز صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش

هر خط دلکشی که محقق شده بجسن ـ تعلیق کرده بر صفحات مصورش

هر معنی بدیع که ذوق یافته ظهور ـ عقل از برای کسب هنر کرده از برش

هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده ـ مجموع منتظم شده در سلک مسطرش

سلمان در اقتباس درر قصاید شی　　در مدح سعدی از غزلی مدح پرورش

خاقانی از بدایع شورش گرفته فیض　　مستی انوری بمعانی انور شی

از مثنویش مدح نظامی در ابتهاج　　در فرده قطعه ابن یمین مدح گستری

سرگشته در هوایش او میر و دو قلم　　در حیرتم که تا چه خیالست در سرش

گفتم رها فکرت تامل درو روم　　اکه شوم ز حبس معانی مصنفی

بودم درین مشاهده حیران که اتفاق　　دادم خبر ز صاحب شعر مطهری

گیتی است [illegible] که عزیزان نهاده اند　　مجموعه بدایع شاه سخن وری

سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید　　بنشست آتش فتن از تیغ و خنجری

جمشید شیوه‌ای که آسیب گزند او　　گردد همی محدب [illegible] مقعری

گردد بقوتش دستی آن شد ز انتقام　　تا یابد انتقال بسهم [illegible]

ای سروری که قدر رفیع تو مرتبه　　نه چرخ همچو ذره نماید محقری

هر کو بلعبتی خلاف تو مهره باخت　　غم در بساط رنج و بلا کرد ششدری

دشمن ز خنجر تو ندیده ره گریز　　سوی اجل الا نشدی مرکب رهبری

دریا اگر ز بی کرمی کف برآورد　　سازی بابر جود تو بیکدم توانگری

نافه که از روایح او دهر خرم است　　بوی از تو برده است دماغ معطری

شاید که داده گوشه عصمت بر آسمان　　گر تو بخاک تیره شماری برابری

تا سر بر آستانه خدمت نهاده است　　گر آنجا بقیر برد خاک بر سری

بر فرق هر گدا که نهی افسر قبول　　عار آید از تجمل دارا و قیصری

افزونی معانیش از نعمت مدح تست　　ورنه چه آید از سخنان [illegible]

مردن تنی بطبع نکند ترک خدمتت　　کو در میان هر دو جهان زی بخشیش

همواره شمس تا ز پی اکتساب نور　　در حکم آفتاب کند هفت کشورش

پاینده باد ذات تو در اوج سلطنت　　دولت معین و مسند اقبال بر سرش

اما خواجه عصمت الله بعهد سلطان الغ بیک ترکی مداحی سلاطین می نمود و سلطان مشار الیه استدعا [illegible] رفته بحمد قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استغنا نمود و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و اکابر شعرای معاصر و مصاحب خواجه [illegible] مولانا بساطی سمرقندی و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی بوده است رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله در روزگار الغ بیک گورکان در شهور سنه ۸۲۷ بوده اما شاه مغفور سعید الغ بیک سقا الله ثراه پادشاه عالم عادل قاهر صاحب همت بوده در علم مرتبه عالی یافته بود و موی میشکافت [illegible] عالمان در عهد او درجه عالی یافت و فضلا را بو مراتب [illegible] و در علم هندسه اقلیدس عصر و در فن هیئت بطلمیوس ثانی فضلا و حکما متفقند که در روزگار اسلام بلکه از عهد ذو القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک گورکان بر مسند [illegible] ننشسته و در علم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه رصد ستاره کان بست باتفاق حکمای عهد چون فخر العلماء و الحکما قاضی زاده رومی و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی و مولانا علی قوشچی و آن رصد در روزگار فاضل آنکار با تمام نارسیده وفات یافت اما آنحضرت بعد از همت بر اتمام

آنکار که ماشته باقی رصد را باتمام رسانید و زیج سلطانی استخراج
نمود و خطبه بنام خود نوشت و این معانی در آن خطبه مسطور است
والیوم این زیج نزد حکما متداول و معتبر است و بعضی آنرا بر زیج
نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی
عالی بنا فرموده که در اقالیم بزینت و رتبت و قدر آن مدرسه
نشان نمیدهند و الیوم در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر
طالب علم متوطن و موظف اند و بعد پدرش شاهرخ سلطان
چهل سال باستقلال پادشاه در سمرقند و ماوراء النهر بود
و در سیوم سلطنت و داد و عدل قاعده های پسندیده
گویند که بعهد او از یک جریب زمین که چهار خروار محصول حاصل
آن بوده چهار دانگ فلوس مال و اخراجات میگرفته اند که مجموعا
درهم نقره یک دانگ باشد عدل بر شاه چون امیر شود آهو از شیر شیر
سیر شود حکایت کنند که فراست و قوت حافظه پادشاه تا
حدی بوده که هر جانوری که انداختی و آن جانور هر شکاری که کردی
تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتی که بچه روز بوده و در کدام
محل و از جانوران چه جانور صید شده و از قضا آن کتاب غایب شد
و چندانکه طلب کردند نیافتند مستحفظان کتابخانه ترسناک شدند
پادشاه گفت غم مخورید که تمام آن قضایا را من از اول الی آخر بیاد دارم
طلب فرمود پادشاه میگفت از تاریخ را کاتبان کتابت میکردند تا

باتمام پیوست قضارا بعد از مدتی نسخه آن پیدا شد هرد و نسخه را مقابله
کردند اختلاف جز چهار و پنج موضع پیدا نشد و این نوع نوادر از طبع
و ذهن آنحضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کنند که شیخ عارف
آذری علیه الرحمه فرموده اند که من در صحبت نسبت تمام داشتم در قراباغ همراه خال
خود که همراه امیر کبیر تیمور گورکان بود بخدمت الغ بیک میرزا در ایام
طفولیت ایشان مدتی چند سال خدمت کردی با پادشاه زاده بازی کرده بودمی
و سرود حکایات گفتمی و او را چنانکه رسم اطفال است با من انسی و حالی بود تا
شهزاده ثانی و حسینی و تمام امه پادشاه زاده شدند و خراسان را فتح کرده
با سفراین ... فرمود بعد از آنکه صبح پیری از شب شباب منفصل شده بود
برخواستم و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا دید در لباس فقرا
و صلحا بعد از سلام پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب قدیم
ما مینمایی ما را تو خواهرزاده ما نیستی از ذهن و ادراک و حافظه پاک پادشاه
گفتم بلی هستم حکایت قراباغ و غزای کردستان و تعجبهای آن دیار در میان
آورد آنچه بیاد داشتم جواب گفتم و این نوع دقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقلها
زیاده از این در این تذکره تحمل ندارد و بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک
زاده از ماوراءالنهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب کرد و امیر
علاء الدوله با او مخالفت نمود در حدود ترناب من اعمال بادغیس حرب
افتاد ظفر الغ بیک گورکان را شد و تمامی خراسان را مسخر ساخت و نود هزار
لشکری داشت و در آن هجوم و ازدحام خراسان خراب و یباب شد و آثار

خرابی الیوم ظاهر است و در شهر رمضان سنه اثنی وخمسین وثمانمائه
بوقتی که پادشاه الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود سمرقند را ابو الخیر خان
محاصره کرده و لشکر الغ بیک میرزا چون غنیمتی یافته بودند و میخواستند که
آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فراری نمودند الغ بیک گورکان
چاره جز انصراف ندید و بوقت عزیمت عراق از پل آب رو شن که
از توابع جوینا است مراجعت نمود و در آن حال یار علی ولد اسکندر
قرا یوسف ترکمان که سالها در قلعه ترتو که از توابع دار السلطنه
هراتست محبوس بود خلاص یافته خروج کرده و هراترا بگرفت و بنی
نیز بمدد ضعف الغ بیک گورکان شد بلخ و مضافات آنرا اولاد
خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون عبور نمود و بواسطه اعزاز
و اکرام در حق عبد العزیز فرزند کهتر بجای وی آمد عبد اللطیف را شیطان
اغوا کرد تا بر پدر عاصی و باغی شد مدت سه ماه الغ بیک را در کنار
جیحون با عبد اللطیف محاربه بود و در اثنای آنحال از اوزبک خانکه
از تراکمه ترکستان اند سلطان ابو سعید را پادشاه برداشته از
اوردوی الغ بیک پادشاه جدا شده بجانب سمرقند ایلغار کرده بسمرقند
آمده شهر را محاصره کردند ضعف الغ بیک میرزا این خود شده بیک
بود که بر زود زدند بضرورت رو گردان شده میل بسمرقند نمود و الغ
پذیره شد و در شعبان المعظم سنه ثلاث وخمسین وثمانمائه بنواحی شهر
سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد عبد اللطیف ظفر یافت

الغ بیک پادشاه التجا بقلعهٔ سمرقند برد و میرزا شاه قولچین که از تربیت
یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت بالضروره
متوجه ترکستان گردید و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد تحاشا
الغ بیک را گماشتگان او در شاهرخیه مدخل ندادند میخواست التجا بابو الخیر
خان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزندی در میان است بطرف فرزند
بی مروت و سمرقند مایل شد و در شهر رمضان سنهٔ مذکوره ناگاه
پیش فرزند بی محابا در آمد و آن بدبخت اول بیرون مراعات و اکرام
نمود فاما شیطان بر وی استیلا شده دل او را بر قتل پدر حریص کرد اندر
لب آب سرخ که بیرون سمرقند است آن پادشاه عادل را بدرجهٔ شهادت
و سعادت مرتقی گردانید و بعد از هفت ماه و کسری بسیاف اجل انتقام
از وی کشید الا جرم عاقبت ظالمان چنین باشد   پدرکش پادشاهی را نشاید
اگر شاید بجز شش ماه نپاید   اما امام بزرگوار استاد ابو البشر فخر الدین
رازی در کتاب حدایق الانوار می آرد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی
اصیل تر از شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد
بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام نیز پشت بر پشت به
افریدون و افریدون نیز بچند پشت بپادشاه قباد و پادشاه قباد
پشت بر پشت بکیومرث بزعم نسابهٔ عجم آدم است و آن شاه اصیل کار
غیبی کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رفت
و در خاندان خلفا نیز اصیل‌تر خلیفهٔ مستنصر نبوده و مستنصر بن معتصم

رشید ابن منصور ابن محمد ابن علی ابن عبد الله ابن عباس است رضی
و چند بیت خلیفه بوده است و نسب محترم آل عباس به بنی هاشم
و افضل انساب بنی آدم منتصر نیز پدر را بکشت و شش ماه زیاده
نزیست تا معلوم شد به نسب محترم فخر نشاید کرد تقوی و ادب
ترسی شرط است و حال عبد اللطیف نیز معنی دارد که او نیز عبد اللطیف
ابن الغ بیک ابن شاهرخ ابن تیمور گورکان است و اجداد امیر تیمور اکابر
سلاطین روزگار است و این پادشاهزاده شوربخت در حجرات تربیت
شاهرخی نشو و نما یافته و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی اولاد
و احفاد اهتمام و محبت بوده با وجود این همه اعزاز و اکرام و تربیت
و نسب او نیز چون آن دو شوربیده بخت ایشان رفت شهره
ایام و نکوهیده خواص و عوام شد و این دو بیت در مناسب
حق اوست   گر تو بدانی که بد چگونه قبیح است   هیچ نیاید ز تو که
نیک نباشد   عمر شریف الغ بیک گورکان پنجاه و هشت سال بود و سلطنت
او در خراسان هشت ماه و در سمرقند بعد پدر چهل سال و تاریخ وفات
آنحضرت عزیزی بدین شیوه گفته   الغ بیک بحر علوم و حکم
که دین را از او بود پشت   ز عباس شد شربت شهادت چشید   شدش حرف
تاریخ عباس کشت   و از علمای مشایخ طریقت و شعرا که در روزگار
الغ بیک ظهور یافته اند مولانای المعظم علاء الدین شاشی علیه الرحمه که
در علم ظاهری یگانه بوده و از مشایخ طریقت خواجه حسن عطار قدس سره

از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله بخاری و مولانا بابا خشی بوده
علیهما الرحمة و الغفران   ذکر مفخر الظرفا مولانا اسحق حلاج شیرازی
مرد لطیف طبع خوشگوی بوده در شیراز همواره مصاحب حکام
و اکابر کرام بودی و از اجناس سخن در باب اطعمه مشهور است که اشعار اطعمه را
اختیار کرده و درین باب چون او کسی نگفته و رسالها در باب اطعمه
نوشته اما اگرچه متنعمان جهت دیدن قدر اشتها و افزودن نفعی میدهد
عاجل اما مفلسان و بینوایان را ضرری میرساند چه آرزو زیاده میگردد
و دست رس چون نباشد محروم و محجوب میشوند   عسل گوئی دهان
شیرین نگردد   و ما از گفتهای ابو اسحق هر چند مفلسان را مضر است اما جهت
خاطر متمولان و اصحاب تنعم یک رباعی و چند بیت مثنوی خواهیم آورد
که بسیار مستعدانه و ظریفانه فرموده   نرگس که شبیهست بچشم خوش دلبر
گوئیش طبقی دارد و از سیم برا زند   در دیده بسحاق نه زر دارد و نی سیم
ششی نان تنکی دارد و یک صحن مزعفر   حکایت گویند بروزگار شاهزاده اسکندر شاه
ابن عمر شیخ مولانا ابو اسحق همواره ندیم مجلس بوده چند روز بمجلس پادشاه
حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شاهزاده پرسید که مولانا کجا بودی بگفت
ای سلطان عالم یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر میچینم
و این بیت برخواند   منع مگس از پشمک قندی کردن   از ریش
حلاج پنبه برداشتنست   و مولانا ابو اسحق را گویند ریشی دراز
داشته و از گفتهای او این مثنوی است که در جواب شیخ سعدی

لعنة در مناظره سوال و جواب و جنگی و اد در باب جنگال

فرموده   بر کنار سفرهٔ صاحب‌دلی   چون نشست افتاد او را مشکلی

لوت خوران دید پیرامون خوان   مرغ و ماقوت و مزعفران درمیان

قلیه پیش ماست پا بنهاده سر   نان بریان دست با هم در کمر   قندی و پالوده

در روی هم رشته و لوزینه همزانوی هم   در میان قوتی هم برگشته بود

کز میانش عقل ما سرگشته بود   چرب و شیرینی بود از حلوا نمود   پا نشو اندر

سرش پا پیدا نبود   سر بسر اجزای او بی استخوان   روغنش ... بر

الله زکان   چرب نرم و گرم خوش خوار آمده   محم...

مرد صاحب لجواز ... حال   کرد از ترتیب ترکیبش سو...

روغنی و حرمه او نانت   ذوق شیرینی می در هر دهانست   ...

در بوم لال آمدست   نام می از عجب جنگال آمدست   مرد معنی چون ...

گفت یک یک حال خود گو یه بیان   و الاخر ما سخنی آغاز کرد   ... شش خوش

سر باز کرد   گفت بر نخلم چه برگ و ساز بود   چشمها بر منظرم بی باز بود

پرورش میبافتم از ماه و خور   ابر بادم بود و فراشان در   سبز و زرد و

سرخی بودم لباسی   از سیر کاری بپوشیدم پلاسی   از ره قهرم قضا بر سر

بجوشست   آنچنان کاننده تن می جای کاست   از سر نخلم نشیب اندا خندند

از فرازم در نشیب انداختند   هر زمانم همنشینی دیگر است   آب جوی بودم از ... من

دیگر است   در سبو پاکرد کانم در جوال   میکشیم از کلکل او قیل و قال

که کلیم ... ارم می‌بندوش   گاه و ادرم فوطه نان نستر پوشش

یکی مرغ جو مرا بشد همنشین   ساعتی با شیر و انجیر و قرینی   در میان

شیره ام می پرورند   یا که بنج و شیر ترم میخورند   ناگهان در دیک

حلوایی شدم   بعد از آن دو شاب خرمایی شدم   این زمان در جنگ

چنگالم اسیر   میخورم مالش ز برنا و پیر   جنگ چنگالی مرا دایم بدست

گوشمالم میدهد هر جا که هست   بعد از آن نان حال خود اظهار کرد   مرد مفلس

وا دعا اسرار کرد   گفت بودم گندم باغ بهشت   رسته از آب گل عنبر سرشت

از ادا نامم با بنا جهان   بارها در چاه کردیدم نهان   بعد از آن در خاک راهم

جا بستند   مدتی الی مو بهم یکتا شدند   خوش لطیف رو بی دیگر بهاد   کرکسی

اعان کردم از غرور   دل بری میکردم از نزدیک دور   باد قهرم بر سرم وزید

شد جوالی ز پیت برکاید   سر جدا کرد از تنم دهقان بداس   گاه با سنگم بیس بسیدم

پلاس   اعمال گاو کشتم ناگهان   تا شدم القصه در بار خران   بر سرم کردید سنگ

آسیاب   آب آمد کردم از جان خراب   که مقید در بنی ایبانی شدم   گاه در غربال پر ارکان

شدم   مشتها خوردم به کام خمیر   تا نهادم پای بر دندان فطیر   بعد از آن در آتش

سوزان شدم   نان شدم شایسته هر خوان شدم   این زمان در جنگ چنگالم اسیر

میخورم مالش ز هر برنا و پیر   جنگ چنگالی مرا دایم بدست   گوشمالم میدهد هر جا که هست

باد این ترکیب هم هست این زمان   روح یعنی نفس جرم با جسم جان   مینعش دادند در

یاد ...   بد مگس را ن کرد خوانت را ملک   آن مگس در آن سان ابلیسی بود

گرد چنگال او در تلبیس بود   قصد شیرینی کند دایم مگس   زین مگس ایمن نشد

چنگال کس   از عبادت رد مگس را نی بساز   با مگس چون کودکان چندین مساز

از برای زاد راه این جهان خیز و خشکانی بنه در توشه‌دان باش چون بو اسحاق
دایم چرب نرم در میان آب سرد و نان گرم نان گرمست و تتوت چین نیست
آب سردت حکمت انسانیست مر انسان در لباس نان دان گفته شد والله اعلم
بالصواب زیاده برین اوصاف ابو اسحاق در اشتها حدتی پیدا میکند و مصلحت
مفلسان گرسنه در آن نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب اما پادشاهزاده محتشم
سکندر ابن عمر شیخ بهادر ابن تیمور گورکان در شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و
کرم قصب السبق از اقران و اکفا بوده بعد از وفات صاحبقرانی فارس
و عراق و عجم مستولی گشت شهزاده معاشر و خوش طبع بوده لشکری آراسته
جمع نمود فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان
سنه سبع و ثمانمایه با معصوم و بسطام که از امرای بزرگ ترکمان و یوسف بن
بوده‌اند در پل جروره مصاف داد و بعد از آن آهنگ برادرش امیرزاده ابراهیم
از وی بحثه با آدینه ما یمان رفت و صفاهان را بگرفت و خواجه احمد ساعد را که
بزرگ قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در جمادی ماه ذی الحجه سنه ثلاث و عشر
و ثمانمایه استیلای سکندر در فارس و عراق و عجم درجه اعلی یافت بمرتبه
بشکوه و مهمات خسروان انگیز بودی و اسعدی تفاخر ابیات مهابت
نظم خواندی و نیز بنحو انشا نمودی و از آنجمله است
یا موج حادثات جهان را چه اعتبار مائیم که در شکوه چو سد سکندریم
چون آوازه استیلای شاهزاده بگوش شاهرخ سلطان رسید که اخوان
و عشایر از دو تیغ بی مقدار شده‌اند و بتدابیر تسخیر دار الملک اصلی

دعوی غایی جانفزا دماغ او را تشویش میرساند شاهرخ سلطان در
شهور سنهٔ ۸۱۲ بقصد امیرزاده سکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم
التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حد اصفهان اسکندر میرزا منهزم شده
عاقبت بدست شاهرخ سلطان گرفتار شد و بسعی گوهرشاد بیگم شاهرخ
بمیل بدان رضا داد تا دو چشم آن شاهزاده که غیرت حور العین بود بمیل برکشی
از نور عاری ساخته حیران و بی نور ماند و کان فی یوم الجمعة ثانی جماد
الاولی سنه سبع عشر و ثمانمایه و از شعرا و فضلا که در زمان سلطان اسکندر
عراق عجم و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین نطنزی است
که در عالم علم سرآمد روزگار بوده و مقامات و حالات اسکندری و تاریخ
قید عبارت آورده و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده که ترکی و فارسی
اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی بترکی بنام
اسکندر میرزا گفته است   ذکر مولانا برندق مرد خوش طبع
و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل بطایبات و هزل بیشتر بوده و اشعار
حیدر را نیز مضبوط و متین میگوید و او مداح و تربیت یافتهٔ شاهزاده
عالیقدر بایقرا میرزا بن عمر شیخ میرزا بوده از بخارا و سمرقند در ملازمت آن
پادشاهزاده بخراسان و عراق آمده و شعرا با او جز طریق مدارا و مواسا
چاره نبود چرا که مرد فصیح تر زبان بوده و همگنان از وی هراسان بودند
و در حق خواجه عصمت الله بدو منظومیست   در بخارا خواجه عصمت
گرچه دارد شهرتی   در خراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمت است   و این غزل

مولانا بر بندق راست   دُرّ دندان تو با عقد گهر می ماند

فتنه بالای تو هم دعوی لطافت کورسات   یلچید

از شنودیش تو بر میماند   گر به بستان بجز ای پی ایشاره هت   کل خندان

بدهن خوی خده زر میماند   باد با در شکن زلف سلسل بلندان   کی سقیم است

دیدار که کنه میماند   [illegible] ان بندق

فضل و هنر میماند   [illegible] خلوس شاهزاده بایقرا که [illegible]

میگذشت مولانا بر بندق را پانصد دینار انعام فرمود [illegible]

دو بیست دینار نوشته این قطعه را مولانا بر بندق نظم کرده [illegible]

شاهزاده رسانیده   پیشی نوز التون مرا بود انعام   [illegible]

به بنده بنشان است   سیصد از جمله غایب است التون   یا مگر من

شنیده ستم   یا که پروانچی غلط کار است   یا مگر در عبارت ترکی

پیشی نوز التون دو بیست دینار است   چون شاهزاده مکرم [illegible]

[illegible] شد و مولانا را تحسین فرمود و گفت در عبارت ترکی

هزار دینار را بیشی نوز التون میگویند و فرمود تا در مجلس هزار دینار

نقد تسلیم نمودند و مولانا [illegible] بیت بر خواند   بحر عادت گوی

خاطر فیاض شاه   این بیسانست گویی دامن گوهر بار ی   اما سلطان

عالیمقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحبقرانی یعنی [illegible] بود و ان

فرزندان در نظر صاحبقرانی [illegible] بسی [illegible] جاه و [illegible]

بود و دار الملک فرغانه [illegible] که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و [illegible]

سر که جیبا گیر و بیم جهان دارانست

تا به نکس کلاه [illegible]

در یمین شاهزاده دو بیست دینار است

شجاعت و مردانگی در میان بهادران خاندان مغول ایلی و در قراولی بر سلوک
ساخت و بعضی الوس را سر بهادران و دست تصدی ایشان از سرحد کوتاه
گردند و از تو هم او آنچ با سپاهش ملحق گردند روزگاری آنجا بار ضبط
نمود و چون صاحبقرانی در جبین عالم آرای آیین سروری تفرس کرده فارس
تا حد بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن سلطان عالیقدر را در دست سرور
دشمن سر از قضای کردگار در جنگ قلعه از قلاع خوزستان تیر خورده و
شهادت یافت و صاحبقرانی را از آتش فراق آن خلاصه دودمان دود
از نهاد برآمد و این رباعی مناسب حال خود میخواند و زار زار میگریست

ای رانده سمند از قضا از همه پیش — بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش
گفتم که تو وارثم شوی در همه کیش — رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

و منصب آن شاهزاده که ای صاحبقرانی بفرزندان او ارزانی داشت
و هر یکی از آن شاهزادها بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانکه سطر
از حالات امیرزاده پیر محمد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم
اما حضرت مهد کبری و فرزند سیاوش منظر بایقرا بهادر از جده اولاد عمر
شیخ بهادر بود چنانکه و نازش اهل زمانه حسینی که یوسف در خوبی
ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان اوصاف آن نشنیده
و ابیات آن شاهزاده را و اوصاف کمال او را شامل است

در بزم رستمی تو و در بزم حاتمی — کردن ترا عنان و قدح بر آن
با همه بذل [illegible] چو بهشت قدح [illegible] — [illegible] گیتی چو [illegible] عنان

و بایقرا میرزا بعد از واقعهٔ برادران در فارس خروج کرد و لشکری جرار
بیشتر از حد جمع نمود و دم استقلال و مملکت گیری میزد و در سخاوت
و مروت داد مردانگی میداد گویند که در حسن و صورت و سیرت میرزا
در جهان از صاحب قرانی تیموری مثل بایقرا ظهور نیافته و شاهرخ سلطان
بدفع او لشکر بفارس کشید و در اثنای شعبان المعظم سنهٔ ۸۱۸ و او میخواست که
با شاهرخ میرزا مصاف دهد امرای او مخالفت کردند و از او روگردان
و براه بیابان بطرف کیچ و مکران افتاد و مدتی در صحراها و بیابانها
سرگردان میگشت تا در حدود گرمسیر و غیره دوم بار بر شاهرخ
خروج نمود و علی الدوام شاهرخ سلطان از وی ترسناک و اندیشه ناک بوده
در سنه سبع عشر و ثمانمایه آن شاهزادهٔ عالیقدر بدست شاهرخ
شد میخواست تا او را بلاد کرمان بخشد و بر جوانی او ببخشاید گوهرشاد
سعی نمود تا آن قدر دریای شاهی را بمرتبهٔ شهادت رسانیدند عکس
گفته که چون بایقرا میرزا را بحضور شاهرخ سلطان رسانیدند گفت تو
نبیرهٔ امیر نیستی [illegible] شد و گفت کسی که خود را بسلاطین سازد کشتنیست
العارف که شیوهٔ شاعرانست دروغ گویاست آن پادشاهزاده بر خود
و آنکس خود بتحقیق شاهزاده بایقرا بود اما تدبیر کرد که بدنامی برادرزاده
بر تا سلطان عاید نگردد القصه [illegible] ملک را اعتماد [illegible]
و دل بستگی بسرای ناقرجام دل آدمی را خلوتخانهٔ غرور و هوا
دنیا نیرزد انده پریشان کنی دلی   زنهار بد مکن که نکردست عاقلی

این عمر روزه مهلت ایام آدمی — آزار مفلسان نکند هیچ منصفی

درویش دیدم شنیدم که کرده اند — بیرون ز یک دو لقمه بروزی شناولی

ذکر خواجه رستم خوریانی علیه الرحمه خوریان قریه ایست من اعمال
بسطام و خواجه رستم مردی خوش طبع و لطیف سخن بوده احیانا عملداری
کردی و معاش بودی و آنچه از عملداری حاصل کردی در وجه عشرت صرف
کردی گویند که بوقت وزارت خواجه [illegible] که یکی از وزیران فاضل بوده و در
زمان امیرزاده عمر بن میرانشاه گورکانی که حاکم مملکت عراق بود و کرمان و قهستان
[illegible] رستم [illegible] و خواجه اسباب لهو و لعب و طرب رنگانی میمود خواجه حافظ
او را درین طور ملامت نمود و این بیت را بخواجه حافظ فرستاد

[illegible] شراب لعلی — وی دفتر معنی غرق ما بی آب او

[illegible] ست — گر زخرگه ماه من دامن کشان بیرون رود

دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود — آخر ای عاشق زظلم یار آهی بر مکش

تا که تیر بی کمان کمان بیرون رود — می برآید هر زمانم آه دود از دوری یار

هم آخر در میان آه جان بیرون رود — گوییا از آسمان منشور غم آمد بنام

لی تواند کس مضمون نشان بیرون رود — رحم کن بر جان رستم پیش از آن کز وی دمی

از زبان کبر دکان رو از جهان بیرون رود — و خواجه رستم اصل سمرقند است و غوص

گویند اما سخن او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوریانی مشهور است
مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات اما شاه زاده عمر ابن میرانشاه گورکان
بعد از واقعه پدرش در ری و فیروزکوه حکومت یافت پادشاهزاده مدبر دلاور

بوده استرآباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم خلاف و عصیان
زد و از جرجان و استرآباد و مضافات لشکری جمع کرده آهنگ سلطان
شاهرخ نمود در حدود ولایت جام با شاهرخ سلطان مصاف داد
و منهزم شد وکان ذلک فی شهور سنه تسع و ثمانمایه گویند که سلطان عمر
ابن میرزا محمد بر شاهرخ سلطان میرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة
المحققین شیخ محی الدین غزالی الطوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخا
التماس میکنم که فاتحه از برای من بخوانی تا خدا مرا بر شاهرخ ظفر دهد
شیخ فرمود که من هرگز فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ مرد عادل است
و خدای ترس و تو لی باکی و معتوهی و او نیز ترا بجای پدر است
شکست او و فتح تو از شریعت دور است و من هرگز این نکنم شاهزاده
عمر از شیخ رنجید و در و نگریست و گفت مرا چون می بینی گفت ترا
مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهالت از همه پیشتر و بمرگ نزدیکتر
گفت شهزاده میخواست شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که کاری از
ایذای او بزرگتر در پیش دارم اگر خدای هم مرا فتح دهد یقین که است
درویشان اثر ندارد چرا که بعکس افتاد و اگر شکسته شوم خود دانسته
باشی که گفت چرا برنجم برخواست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب
شیخ فرمودند که ای شیخ اگر این مرد را خدا فتح دهد ما در خراسان
نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدای از خراسان افزونست بلکه
از هشتده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از

سخن را بهیچ حال التجا نمیتوان برد خوشا وقتی که با سلاطین مشایخ
طریقت کلمه حق بدین منوال میگفته اند و اندیشه نمیکرده اند خلاف
این روزگار که در باب کلمه حق مسدود شده

ذکر مولانا بدر
شیروانی نور الله مرقده در شیروان و مضافات بخوشگویی روزگار
گذرانیده الحق شاعر مکمل خوشگوی متین طبع بوده و مولانا
کاتبی از خراسان بشیروان افتاد میان او و مولانا بدر مشاعره
واقع شد و مولانا کاتبی این قطعه در حق بدر گوید

لقب کاتبی دارم ای بدر اما   محمد بدر اسم از آسمانم   محمد مرا هست
نام و تو بدری   بانگشت آن بدر را بردرانم   و این مطلع بدر راست

مستانه زمرغ دل اصول ساز کنبانی   ور دیده گریبان منش زن یکی زانی

بعضی مردم سخنان مولانا بدر را افضل میدانند و این اعتقاد باطل است

ذکر مولانا فاضل قدوة العلما و خلاصة العرفا مولانا شرف الدین
علی یزدی علیه الرحمه فضیلت او از شرح مستغنیست در فنون علوم
مشار الیه بوده با وجود فضل و علوم از مشرب فقر با نصیب بوده و در
تهذیب اخلاق بصفای ظاهر و باطن ترتیب یافته است و بسی با عارفان
و محققان صحبت داشته و مولفات او در اکثر علوم مشهور است
بتخصیص در علم معما که خاصه اوست و جهت تبرک از اشعار مولانا
این قطعه درین تذکره ثبت افتاد تا ذهن مستقیم و طبع سلیم او را یادگار
باشد   اگر ابلق دهر در زین کشی   وگر خنگ چرخت جنیبت کشد

و گر به روضهٔ عیشت از خری خط نسخ بر گرد جنت کشد سر غره
کین دوره دون نا کست قلم بر سر حرف دولت کشد گران بر نشاند برات
مراد کمیت زبونی الان نکبت کشد جهان بارهٔ عزی بکی از دل
درین تنگ میدان بنوبت کشد زمانه چو بادست باد از نخست نقاب از رخ گل
بعزت کشد پس از هفته در میان چمن شش به خاک مذلت کشد
دهد مرغ را دانه صیاد جلد پس در دام محنت کشد چه آنکسی که در بزم
شادی بخت بی شادی از جام عشرت کشد چه آنکس که در بیخ دیوار غم
خمار غم از درد محنت کشد سرانجام دست اجل هر دو را دوان در زمین رحلت
کشد مبیناد کحل سعادت بچشم که در چشم دل میل غفلت کشد چه آنکس که در زد
سایبان رضا عجب گر ز خورشید منت کشد بیا ساقی اگر بهره مندی ز عقل
که دانا به بیهوده زحمت کشد کسی های عزت که مکسست امید رجا پیش ناچار
ذلت کشد خوشا سیر مردی که پای قناعت سر اندر نشیمن بدامان همت کشد
و بروزگار شاهزاده ابراهیم بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس
مرجع اکابر بوده و شاهزادهٔ مشار الیه همواره طالب صحبت شریف مولانا بوده
و اعتقاد عظیم نسبت بمولانا داشته و از مولانا درخواست نموده که تا
ریخ مقامات و حالات صاحب قرانی را در قید عبارت آورد مولانا در
وقت پیری آن کتاب را بالتماس شاهزاده ابراهیم تالیف نموده و بظفرنامه
موسوم ساخته و فضلا متفقند که داد فصاحت و بلاغت در تالیف
آن کتاب داده آل و احفاد و ذریت صاحب قرانی را تا انقراض عالم

از بی خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و مآثر باقی خواهد بود الحق
صاف توان گفت تاریخ از فضلا هیچ کس ننوشته اگرچه پرکارتر نوشته‌اند
اما طرفه تاریخیست ظفرنامه و بطبایع اقرب و از تکلیفات زاید دور رسند
مدتی چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام رسید ابراهیم
سلطان نیز مبلغی اموال صرف کرده و تاریخی که روزنامه‌چیان و منشیان
در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بوده‌اند از ممالک جمع می‌نمود و بعضی را
از مردمان عدل و معتمد که در روزگار صاحب قران متکفل مهام سلطانی
بوده‌اند و بر قول ایشان اعتماد تمام بوده تفحص و تحقیق می‌نمودند
تا بتوفیق حضرت وهاب آن کتاب مبارک بر نهج صدق و صواب باتمام
پیوست اما شاهزاده ابراهیم بن شاهرخ بهادر در رجب المرجب سنه ۸۱
بسلطنت فارس موسوم گشته بر تخت پادشاهی جلوس می‌نمود
پادشاهزاده هنرمند و هنرپرور بوده و در ملکداری و رعیت‌پروری یگانه
بوده و در شعر و خط سرآمد زمانه بوده گویند قانون و دفاتر فارس
بخط خود نوشته و در زیبایی خط بغایتی رسید که نقل خط یاقوت
مستعصمی کردی و فرستادی و فروختی هیچکس فرق نیارستی کرد
و در آن روزگار کتابها بر عمارات و مدارس و مساجد فارس نوشته و در جهان
و تعلیمها که بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجود است و در اوان
جوانی با امراض مزمنه مبتلا شد و روزگار عذاب در روزنامه حیات
او ترقیم ... و فنا کشید و بتاریخ اربع و ثلاثین و ثمانمایه سمند حیات

از میدان جهان جهانیده و خود را بسرای سرور رسانیده و از شف
این میدان تنگ میدان وا رهانید ذکر مولانا علی دُردوز استرابادی
علیه الرحمه والمغفره مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان
او در سادگی تاملستی دارد و اتفاقا ان مولانا کاتبی بیست
و چون سخن او ساده است زیاده از یک مطلع نوشته نشد

بیت

فریاد ما ز دست چو آن نقاره چیست یا ما چو راه جنگ نداریم نقاره

و عدد بنای علم که در حدود استراباد در سنه اربعین و ثمانمایه دست داده
سکوچه او وفات یافته و در مرثیه او گوید

بیت

زین واقعه چون دل بدو نیم است مرا
از مردن خویش چه بیم است مرا کم شد صدفی چنین بدر دزدی من در دیده دو
درخانه یتیم است مرا

ذکر مقبول الابرار مولانا کاتبی علیه الرحمه والغفران
هدایت ازلی در شیوه سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که
از بحر معنی چندین دُر بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او
انتشار یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معانی غریبه صید دام
او شده و توسن نکته دانی طبع شریف او رام گردیده و باوجود
لطافت طبع و سخنوری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشانیده
اند بلکه اولیاء وادی فقر بسرحد یقینش رسانیده اند و نام و شهرت دنیا
در نظرش خسی ننمودی و شامع یزد اد تا کسی بودی و شاه جهان
در تجلیات ذات بار تعلیم در شان او رسید شاعر آید بنام تو سحر کند
تا تماشای سیم توی سحر کند نام او محمد است و مولد و منشا او

طرفه قلندروش بوده که من اعمال ترشیز است در ابتدای حال بنیشابور
آمده و از مولانا سیمی تعلیم خط گرفتی و در کتابت ماهر شدی و زیبا نوشتی
وجه تخلص کاتبی بدان سبب است و در تعلیم خط مولانا سیمی شهره عالم شد
و در علم شعر و شاعری نیز وقوف تمام یافت غزلهای پاکیزه ورد زبان
و مولانا سیمی از روی حسد با او بدل گران شد و بعداوت او برخاست
و او از نیشابور قصد دار السلطنه هراة نمود و بی تکلف و تعیین کرد
و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنغر او را قصیده کمال را
جواب فرمود که مطلعش این است سحر که تاجور آید ببوستان نرگس
که بست بر چمن باغ مرزبان نرگس و او جواب بر وجه کمال بگفت که
مقبول طبع فضلا بود همانا از حسد اقران و الفا شکستی که سخنان او را
نزد شاه زیاده بد و التفاتی نفرمود و او رنجیده از هراة برون
آمد و باین ابیات متمثل گشت بهشتی نغمه چو عنقا بماند از آن گنه
کسی که بان نشناسد بهای را از خاد هزار بیت بگفتم که آب از و بچکد
که هیچکس شبه در کنار نهاد و بدان عزیمت بجانب استراباد و گیلان
و شیروان افتاد ملک زاده اعظم امیر شیخ ابراهیم شیروانی او را
نگاه داشت و تربیت کلی فرمود و زر از غایت بیرون داد چون از دنیا
ناپروا بود در اندک فرصت آن مال تلف شد گویند که شیخ ابراهیم صله
قصیده ردیف گل که بعد از این بعضی از آن قصیده نوشته خواهد شد
کاتبی را ده هزار دینار شیروانی بخشید و او در کاروانسرایی

شماخی بیکماه آن نقد را پریشان ساخت و حشرات و فقرا و مستحقان
بیدریغ قسمت مینمود و نیز از آن میبه دید نه روزی خادم را ومعد
که طبخی کردی از جمله آن نقد بهای یک من آرد موجود نبود این قطعه گفت

مطبخی را دی طلب کردم که نزد من بیار   تا شود زان کار ما و میهمانان ساخته
گفت لحم و دنبه یابم لیک که خواهد داد آرد   گفتم آنکو آسیای چرخ گردان ساخته

و بعضی از اصحاب و احباب او را ملامت کردند که پادشاهی در این نزدیکی
ده هزار درم داده باشد و تو امروز بهای یک من آرد نداری سبب آنکه سلطان
از این حال منکر تو شود مولانا فرمود که اگر من تحمل دارد و خرابی سلطان
بدین جواب سلطان نکوهم و الا که او احسانی بمن نمود که یگلی بودم من
بهزار کس این احسان را قسمت کردم هرگاه که او از من احسان خود باز
جوید من نیز از آنکسانیکه احسان کرده ام حواله نمایم که او مستحقان را بمن
دلالت کرده شماخی جمع سیش و انشاه خویشتن است که خزانه او بدین قدر تهی
نخواهد شد و بر مفلسی من دلتنگ مباشید که گنج معانی همراه دارم اما از
مروت مفلسی نخواهیم بود و مولانا کاتبی از شیروان باذربایجان افتاد در
مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیدهٔ غرایی انشا کرد و آن ترکمان ناشد خلف
بقول سخن او نکرد و بدو التفات و احسانی نفرمود از ترک اسکندر ملول
و در حق اسکندر این قطعه انشا کرد

زن و فرزند ترکمان تا کاد   سلطنت میرماده نجیب
بدبای   آنچه ناگاه مانده بود از وی   داد کادن بلشکر جغتای

و از تبریز عزیمت اصفهان نمود بصحبت شریف مفخر الفضلاء و المحققین

خواجه ضیاء الدین علی ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش
خواجه ... اخلاص و او را شناختی و کمالی دست داد از دنیا و ...
متوجه بود و از سخنان او بوی ... صاحب حالان میرسید

ای خوش آن روز که از تنگی تن جان ببریم | هر تعلق که بجز عشق بود زان ببریم
درد سر تا بکی از محنت سلمان تا چند | ترک سر گیریم و از محنت سلمان ببریم
بر دای رشته جان سوزن عشق بگذار | تا بدوزیم دل از چاک گریبان ببریم
رسته ام از بد و از نیک مرا قیدی نیست | چون نکویان که نه نحو ایم که زایشان ببریم
کاینست خیالات جهان چون خوابی | ناله کن که ازین خواب پریشان ببریم

و انصاف آنست که در اقسام سخنوری کاتبی صاحب فضل است و در
تذکره واجب نمود که بعضی از سخنان دلفریب او ذکر کرده شود و این
در مدح ابراهیم سلطان فرموده | باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل
همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل | آب گل را شیشه از قندیل عرش آید پدید
شبنم باغ جمال احمد مختار گل | گاه پر شد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع
چون گل و شمشاد باغ حیدر کرار گل | بهر عزل عامل منصوب نصب نامیه
آل تمغا بیست از سلطان دریا بار گل | میر باید گل بعیاری ز بلبل نقد صوف
سرخ عیاریست پنداری زهی عیار گل | پیشها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید
ما گدایان نرگس بیمار را بیمار گل | در چمن هر برگ گل را دیدی عزیزی دیگرست
ای عزیزی ... که دادی جا گل | خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ
همچو قصر خرم خوش خلق نیکو کار گل | دوش بلبل این غزل میخواند با زرد بلند

[illegible]

ای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل | لاله‌ات را دوست نرگس سبزه‌ات را یار گل

از بر و شفاتر ... ترک عشق یاد | گر زده پر بر سر از شوخی دلبر دستار گل

بر سر کوی تو بی‌پاک بر هم تا رفته | باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بار گل

زخم رخسارم بدید چشم مست دوربینت | چون گلی [illegible] در گلشن [illegible] گل

پای چون تا گلی ای غنچه باغ بر روی سمن | زان همی ترسم که دارد از سمن [illegible] گل

ای صبا شیخ قدم [illegible] گوش مرتب | [illegible] گل

گشت گلشن تازه [illegible] | [illegible] گل

اندر فصل بهار بهدی غنچه | [illegible] گل

چون فلک تا بر صمیم او کنها شاد گل | [illegible]

غنچه [illegible] ابراهیم کاندر بادیه | از نسیم لطف او آرد مغیلان [illegible] گل

ای هوا ایدان نبات باغ قدرت یک دو شه | [illegible] از گلستان نبات جان گل

وصف خلعت کردن افسونگری فسون مار | [illegible] شاخ گل [illegible] نقش مار گل

در زمان نوبهار عدل [illegible] | باغ [illegible] بر چین شد در و دیوار گل

وچون این قصیده مشهور و معروفست و بنظر همه کس رسیده و بر این [illegible] بیت اختصار رفت

دیدم بخرابات سحر که مینی مخموره | خورشید قدح بیش

مهی بر طبق نور | سلطان [illegible] آباد | شد نزدیک | نزدیک [illegible] تا حرم

ضعف زده از دوند | عیسی نفسی بود دران مجلس مجروح | بلکه [illegible] مراست که

ای عاشق مخمور | از گوش بکش پنبهٔ غفلت چو صراحی | تسبیح مغنی از دل

هر دانه که انگور | در حسرت لب تو رسید شعله خورشید | روشن شود آتش لاله ما

زدم صفحه منشور منی ای کاتبی از عرش نوشتند اینک قلم و لوح گواه
خط منشور ... دیده وصل آمده مجموع نشانش سالها عم الجاخوا ... شدن
ای بی ضمانتی سالها شد بدل بهجران وصل و داغ غم دارم هنوز زخم
خوشی کرده دولی ماند نشانش سالها هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا
شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها کی شود از تیغ ساقی سیر مستان عشق
کو شرابی نیست نوشیدن توانش سالها آبرو دارم از آن ای کاتبی پاینده باد
بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها هزار آتش بسینه در دلم پیداست
اگر نه آتش عشقست این چه آتشهاست برون ز لامکان عشق ای بسی سخن
کجاست کو سخن این سخن کجا نیست ز شهر عقل بصحرای عشق هیچ کس
که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای آه
مراد خواه که سلطان درون پرده سراست شنیده ام که چون شمع بار سر خویش
نکرده دیده بتیغ دو هفته سر تماشت مراست کوش جهان از صدای تیغ عشق
بپرس کاتبی از کلک خویش این ... لطافت اشعار مولانا زیاده از آنست
که درین تذکره تحمل آن توان کرد ... و مناقب ملوک قصاید غرای او
شهره است و بعضی الفضلا معتقدند ... از عراق عجم بدیار طبرستان
و دار المرز کشید و در شهر استراباد اقامت نمود و بزرگان و حکام آن
دیار خوش بوده اند و در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ
نظامی مشغول شده و چنانچه مشهور است اکثر از کتاب مخزن الاسرار جواب
گفته بروجهی که پسندیدهٔ اکابر است اما در فضل الکتاب ... کرده

ستمکار قصد وی کردند حیات او بعنوه و در وبای عام که در اطراف عراق

در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه واقع بوده آن فاضل غریب مظلوم در

استراباد دعوات حق را لبیک گفت و از ان بیشه پر اندیشه بمرغزار

فرح بخش جنان رسید رحمة الله علیه و در وبا و حدت در ده طاغون این

قطعه را انشا کرده   ز آتش قهر و وبا گردید تا کاهان خراب   استراباد

که خوشتر بود خوشتر ز رشک   وانداز پیر و از برنا کسی باقی نماند

آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک   و مرقد مولانا کاتبی در استراباد

در بیرون دروازه متبرک امام زاده که موسوم است به کوران و دیوان غزلیات

مقطعات و قصاید او را چندین نسخه است مثل مجمع البحرین و ده باب

تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و گل اندام و غیر ذلک

اصل

اما باب او اسکندر بن قرا یوسف است و قرا یوسف و له قرا محمد و

ایشان از جبال قان غربی دشت من اقصای ترکستان و جمعه قدیم

باذربایجان و بدلیس افتاده اند و مردم صحرا نشین بوده اند سلطان

اویس جلایر ایشان را کله بانان و چوپانان خود ساخته و قرا محمد بر ولد

سلطان محمد از سرها کله در صحرای خوی منارهٔ ساخته و قرا یوسف

آن منارها را ویران ساخته و سرهای اقربا را دفن کرده و برجای

آن لنکری بنا کرده و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد

و او تمام استیلا یافت و صاحب قرانی قرا محمد و قرا یوسف تمام

اذربایجان و مضافات را بدو و مردم گریخته تا تیغ آبدار تیموری در میان

بود آنگهی فتنه آن مخاذیل مشتغل گشتند و همواره منکوب و گریزان بجانب
شام و روم می بودند اما بعد از وفات صاحب قران باز قرا یوسف ترکمان
فتنه ظاهر کرده و بنوعی که ذکر رفت میرانشاه میرزا را شهید کرد سلطان
عادل شاهرخ بهادر بدفع و منع او مشغول شد و او در عین خصومت وفات
یافت و چون [illegible] مملکت ولایت وی استحقاق برادر [illegible] پسرانش
پدرش [illegible] تا بحدی آورده که [illegible] نکرده و با شاهرخ
سلطان مصاف داد میمنه و میسره سپاه شاهرخی را بر هم شکست اما حق
[illegible] کرده و بآخر مخذول و مقهور شد و بجانب روم گریخت
و کان ذلک فی یوم الرابع تاسع و عشرین شهر رجب المرجب سنه اربع و عشرین
و ثمانمایه و سلطان شاهرخ هر چند که مملکت آذربایجان را بر اولاد امرا
عرض کرد از برای اسکندر قرا یوسف همگنان قبول نکردند بالضرورت
آن مملکت را بی سامان گذاشته [illegible] الملک بسعادت عود فرموده عنصری
مناسب این حال گوید [illegible] سکندر لشکرها از دو جهت [illegible] شه ما مملکت
بگرفت بگریخت القصه میان شاهرخ و اولاد قرا یوسف و ترکمان
سالها خصومت باقی بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاهرخ بمحاربه
نسل سکندر بر سر ترکمان لشکر کشید و آخر الامر در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه
بکلی منکوب و ضعیف شد و التجا بقلعه النجق که از حوالی نخجوان است
آورد و سلطان شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را ایالت آذربایجان فرستاد
و بآن مملکت امیر ساخت و فرمود تا محاصره قلعه النجق نماید و اسکندر

ولاد او قیام بسبب آنکه بر قیمای پسر عاشق بوده در شب بالتماس
آن کنیزک هلاک ساخت و پسر او را کفایت نمود ملک آذربایجان
بحکم دیرینه بشاهرخ بن جهانشاه بسلطنت قرار یافت و حالات
جهانشاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمد در محل خود انشاء الله تعالی

ذکر مولانا علی شهاب ترشیزی مردی صاحب فضل بوده و در علوم
صاحب وقوف و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار
خود در خراسان یکی از مستعدان او بوده و میان او و شیخ عارف
آذری مناظره افتاد و شیخ این قطعه باو نوشت

قطعه

ای آنکه ترا لطف طبیعت ز ازل | سر دفتر ارباب سخن خواهد علی
دانند همه که حمزه استاد علیست | تو خواه مرا چنانکه خواهی میپسند

و نام شریف بنده کان شیخ آذری حمزه بوده و مولانا شهاب جواب او نوشته

قطعه

ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست | بر کتف رسول از شرف پای علیست
استاد علی حمزه و در جنگ ولی | صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست

هرچند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف
حضرت شاه ولایت است اما کنایتی که بشرکت اسم خود این شرف
محل مضاف نموده از حرمت دور مینماید و نیز در علم و فضل خود
فضلا بجود معروف بوده اند

بیت

چه حاجت بلفظی که زر مغربیست | محک در میانست گوینده کیست

و این قصیده در مدح محمد جوکی میرزا مولانا شهاب راست

قصیده

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری

بیاد روز دلبندت مشتری خریدارت
ستاره را بزمین بوسی خود بستی آبت
جهان بشعبده بازی فلک بخوی نخوت
سحر ز نافه گشای صبا ز عنبرت
بخون دل بهم آورده ام شرابت
پیاله دیده و باده سرشک گلنارت
ز روزگار در آموختی جفاکارت
چو دشمنان ز تو مه جز این جفاکارت
تو این جفا که کنی میکنی کجا یارت
جهان لطف کرم عالم نکوکارت
بختم گشت بر منصب جهاندارت
بختم گشت بر سروری سالارت
ز عدل شامل او میکنند معمارت
ز بود افسر شاهی و تاج جبارت
ورای پایه جاهت ز قدر ملدارت
چنین خجسته بود لشکری بمهوارت
روا بود که کواکب کنند نثارت
زدار نهیب کفت جود بست منوارت
تو بر صحیفه حاجات خلق بکمارت

کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی
غلام غمزه خونریز و چشم جادویی
فرو نشان خم آن زلف را تو به لند
ببزم عشق تو ام دست مجلست که آن
طبق صحیفه رخسار و جرعه در اشک
جفای جور تو را نداره در اندیشت بکن
ز دوستان نصیحت بشنو که لایق نیست
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین
خدیو ملک محمد ستوده چون شاه
شهی که حمد آفاق معترف شده اند
ممند سان قضا این سفال خالی را
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان
ایا شهی که اگر چرخ ز تیغ طلبد
سپهر برق عنان با براق نهضت تو
سم سمند ترا از هلال زیبد نعل
درون پرده کان و صمیم خاره
ز آتش نقش مروت بجا نه انعام
بدر همی تو رسد عطای چون تو بکل

جهان بگرفته‌ام که شعر منست بنده / ز حجت این سخنان ضعیفه نشمای
دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر / بجای نقطه دهد قرص آسمان ز طوماری
همیشه تا که سر زلف دلبران مانند / گهی بعنبر و گاهی بمشک تاتاری
همه بدانند تو بعالم قواعد نیکی / شنیده‌اند تو بنیکی و نشوم بد داری

حکایت کنند که مولانا علی شهاب همراه موکب ظفر میرزا سلطان جوکی
بولایت قندهار افتاد و شاهزاده مشارالیه مولانا را بجهت بذله و نکته
خود وثاق معین فرمود شبی پادشاهزاده مذکور از غایت اشتیاق
عشق سلطنت این بیت میخواند / کنون که باد صبا مشکبار میآید
دریغ عمر که بی روی یار میآید / مولانا فی الحال پیش سلطان دوید
و گفت که ای پادشاه عالم این بیت تحریف شده گفت چه نوع است مولانا
گفت چنین است که / کنون که باد صبا مشکبار میآید / دریغ عمر که
در قندهار میآید / شهزاده را خوش آمد و گفت واقعه نیز چنین
و عنقریب میل تخت هرات کرد و همگنان از شدت هوای تعفن آمده آن
محنت آباد نجات یافتند اما پادشاهزاده کامکار محمد جوکی بهادر بن
شاهرخ سلطان پادشاهزاده مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ
منش بوده پدرش باو نظر عنایت دائما شامل بوده و در اوایل میخواست
تا ولیعهد او را مفوض سازد برای مصلحتها ظاهر نساخت و آن
شاهزاده کامکار همواره بدعوای سلطنت مشغول گردیدی و در تیراندازی
و [illegible] نظیر نداشت این بیت شامل اوست / تیر توجه مرغیست که چون دانه ربا بد

حکایت گفته‌اند که بعهد شاهرخ سلطان — خال از رخ زنگی بشب تیرهٔ ظلما

چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از چهار جوانب سلاطین اطراف
بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام
و یکی از پادشاه هرمز و یکی ملک شیروان روز عید که این چهار رسول
حاضر بودند پادشاه بعزم عیدگاه سوار شد و پیش از ادای نماز عید
بتماشای دار گرد منتصب ایستاد فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان
و جوانان نامدار که بنوک پیکان خدنگ جان‌ستان عقدهٔ
جوزهر فلک گشادندی و بضرب سهام عقاب‌پران پر از زرین
چرخ ربودندی بمیدان درآمدندی تا حدی که تازیان تیز و همچون
بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندند و پیکان سیمین ساق
تیرها همچون پیکان بر زمین نشستند بیت هیچکس بر خلاف تقدیر
[illegible] قضا برنیامد تیر دیری — علم خسرو سیارگان بلند شد و بعد
نماز عید ما پسین تا خود پادشاه اسلام [illegible] ملک دامن‌کش شد
و بالای میدان [illegible] جوکی زد که در آن جوانان بخت کمان سخت
جلوه درآورده همچنین بر گرده زده سمند خوش‌خرام مرصع لجام بیت

تیر او از شست نهنگ‌پیکرش — بر کدو زد که شد از و تیرکش

نفیر نقاره‌خانه برآمد آوازه کمانداران بچرخ رسید و پادشاه روی زمین
از این بهجت و خرمی بر سمای بی‌عدد بر جبین آفتاب [illegible] زد و قلا
ختلان که از اعظم عظایم امهات بلاد دنیا طله است [illegible] بخشید

و کان ذلک فی سنة ثلاث و ثمانین و ثمانمایه و الیوم آثار و اشکال که
ازان پادشاهزاده یادگار مانده در پای تخت هرات و غیرهم نزد کبار
زادن و تیراندازان شهرت و مرتبه عالی دارد و از شیوه بدمهری
نافرجام و از غدر سپهر و اعوام آنشاهزاده بروزگار جوانی
بمرض مزمن مبتلا شد و چندگاه صاحب فراش میبود
ملالت مرض تبدیل مکان نمود از هری بمراة بر جهت
فرمود و در شهور سنه برحمت ایزدی واصل گشت جمله سی سال
عمر یافت و شهزاده کان که از صلب مبارک آنحضرت در پشت و پناه کابل بوده
بوده اند نظم دو عین مملکت بی حقدی بی مکر محمد قاسم و سلطان ابابکر
آفتاب اوج سروری و کواکب اوج صلاحیت و صفدری بودند
عادت مستمره سپهر بوقلمون فرزین کج رو ... فلک
فیل ... بقصد آنشاهزاده کان شاهرخی بازی ... تا بانی صنعت
از اسب مرادشان ز شاهرخ پیاده ساخت و هر دو مات فنا ...
خاک کرد اند نظم عجب نیست از خاک اگر گل شگفت که چندین ... در خاک خفت
محمد قاسم بموت طبیعی رخت ... فنا ...
اما ابابکر بدست ... الغ بیگ ... شد و ... تخت
از صفای دل و اعتقاد درست ... الغ بیک
... کان تحقیق آنکه مردم ولایت و لشکر ... آن
... فلک ... بود اندیشه خلاف ... نمود و باو

انکه قالب عنصری که ساخته و سرکه بغلاظ و شداد خورده ارتکاب

غلظت و قساوت قلب بار قلبی نمود و در شهور سنه در ارک سمرقند

بنشان کوکب رای آن سرو خرامان بستان جنت المأوی فرستاد

و مولانا دو شکانی آنجه را ملتمس از سالی جشن که کرده نیافت گو

که این رباعی در وقت قتل بابکر سلطان پیش الغ بیک فرستاد

او را تو مرا بدام خویش آوردی صد گونه وفا و مهر پیش آوردی

چون دانستی که دل گرفتار تو شد بیگانگی تمام پیش آوردی

وسلطان الغ بیک پر پشیمان شد و سودی نداشت انگشت ندامت بدندان

تحسر گزیدی و پشیمانی اندوه و اوبلا کنان گردیدی و این

خواندی وقت دریاب بهر باب که سودی ندهد نوش دارو که

پس از مرگ بسهراب دهند پردهٔ غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل

است و طبع ایشان بر جفا مایل خوش آن وقت اهل دل که از غرور

نخوت و پیشمانی و ندامت و خجالت [illegible] گذشته عبرت گیرند و

بنور یقین و سرمهٔ تحقیق دیده را مکحل سازند و عنان توسن نفس

خود کام نخوت انجام را از دست دیو هوی ستانیده بدست قضای

خدا بسپارند صاحب تاریخ بناکتی آورده است که امام شعبی گفته

من در قصر [illegible] گرفتم پیش عبد الملک مروان نشسته بودم

ناگاه خلیفه [illegible] کرد و گفت ای استادا [illegible] شنیدن

شنیده حکایتی مناسب بیان کن گفتم ای خلیفه حاجت نشنود

نیست معاینه درین قصر حالتی عجب مشاهده کرده‌ام اگر اجازه بود
فرمای بگویم گفت بگوی گفت عبدالله بن زیاد را دیدم که
درین قصر نشسته و سر مبارک حسین بن علی را در طشتی پیش او نهاده
و بعد از مدتی بران بگذشت مختار ابی عبیده ثقفی را نیز دیدم
در اینجا بر تخت نشسته و سر عبدالله زیاد را بر طشتی پیش او نهاده
و بعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین قصر درین
مکان بدولت قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و امروز ای
خلیفه ترا درین منزل مشاهده میکنم و معصب نیکه پیش تو می بینم
عبدالملک گفت عجب انگیز سخنی گفتی و عبرت آمیز سخنی گفتم و این
بیت بر خواندم   اعتبروا ایها المغرور بالعز المدید   این شداد
این عاد صاحب القصر المشید   عبدالملک ساعتی سر تفکر در پیش افکنده آه
ندامت از درون سوزناک برکشید و گفت   بنوبت میستانند جان اجل
هر روز باری را   از آن فکرم که این نوبت رسد فردا بجان من
ذکر شیخ العارف مفخر الملة والدین شیخ جلال الدین آذری نور مرقده
تافت بر اقبال معنی نیر اکبار او   شاهباز اوج همت بود پیش بال او
عارف مجرد و محقق عالی همت بوده بکار دنیا کم التفات بود
و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی جمیع سال بر سجاده طاعت نفس
و قناعت روزگار گذرانیدی و خاطر شریف بر نیل آرزوی نفس
نگماشتی در فضیلت علوم ظاهری و باطنی آراسته و طریقت و معاملات

[illegible]

بنادق و از شیخ قدم بوده و هو شیخ حمزه بن علی بن ملک الطوسی

البیهقی و الد شیخ از جمله سربداران بیهق سبزوار بوده است و نسب او

بعین صاحب دعوه خاندان احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی نعمه الله

بغفرانه می‌رسد و پیر شیخ خواجه علی … بوقت سربداران در اسفرا

صاحب اختیار بوده و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت

یافت و مجموعه در مدح سلاطین و امرا گفتی و در مدح شاهرخ سلطان

این قصیده در صورت لغز فرماید　　چیست آن آلاله تخم فتنه بر می افکند

خرمن گردون ز تخمش … سیر می افکند　　و در این قصیده داد سخنوری داده

خواجه عبد القادر عودی بمعارضه شیخ برخاست و شیخ را در حضور

سلطان امتحان کرده معارض شده جواب بر وجهی بگفت که پسندیده

اکابر بود پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را عمده ملک الشعرا

فرموده در اثنای این حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر او وزید

و آفتاب جهانتاب فقر بر روزن کاشانه احزان او پرتو انداخت بیت

او در طلب حکومتی می فرمود　　حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

قدم در کوی فقر و فنا بنهاد اسم و رسم در باخت و زبان بیاد فنا داد و بصحبت

شریف شیخ المشایخ قبله العارفین شیخ محمد محیی الدین الطوسی الغزالی

قدس سره مشرف شد و از و اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخدمت

او گذرانیده در خدمت شیخ مذکور عزیمت حج نمود و شیخ محیی الدین

در محروسه حلب از دنیا رحلت کرد و بعد از آن شیخ جنید نعمه الله قدس سره

التجا نموده مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از آن
حضرت اجازه و خرقهٔ تبرک یافته و بعد از ریاضت و مجاهدت
و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی از اولیاء الله را دریافت و خدمت
کرده دو نوبت پیاده حج اسلام بگذارد و مدت یکسال در بیت الحرام
مجاور شد و کتاب سعی الصفاء و المروه در حرم بنوشت که آن کتاب
مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبهٔ معظم شرفها الله تعالی و بعد
از آن بدیار هند افتاد و چندگاه آنجا مقیم بود و حکایت کنند که ملک
هندوستان احمد نام جد پادشاهان کلبرگه شیخ را پنجاه هزار دینار
فرمود که بعمارت ایشان یک لک تا بشد و گویند بطریق جمله ارا معتقد
داشته اند و شیخ را فرمودند که پیش ملک سر بر زمین بنهند شیخ
آن حال را قبول نکرد و منع آن سجده نمود و درین باب گوید بیت
من ترک هند و چیفهٔ چپال کرده ام باد بروت چون نه بیک جو نمیخرم
و از سر و هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت
عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر برد سی سال بر سجاده
طاعت نشست که بدر خانهٔ هیچکس از ارباب دولت تردد نکرد
بلکه بزرگان اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت
وی بودندی و همواره بخدمت شریف او التجا کردندی گویند
سلطانزادهٔ اعظم سلطان محمد بن بایسنغر بوقت عزیمت عراق
بزیارت شیخ آمد و او را در قانون عدالت و رافت نصایح

نمیده فرموده شهزاده را اعتقادی صافی بشیخ دست داد فرمود
تا بدره زر پیش شیخ ببخشد آن زر قبول نکرد و این بیت بخواند

زر که ستانی و برافشانیش — هم به از آن نیست که نستانیش — مولانا

مجتهدی که یکی از طالب علمان آن عزیز کار بوده دران مجلس
حاضر بود بگذشت از آن زر برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بر خود
حرام کرده و خدای بر من حلال کرده است الضرورات تبیح المحظورات
سلطان خندان شد و مجاهدی [illegible] بجایزه آن زر پر در برد و این قصیده
معارف حضرت شیخ فرمایند

ای برون از عقل ما عشق ترا دارای دلی
[illegible] کوی ما جای تو جای دگر — کو بهر ذات [illegible] فکرت در [illegible]
[illegible] تخم [illegible] دگر — صد هزاران گنج الا الله داری در وجود
شد [illegible] بر آن گنج و الای دگر — هست در میدان میقات کمال کبریات
صد هزاران طور [illegible] هر طور موسی دگر — گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر — هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود
ما نخواهیم جز رویت تماشای دگر — یا خریداران بها کن باغ جنت زانکه نیست
مفلسانت را درین بازار سودای دگر — نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرضه کن
صوفیان را هست ازین خوان ذوق حلوای دگر — نیست عنقای خرد را در قدم رایی که هست
در پس قاف قدم هر گوشه عنقای دگر — گر چنین مستان بسازار قناعت بگذرم
بر سر هر کوی برانگیزیم غوغای دگر — کرده دست قدرت مشاطه صنعت بلطف
نو عروسی خاک را هر سال آرایی دگر — پرده داران وصالت را بر اطراف امتحان

[illegible] امروز [illegible] دلی

قیاس پایگاه معنی ما طی آسمانها هست ‌ ‌ در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر

خاصه آن در یتیمی درة البیضای شرع ‌ ‌ کز فروغ عشق هست در چهره او بیضای دگر

بی‌نیازا یکان دین آنجا یاران با صفا ‌ ‌ هر یکی در منزلت موسی و عیسای دگر

کاذری ای از کمال خویش برخوردار ‌ ‌ در وجود آری نیست چون تو غیر تو دگر

غزل ز بدو هستی در خلوت ازل مفتوح ‌ ‌ که دست عشق تو میزد دری سرای فتوح

خمار شام عدم در دماغ جانها بود ‌ ‌ که ریخت بهر تو در جام ما شراب صبوح

ز حسد عکس روح ما چشیده بی‌فتوح ‌ ‌ که تو دوستی تو در سینه و دل مجروح

با آب میکده زان پیشتر که غسل کنیم ‌ ‌ بدست عشق تو کردیم توبه‌های نصوح

که بیاد تو طوفان نا آدمی برخیزست ‌ ‌ که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح

غزل ما رخت دل ز عشق لجیرت کشیده‌ایم ‌ ‌ خط در سواد خطه راحت کشیده‌ایم

ای دل متاع حادثه نقد دست کم عیار ‌ ‌ بسیار در ترازوی همت کشیده‌ایم

ترسیم که بر سفینه توفیق ما کشند ‌ ‌ این خط که بر جریده طاعت کشیده‌ایم

فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما ‌ ‌ در حسرت آفتی که ز فرقت کشیده‌ایم

قدر وصال خویش کجا قدر وصل یار ‌ ‌ از ما شنو که محنت غربت کشیده‌ایم

ما مست آن میم که در مجلس ازل ‌ ‌ با آدمی ز جام محبت کشیده‌ایم

قطعه ز حکمت بیاموز مت نکته ‌ ‌ که در پرده عالم شوی سرفراز ‌ ‌ لباس طرب نیست

جو دریاب کی بذلت مریخ و بوزت مال ‌ ‌ در انبساط بساط نشاط خاک انگیز

مثال رقعه شطرنج و عرصه پندار ‌ ‌ همان مثابه شطرنج و آن مقابل هم

دقیقهای که چندی سیاه لیل و نهار ‌ ‌ همه بساط مشعبد بنای شطرنجی

بعقل و در نفس دو شطرنج دعوی دار — که کس نباشد اگر دون شطرنج راست دغا

سپهر شعبده اقرا حریف بی طرار — ز فیل بندی حوادث پیاده توفیق

کسی بر آنکه او تحمل بسیار — نکرت بهواست که رخ بر بساط شاه نهد

در این بساط چو فرزین مباش کج رفتار — نگشت حادثه آنکس که راستی نکرد

بباخت مراد خود آذری بقمار — زمانه با همه کس غایبانه میبازد

خزینه کنز مخفی های او نهان — حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب

دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شریف او در اقالیم
مشهور گشته و بعد از دیوان شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل
جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله
و بهمن نامه و سعی صفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب و وفات شیخ
در قصبه اسفراین بوده در شهور سنه ست و ستین و ثمانمایه هشتاد و دو سال
عمر یافت و مرقد منور او در قصبه اسفراین است آنجا که شیخ بدر بقعه که
ساخته آنجا مدفون است و وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه علم
والیوم در مزار روضه شیخ رونق و درس و فرش و روشنایی میسر است
و زوار آن دیار را بدان لنگر مرقد التجاست و سلاطین و حکام
روح پر فتوح شیخ را داشته احسان و شفقت در باره مجاوران آن لنگر
بتقدیم میرسانند و ان تکالیف مسلم سدا ندید و السلام علی من اتبع
الهدی و مولانا احمد سیفی در تاریخ وفات شیخ گفته است تاریخ

دریغ آن آذری شیخ زمانه — که مصباح وجودش گشت بی ضو — چراغ دل

بانواع حقایق داشت پرتو   چو او مانند خسرو بود در شعر   از آن تاریخ
فوتش گشت خسرو   اما شاهزاده عالیقدر محمد بن بایسنغر بهادر
٨٦٦
در صد هزار قرن سپهر پیاده رو   نارد چو او سوار بمیدان روزگار
پادشاه کریم طبع و ستوده و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیرک
بوده و بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب اقطاع و مرتبهٔ او بامیرزا
علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد بیگم بدو مایل بودی و سلطان محمد و
بابر سلطان را جز اسمی و رسمی نبودی و چون سلطان محمد بدرجهٔ صعود
و بهادری رسید و فر دولت و سلطنت او از جبین عالم آرایش واضح گشت
شاهرخ سلطان میخواست که او را بمرتبهٔ سلطنت مرتقی گرداند تا طرفی
از ممالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم یکجهت
بودند اما گوهرشاد بیگم امتناع مینمود که سلطان محمد جوانی
مبادا سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امرای
انام سعی نمودند و سلطنت قم و ری و همدان و مضافات آن
تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد به یرلیغ جد حالی آنجا برگشت
و مدتی سه سال بنیابت جد در آن دیار سلطنت کرد و آخر الامر
تهور و جوانی که داشت و نازش حکومت و کامرانی بر چند بر کرد
عصیان ظاهر کرد و قصد همدان نمود و حاجی حسین را که والی آندیار بود
بقتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشید و اصفهان را مسخر ساخت و امیر
سعادتیار امیر خداوندشاه را که امیر اصفهان بود مقید ساخت چون

بعصیان از شاهرخ سلطان رسید بار دیگر در بین امرا مشاورت کردند امرا اصلاح
ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود که هیچکس
بولایت اولی تر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه زاده را بجهت تسکین
آن نواحی ملک دور مینماید قصد فرزند عزی دنی حمیت خلوت
شاهزاده ای باید فرستاد و عراق را بدو مسلم داشت پادشاه را این مصلحت
صواب افتاد و میخواست چنانکه امرا مصلحت دیده بودند چنان کند اما
گوهرشاد خاتون بدین مصلحت راضی نشد چه طرف علاء الدوله میرزا
را مرعی میداشت که بعد از شاهرخ سلطان ولی عهد او باشد و نسبت
که باقتضای خدای گوششی عیش سیاست بارها سلطان با خاتون گفتی
که من پیر شده ام و ناتوان گشته بیت شعله کافور را شکم دمید شد جوانی و
پیری کامد لابد ملک میراث فرزندان منست بدو سپرده بهتر و در حیات من
مضایقه باشد و این بیت میخواند امروز میسرم کی تو تا شرسار بیش
بر توجه منت جان من فردا چو فرمان در رسد خاتون بان آیند پادشاه را از طریق احسان
و شفقت بگرداند و بالکراه پادشاه زاده روی زمین و عراق متوجه شده بر قصد ذات سلطان محمد
نهضت فرمود و چون این حال شهرت داد امرای دار الاسلام بغداد و قصد
اسفندیار بن قرا یوسف دارد و یورش بلشکر بغداد شهرت یافت و عزیزی در
اثنای آن گوید نظم گوش دولت بار بغداد باید کوفتن چشم زخم خلق را اسفند
باید سوختن در شهور سنه خمسین و ثمانمایه پادشاه از دار السلطنت هراة عازم
عراق شد و دران حین سلطان محمد بمحاصره شهر شیراز مشغول بود چون

چون خبر نقل شاهرخ سلطان بشتاب بشنود از در شیراز برخواست
و امیرزاده عبدالله بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود
از استیلای عم زاده خلاصی یافت و سلطان محمد از نواحی [illegible]
روان شده بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و [illegible] سلطان
محمد در قم و ساوه [illegible] چنان ذکر شده بزرگان اصفهان را سیاست
فرمود و در فشار [illegible] سلطان محمد [illegible]
اخوات و حسب حال خود [illegible] سلطان ابن عمر [illegible]

من که همچون ذره مردی از جهان [illegible] ام   از جفای دهر کاری خود [illegible] کرده ام
در عراق از بهر سلطان میرزا [illegible] تیغ   سینه خود را سپر بهر خراسان کرده ام
داشتم من حرمت سلطان [illegible] جنگ   تو کران خویش را [illegible] پریشان کرده ام
رستم دستان نکرد آن جنگ [illegible]   من که با حاجی حسین از بهر [illegible] کرده ام
قصه می کردن جهانشاه [illegible]   [illegible] سپاه خاک یکسان کرده ام
دیگر از اعشی [illegible] میان [illegible]   من بمردی زندگانی بی جو ایشان کرده ام
نقد سلطان بایسنغر ان منم کاندر مصاف   سمند بادپا هر لحظه جولان کرده ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی   جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام

و از قضای خدا چنانکه ذکر شد سلطان شاهرخ در ری بجوار رحمت حق
پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رعیت سلطان محمد کردند و استقلال
سلطنت بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان
و واسط بقید ضبط و حوزه تصرف او درآمد و بعد از آن که الغ بیگ

گورکان بر علاء الدوله ظفر یافت گوهرشاد بیگم و بنی خاتونان و اکثر امرا
و وزراء شاهرخی را بالغ بیک میرزا خایف بوده رجوع با میرزاده
سلطان محمد نمودند و علاء الدوله میرزا نیز چون از جمیع جهات
و
نا امید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت سلطان محمد آهنگ صعود
ارتفاع کرد و بدان قدر که حد وهم باشد درباره همگنان شفقت نمود
دستور
گوهرشاد بیگم را باعزاز تمام ملازمت فرمود و امرا و وزرا را از زبده
زمین
شاهرخ سلطان مناصب مناسب مفوض کرد نشست خسرو روی
باستحقاق فراز تخت سلاطین دیار ممالک عراق چون اسباب
جهانداری مهیا و مراتب کامکاری مهنا شد عزم و نخوت که آیین همه
آدم است دامن گیر دولت و وجه سعادت شد و بخلاف
معاهدات برادرش سلطان ابوالقاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان
میشد
جلوس یافته بود شیفته گشت و چند انکه ناصحان و امرا منع
سلطان
تا دفع نزاع کنند میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه
و در
محمد با لشکر گران سنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد
قات
حدود فراه جرد که از اعمال ولایت جام است میان برادران ملا
سوسن
مصاف دست داد نظم گر شاه سر ملیس زن از تیغ بنودی جای
عنبر تیغ همی شد میان درع مایه چو برگ گل تر باد شکیبی
نب
آخر الامر مبارزان عراقی بر مجاهدان خراسانی ظفر یافتند و سلطان بجا
السلطنت
دهستان و خسائی تخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافت و بعد

هراة بر تخت شاهرخی جلوس یافت و آن زمستان بکامرانی در
هراة بسر برد فصل بهار را دیگر باره بابر سلطان نیز هوس دگر گرفت از
جلایر و تراکمه و لشکر استرآباد مددی قوی یافته بود و پیشتر با شهزاده
سلطان محمد آهنگ برادر و حاجی محمد قوزینه شیخ بن الیکی از امیرزاده
کان شاهرخی بود و در عهد سلطان محمد بمراتب علیه رسیده بوده از حدود
مشهد مقدسه رضویه با لشکر بسیار بایلغار بجانب بابر سلطان در حرکت آمد با
حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید
حکم نبود که فرمان تمرد کردن را   حکیم گوید که تابع بود مولکا ترا
ز هر راستی خورشید قدری نباشد و مملوک در قبضه مالک چه و بن
بابر سلطان محمد از واقعه حاجی محمد و توقف نایافته متردد گشت و ان
تدبیر غلط اندیشه مند شد و با جمعی پهلوانان و جوانان گزیده اسبه دو
فی الحال بطرف برادر ایلغار نمود و بعد از دو روزی که سلطان بابر
حاجی محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته با طمینان تمام نشسته غافل دیگر
پنجشنبه غرهٔ ماه صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمایه برسر برادر راند با
هفتصد سوار جرار با سی هزار مرد طیار جنگ کرده بابر کوه کار لشکر
بابر را بشکست و بابر بهادر فرار نمود و غنایم بی حد و مرز بدست میر
جانب که آن محقر مردم ضبط نیارست نمود و از قضا در این حین امیرزاده
علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غزنی و گرمسیر دید اد لنگ
شده فرصت یافت بهراة آمد و جلوس کرده او را سلطان محمد که در

حیثی ایلغار در آنک دکان کذاشته بود و خواجه غیاث الدین پیر احمد
وزیر را که میان او رتق ساخته بود چون جهان بهم بر آمد و چنین میرزا
علاء الدوله را شنیدند متردد گشته و چاره بجز انصراف بجانب عراق
ندید از راه چهار رباط و یزد آهنگ عراق کرد و در غیبت سلطان محمد
امیرزاده خلیل بن امیرزاده جهانگیر بن فارس مستولی شده بود و شیخ
اعظم ابو الخیر جزری را بقتل رسانیده و بر سلطان محمد عاصی شد
در حدود واسط سلطان محمد با او مصاف داد و او را شکست و باز با استقلال
در عراق فارس بسلطنت تمکین یافت و همان خصومت میان وی و ابابو
سلطان قایم بود در شهور سنه خمسین و خمسین و ثمانمایه باز آهنگ خراسان
و جنگ برادر از عراق لشکر بخراسان کشید تا حدود فیروزکوه و دامغان
بیامد بابر سلطان در حدود سلطان آباد بود بزرگان سمرقند در میان
ایشان باصلاح مشغول شدند و چون بسعی صلح برادر را فریب داد
و عنقریب نقض عهد کرده بخراسان مایل شد و بجوین نزول فرمود
و از جوین باسفراین آمد بعضی از امرا اعتراض کردند که سلطان عالم
نقض عهد نامبارکست بایستی که چنین نشدی اما چون بود
حالا مصلحت نیست که بجانب سبزوار توجه نمای صواب آنست که دار
السلطنه هراة بگیری چون نه دولت تخت هراة را بگیری کوچ و بنه
بابر سلطان همه در هراة اند ضرورة تا مردم بابر فوج فوج بتو خواهند پیوست
نمود سلطان محمد آن مصلحت نشنود و بانگ بر امرا زد که دیگری را

من این سخن مگوی که مردم گمان برند که من از بابر ترسیدم زنار
بر من حرام که اگر بابر صد هزار مرد مصلح باشد من بصد سوار بروی
خود را بر وی بزنم چون امرا چند باره سخنی با او گفتند در غضب شد و او
مردی بود بدزبان و فحش گوی امرا را دشنام داد و ناسزا گفت لق
درمیان بر پشت شیخ زاده قرش رباطی که از امرا و تربیت یافتگان او بود
بود کرد و امرا از وی برگشته و بمرکز خود راهی شدند و در نهم یکشنبه
سیزدهم ذی الحجه الحرام سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در حد جنارات که
بنواحی اسفراین و در بند شقایست میان سلطان محمد و بابر سلطان
مصاف دست داد امراء سلطان محمد تمام دو کردان شدند و شیخ
زاده حرام نمک نفاق پیش گرفته نامردی نمود و امیر مرحوم
نظام الدین احمد بن فیروز شاه حق نعمت ولی نعمت رعایت
نموده حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر سلطان شیخ احمد
که حاکم استراباد بود بقتل رسانید آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد
افتاد و آن پادشاه بعد از مردانگی و کوشش از دغای امرای حرام نمک
بر دست بابر سلطان اسیر شد   اصبحت امیرا و امسیت اسیرا
چه ماند از جهان بی ثبات   نه این از سر مهر کین نیست   که از بهر این رنج
فنی   با خوان چنین اهلی دشمنی   کسی کو بکردن علم بر کشید   بزه دلو
بدان بر دار کشید   ولیکن چنین گفت دانا حکیم   که شیری بود ملک
عقیم   الملک عقیم   تو گر تن درستی مستقیم است ملک

بوده اند و در نظر پیش بینی بابر سلطان حایل شده و ماتم دیده
رخ کشت و آب شفقت مقهور آتش غضب کردید عهد بی آزرم
شوخ فهم این شیوه عجب شد و بقتل برادر رضا داد فهو الذی
تیغ بی دریغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
و لا یستقدمون شهزاده سلطان محمد را جبیا بسکان برسانید
لمؤلف الکتاب ای همنفسان عجب سرایست جهان باشند از بی
جهان بد بمهر جهان اینست درین جهان دو کار جهان چون کار
جهان چنین بود وای کهان حکایت کنند که سلطان محمد قبل از
جنگ بیکروزه در سر آب ابری نعمان که از اعمال استرآبادست فرود
آمد و نزدیکان و مبارزان لشکر خود را بخلی که او به مرد از باشند
وجه نعمت می‌ملکانه بعد سه هزار جوان بیکبار دستارهای خود را از
سر بر کرفتند و کفتند که سرهای ما فدای راه تست در روز دیگر شه زاده را
تنها بگذاشتند و بلی بخته کوینه از آن لشکر که خون شه زاده بخته شد
بهیچکس خوش نیامد تا معلوم الوالابصار باشد که بر اطاعت و تعلق
عوام کالانعام اعتمادی نیست ده خداوندی عاریت بحق
تا خداوندیت بخشد متفق ای خداوندی که داد دشت عوام بشناسند زود
از تو همچو دام فضلا و علما و شعرا که در روزکار سلطان محمد بایسنغر طهور
یافته اند از علمای فضلا مولانا المعظم شرف الدین علی یزدی و از شعرا
مولانا حسن شاه و لی قلندر و بدیعی سمرقندی بوده رحمهما الله تعالی

[illegible]

ذکر مولانا سیمی نیشابوری رحه مرد مستعد ذو فنون بوده اصل او از نیشابور بود
بودی و بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی ساکن شد و بمکتب داری
مشغول گشت و بنوشتن قلم خط نوشتی و در علم کتابت و شعر و علم معما در روزگار
خود نظیر نداشتی و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی ساختن و افشان
و تذهیب حق استاد بود و در علم رسایل و فن انشا و ترسل دیگر یگانه
صاحب فن بود و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند بحسب تجربه
مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا عبدالحی که در خط تعلیق سرآمد بوده
شاگرد او است و او راست این مطلع   دل مسکین حاجتمند مشتاق
بعشق ابرویت شد سبز برطاق   صبا برگ بنفشه پیش گل برد
که ای گل میبری زر خورده دارد   و مولانا سیمی از سخنوری بازدید
جای قناعت کردی و شعری که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او
الفضلا متداول است و گویند که این معما او راست   بر لب بام آمد
آن مه گفت باید مرد رفت   گفتا شب عمرت اینک بر لب بام آمده   و ازین معما دقوق
چند اسم مختلف استخراج میباید چون این ضعیف را درین علم چندان
بضاعت نه بنیت العهدة علی المستخرج و گویند که بعهد شهزاده علاء الدوله مولانا
روزی سه هزار بیت نظم کردی و بنوشتی و در معرکه خواص و عوام جمع بوده اند
دهل و نقاره میزده اند که نه بمقتضای حاجت برخاستی و نه طعام خورده
و نه خواب کرده و آن ابیات سه حکایت بود که بامتحان مردم نظم کرد
ابیات در آن بعض مصنوع بعضی در این صورت عاجز میشود که این حال فی

طبیعت است چون استخفی در افواه عوام افتاده است الحمدة علی الراوی
و عجب ترا نبی نقل هضم کردی حکایت میکنند که در شبانه روزی دو من
من طعام خوردی و زیاده از آن میوه و نقل هضم کردی از بهر اشتهای ف
صادق و طبع موافق که بدین سان طعام تواند خورد و بدان نوع نظم
تواند گفت و این از خدای میخواهند که هر گاه که همه عالم بیکجا شود
و معده بد باشد آن نفس چکند و چه سازد چون قوت از طبع صحت
باستان ملک [illegible] اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله بن
بایسنغر پادشاهی نیکو منظر خوش طبع کریم الاخلاق بوده و در زمان
شاهرخ سلطان منصب پدر شد و سالها بر مستقر بایسنغر
فرمانروائی و بعد از وفات جد در دار السلطنه هرات قائم مقام سلطنت
شاهرخی شد و گنج شاهرخی که سالها جمع شده بود در آن گنج بکشود
و چون باد بهار که درم بر سر سالکان بستان نثار کند دست جود برگشاد و بهره
عالم بگشود و بعیار رسانید گویند که گنج شاهرخی که بدست جود علاء الدوله
بهادر صرف و خرج شد بیست هزار تومان نقره مسکوک که نقد سوای طلا آلات
و جواهر و تجملات دیگر بود و عاقبت از آن جود بهره جز مفلسی بقیه
بخت ندید و از آن خلق جز عیب کسی چیزی و ابنای روزگار چون بهره
نکرد پادشاهان جهان عنان ترا تخت توانند داد اما بخت کی خواهد ترا
در مراتب خدام توانند افزود اما در عمر کی تعالی ذلک فضل
الله یؤتیه من یشاء شعر آنرا که نیکبختی از ل آفریده اند ما الشی

[illegible] کفایت [illegible] مسکین [illegible]

اگر پادشاه بگنج و مال بودی بایستی که ملک تا ابد متصرف پادشاه
بودی لیکن بودی کیمیای همت از مدد صحبت اهل الله نباشد هر صاحب اقبال که
مملکت و گنج شد برخوردار دنیا و آخرت یافت   قوت از بخت
طلب کن نه ز میراث پدر   دونی خویش ز حق دان نه ز مزروع و سیم
و سلطان علاء الدوله بن عمی که ذکر کرده شد از استیلای الغ بیک هم شکست
یافت و مدتی متحصن شد و بعد از آن بر دست برادران بر خنده کار
ذلیل شدی و بهر جا روی آوردی بخت پشت با او کردی
هر روز بمنزلی و هر شب جایی   چون زورق اشکسته بر دریایی
و گاه در نشابوری   نه مدد از کسی و نی یاری   گاه در دشت بود سرگشته
گه براه عراق برگشته   کوه را از درشتی بخت با همه آن شاهزاده عالی دل
خون میشد و سنگ جهان بر سر میزد بدبه زان که حیای ضایع و اثرون
او دقیق در دل پدید میشد دایم الاوقات از بخت برگشته این بیت مناسب حال
خود میخواند   نی ز بختم روی یاری نی ز یار امید لطف   آه من چون
من بیم بخت آنچنان یار اینچنین   آه از جفای روزگار و جفای بوالعجبی
فلک غدار که نه بر مدار دولت او اعتمادی هست و نه از پایه اقبال او مراد
نامرادی مراد سر بدست هر کسی از این غدار مرد از یک مشت شقی نیست سعید

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر   در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند   آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر
هر اطلس و حریر که در روم و ششتر است   زانها برای خویش قباها بریده گیر

باده نیستانی بهمدم یاران هم نفسی   ننشسته و شراب مرادی چشیده کس

مال تو هست چون مگسی تو چو عنکبوت   چون عنکبوت گرد مگس در تنیده گیر

در دام حسرتهای دریغا روز مرگ   صد بار پشت دست به دندان گزیده گیر

سعدی تنی تو چون قفسی روح همچو مرغ   روزی قفس شکسته و مرغت پریده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله همیشه از خم فلک دردی درد بود تا آخر از پی شفقتی
برادرش سلطان بابر بجای سرمه اقبال چشم جهان بینش او میل ادبار کشید اما حق تعالی
چشم عنایت بدو نگریست و مردم چشم او را از حادثه میل محفوظ داشت چند گاه
تکلف چنین در ایپنا میساخت و عاقبت از مشهد مقدس رضویه فرار کرد
و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر هیچ آفریده نکرده روی بدشت
قبچاق آورد چند سال که وجود او چون کیمیا و آوازه او چون عنقا بود بعد از
وفات بابر سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه باز از اطراف اوزبک
و دشت قبچاق بخراسان آمد و دولت ابراهیم سلطان متصدی منصب سلطنت
خراسانی بود باز بدستور سابق در دست فرزند ... ذلیل شد و چند
روزی چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز آسمان لسلطنته دولت
علم شکسته بسته نمود جهانشاه ترکمان از طرفی مزاحم سلطان
ابو سعید خود همچو باد صحرا از میانه برخواست که من الآخر الامر بدین
دو پادشاه قوی لذا شد و در حدود دهستان و آن دیار چند نوبت
میان پدر و پسر منازعت و مصالحت افتاد و در آخر مردود منفق
شدند و در حدود ... لا یکذا من اعمال بادغیس است ایشان از سلطان ابوسعید

مصاف پیوسته داد و شکست یافتند و در آن فرار علاء الدوله اسیر را
دعا
بعد در سمرقند افتاد بسبب ورود آن سلطان زاده مرحوم
گردید که سرکردن از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت
بیت
رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِن تَأْوِیلِ الْأَحَادِیثِ
فاطر السموات و الارض انت ولیّی فی الدنیا و الآخرة
توفنی مُسلمًا و الحقنی بالصالحین تا در شهور سنه ثلاث
وستین و ثمانمایه در حدود سمرقند از این جهان غدار
ناپایدار بدار القرار تحویل فرمود   وارست شه از جهان و
اخوان جهان   شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان   مانند صبا
ز گلشن دهر گذشت   چون گل دو سه روزه بود مهمان جهان
ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری علیه الرحمه مرد فاضل بوده و در اکثر
علوم صاحب وقوف است بروزگار خاقان مغفور مرحوم شاهرخ
بفضل و استعداد شهرت تمام یافت خصوصا در علم شعر و خط صاحب
فن بوده است چند ده بنظم آورده و کتاب اسرار ری و خمایی تاه تصنیف
نموده و سخنان اکابر و استادان را در آن در سلک تضمین آورده و این بیت
ازان جمله است   یکی اسرار خالص را بقند و زعفران معجون
برنگ و بوی خال و خط جهاحت روی زیبا را   و مولانا یحیی در صنایع شعر
مبالغه داره که پی آن سخنوری نمیکنند و چون او مرد قانع و از ملازمت
ارباب دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافت و الا اوان

سخنوران معتبر است و ابیات و مطالع او بین الشعرا مذکور است

و دیوان او مشهور و این مطلع او راست   ای ترک که صد خانه ز کمانش برزدی

انداخت . بیت فلکم گفت خدنگی وفی انداخت

همچون بلبل بایی بهوی گل که برخواهد پرید   مرغ روح از ساحت عمر تا ابی مسکین

و این غزل نیز او راست   توی سرخیل مه رویان جهانی

ملک یا حور یا رضوان کدامی   چو در بستان حرامی سرو نازی

نمی‌بینم که بر بالایی باشی   مدار رخسار و زلف تست مطلق

انیسی قوت جان صبح و شامی   حسینا بکذری کر بر دیار شی

فبلغ عند معشوقی سلامی   مرا از کوی او بادا رقیبا

فلا یبعد سائل عن کدامی   گل اندر غنچه تن دامن بود لیک

دریده جامه در رنگ نامی   گدای تست فتاحی مسکین

فحبی عند اقران احتشامی   تو قائم کن تجلی فاضل

نور نا قبره قدس سره   فی حدود سنه اثنی وخمسین وثمانمایه

ذکر مولانا کمال غیاث شیرازی که مرد دانا و مورخ و حکیم و بس

خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم اهل طریق معرکه لیس ب فاره

بوده و شاعر پهلوانست و در منقبت طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد

و اشعار او مشهور است اما مرد منصف بوده و در تعصب و تشنیع مثل ابنای

جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند   تمسک در سخن لفظی زیباست

تامل کن تامل کن تامل   بفضل علم ره حق توان یافت   تفضل کن تفضل کن تفضل

مکن غافلی بود آفت مردان   تغافل کن تغافل کن تغافل   ز آیینه فروش
بیاموز سبق   توکل کن توکل کن توکل   مکن این عیبات از کس شکایت
تحمل کن تحمل کن تحمل   گویند که مولانا جمال غیاث مردی بسیار لطیف منظر
بوده و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساطی افکندی و سخن
گویی و مناقب خوانی مشغول شدی ترکیب داده به فروختی و از کتاب
جاماسب نامه و احکام سخن گفتی و مردم را بدو اعتقادی بودی و او را
حمایت کردندی و هر روز او را زین سبب در آمدی روزی سلطان ابراهیم
مولانا را طلب کرده و پرسید که از مذاهب چهار گانه کدام مذهب بهتر است
گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه
چهار در دارد از هر دری که در آیی در آنخانه سلطان را توان دیدن
جهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن نکویان
صدر نشینان جی شاهزاده دیگر پرسید که ای مولانا متابعان کدام
مذهب فاضلترند گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را این سخن
از مولانا خوش آمد و مولانا را انعام فرمود و الزام نمود هر آینه
هر کس را اندک ذوقی از عالم معنی هست از قبول در دخود دور
میدارد و یقین میداند که او را بجهت فضولی بنا فرموده اند بتخصیص در
قبول ورد اصحاب رسول علیه السلام که گوهر طریقت و شریعت است
الا به را فاضل و بزرگ دانستی و برحق داشتی و شیخ عطار فرماید
الا تا در تعصب جان نبرده   گناه خلق با ایوانت رفته   ولی انا بلی

پرمکن گرفتار علی ماندی بو بلا   کهی این یک بود نزد تو مقبول

کهی آن یک بود از کار معزول   گدایی هست و آن هست بر راه که تو چون حلقه

بر در تراجم. همه عمر اندرین محنت نشستی   نداتم تا خدا را کی پرستی

نیستی دانم که فردا پیش حلقه   یکی گردند هفتاد و دو فرقه   ملکی کم که همه

دشت نکوینه   جو نیکو بنگری جوپان اوینه   آلهی نفس سرکش را زبون کن

فضولی از دماغ خود برون کن   دلی ما را بحق مشغول گردان   تنعمی هوی

را معزول گردان   ذکر مولانا بدخشی ره از جمله فضلاست و در شهر

سمرقند بعهد الغ بیک گورکان در سخنوری مرتبهٔ عالی یافت و سرآمد شعرای

روزگار بوده و سلطان مشار الیه و اکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم

میداشته اند و در مدایح پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد و دیوان او

در آن دیار مشهور است و قصیده به ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت

طبع او گواه معتبر است و این دو بیت از آن قصیده بتحریر پیوسته

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب   از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب

زاغیست طرهٔ تو همایون که آشیان   بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

هرچند قد کشی رخ تو بیش سوزدم   سوزنده تر شود چو شود برتر آفتاب

ذکر مولانا خیالی بخاری ره از جملهٔ شاگردان خواجه عصمت الله بخاری است

مرد مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه روان و پاکیزه

دارد و دیوان او در ماوراء النهر و بدخشان شهرتی عظیم دارد و این غزل

او راست   هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد   از ره و رسم

صد هم از کی تمیت میرسد

از حریم حسن تو بس شاهان این‌جا آید بگوش | کی بسر را بهر پادشاهی را بسر تشریف میرسد

نعمت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش | حالیا خوش کن که ای آن هم بوصلت میرسد

آخر ای سرگشته دلعی بهجران پیش ازین | تشنه لب منشین که دریا آبی برحمت میرسد

از ره عزت حیالی عاقبت جایی رسید | هر که جایی میرسد از راه عزت میرسد

ذکر ملک الکلام بابا سودائی رحمه الله مرد خوش طبع و متین و سخندان شاعرانه داره
و سلطان و حکام او را محترم میداشته‌اند و اصل او از ابیورد است
و او مرد ظریف و اهل دل بوده و بعضی بر آنند که بابا اهل ولایت بوده
و اوایل حال خاوری تخلص میکرده و در ثانی الحال او را جذبه رسیده
سر و پا برهنه چند سال در دشت خاوران میگشته و بعد از آن بسودائی
اشتهار یافته و بروزگار خود در خیل بوده و این طایفه او را عزت بسیار
میداشته‌اند حکایت کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی نقصان بسیار
در زحمت بودند و چند بار شکایت از ایشان پیش سلطان روزگار بردند سلطان
اند سر خیلان ایشان را نزد سلطان آن زمان اعتبار و جایی بود مفید نیامد
بابا سودائی در ابیورد دهی دارد بیکان نام و حالا آن موضع مدفن او ست
و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن ده خرابی میکردند
بابا قصیده در باب آن مردم میگوید در ابتدا مدح شاهرخ سلطان و بعد
از آن شکایت آن مردم و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم اشتغال نموده
بعضی را بمرد و طوایف پراکنده ساخت و بعضی از آن قصیده این است

ملک ویران شود از طالع جانی قربان | و ز فتور لتای بد مسیح تو نهان

چشم ظالم‌ها بپای آن گروه دون   گر نه در روی زمین پیش بی‌نام و نشان
در دماغ همه شان فکر کلاه خسروانی   در خیال همه شان ذکر غرور و طغیان
تا بدست جبر زینت بکلوس الملک   بردی اسب گروه بر جهد زینتا جستان
هست دانای دلیل همه مولا قاسم   خوش دل بلبلیست اندکان غزلها خوانان
پادشاها بکن این قول منافق راده   یا بکن کوه کلاه چو فلک را ویران
و در ختم قصیده در دعای شاهرخ سلطان این بیت میگوید   تا نگنجد اثر اهمان
دولت بر لاسی باد   بد سگالان ترا محنت جانی و زیان   حکایت کنند که
در دور کار بابا سودای در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی
ابوسعید خر بود و خواجه جلال اشتر جانی امیر یوتمان و صلابتی
سکلک داروغه و محمد کله کاو محصل مال مناسب این معنی بابا فرمایند
باوردیان آسیاییست   چرخش همه عصا است و غم نان   داروغه سگ است و د
قاضیش خر   عامل اشتر و محصلش گاو   زینها چه بود نصیبت ای عدت
لت خورد و ند رستم دن داو   گویند که بابا قصیده در منقبت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفته و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار نموده و
سلاطین جهد از استماع آن ترک بدعتها نموده متنبه شده اند و چند بیت
ثبت میگردد   بر لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب   بنوشته نام احمد و القاب
بوتراب   آری دو بود اسم و مسما همان یکی   احول دو دید شان و یکی بود
در حساب   بر خوان حدیث لحمک لحمی و سر مپیچ   بشنو ز مهر دمک دمی و
ز ... متاب   از اهل انبیا نبی الله هاشمی   وز جمع اولیا اسد الله بوتراب

سخن شاعری در درگاه سلاطین اش تمام میکند اگرچه بجز علمای ترکان
کلیات این بحاری آورده و زبان نصایح نه بندند اش خیس میبرد
نابت دربند درگاه سلطان شده و او راست این غزل

عنبرت خال رخت و دو خطت ریحان است ‌ ‌ دهنت غنچه و دندان در و
مرجان است ‌ ‌ کو برت نطق و زبان طوطی فندق شکنی ‌ ‌ ذقنت سیب
تنت سیم و دولت سنجان است ‌ ‌ پیش دندان تو در بحر بدر و جیش در
گوش بگرفت که در پیش در و جیشان است ‌ ‌ فرقت روی تو ز اندیشه و طاقت
بگداخت ‌ ‌ پیش از این صبر ندیم ... مرد است ‌ ‌ میدهم جان سگی تو
دلی سودایی ‌ ‌ گفتمش ... گفت که اسلطان است ‌ ‌ و قصاید غرا که
در جواب شعرای بزرگ گفته شهرت و لطایف او معروف
عمر دراز یافته و از هشتاد سال سن او تجاوز کرده توفی فی سنه
ثلاث و خمسین و ستمایه و دفن فی قریه المسکان من اعمال ابیورد

ذکر طالب جاجرمی او از قوم و طالب ثراه عنه ... سکی بدو از
زاده کان جاجرم است و شاگرد شیخ آذری است در اول حال سفر
کرده در دارالملک شیراز اقامت ساخت و آنجا ... یافت
او در مملکت فارس شهرت کلی گرفت و در جواب شیخ سعدی اشعار
و غزل شیخ را که مطلعش این بیت جواب گفته ‌ ‌ دیده از دیدار خوبان بر
گرفتن مشکل است ‌ ‌ هر که ما را این نصیحت میکند بی حاصل است
ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکل است ‌ ‌ تلخی زهر فراقت همچو زهر قاتل است

191

در عزیمت بکن بسیج چنانکه آب از سر گذشت | در حیات زار تو بی آب ای ایام در گذشت
ای همای دولت از ما سایه خود تا مکن | زیر اقبال تو بریم که تا باید مقبل نشست
مانده ایم دیده خود غرق بحر غمیم | از غریقی آنکس چه داند لو بودی ساحل نشست
یا رفت یا ثنی ای طالب حدیثی هم نگفت | ره کنار چو قیامت اینی یا هم برد لاست

و طالب مناظره گوی و چوگان در شیراز بنام عبدالله بن ابراهیم سلطان نظم
کرده و شاهزاده او را صله داده و نوازش فرموده و او مرد معاشر و ندیم بوده
و همواره بخوشخوان و ظریفان اختلاط کردی و باندک فرصتی آن مال از دست رفتی
و مدتی سی سال در شیراز بخوشدلی بسر برد و روزگار گذرانید و در شهور
سنه اربع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصلی
مدفون گشت اما شاهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان پادشاه
زاده کریم طبع و زیبا منظر و خوش خلق بوده بعد از وفات پدر در دار الملک
شیراز و فارس بحکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ بهادر سلطان محمد
بایسنغر او را از فارس اخراج نمود و او التجا بعم خود الغ بیگ گورکان آورد
و پادشاه الغ بیگ او را تربیت کلی فرمود و دختر خود را بدو داد و او را همراه
بسمرقند برد و بعد از قتل عبداللطیف الغ بیگ سلطنت بدو قرار گرفت
و او داد سخاوت و کرم بداد و خزانه الغ بیگی که عبداللطیف از غایت حساست
و بخل دست بدان نکرده بود چون ابر بهار بر خاکسار آن دیار نثار
کرد گویند صابونی بخشی کرد | در این خرابه ملک بهر گنج غصه و رنج
چو نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر گنج | ز روزگار سنگ تفرقه در آفاق

بمجموع آن شاهزاده انتساب و سلطان السعید ابوسعید بر وی خروج

کرد و عبدالله بکاری ابوالخیر خان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه

در نواحی شهر سمرقند با وی مصاف داد و سلطان عبدالله شهید شد

از باد هوا آمد و بر خاک فنا رفت والسلام و الاکرام

بهفتم ذکر منظور عنایت ز اعتنایی امیر شاهی قدس سره

فضلا متفقند که در سوز عشق و نازکیهای حسن و لطافت کمال و صفای

سخن امیر حافظ در کلام امیر شاهی جمع است و همین لطافت

اورا کفایتست که ... ایجاز و اختصار کوشیده خیر الکلام ما قل

و ما دل یک دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه خوشتر

مولد و منشاء امیر شاهی سبزوار است و هو آق ملک ابن جمال الدین

فیروزکوهی و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و او از

خواجه زادگان خواجه علی موید است بعهد شاهرخ سلطان او

رجوع بشاهزاده بایسنغر کرد و شاهزاده مذکور را نسبت باو التفات

زایدالوصف بود و بعضی اسباب و املاک موروث او که در

فطرات سربدال بحوزه دیوان افتاده بسعی بایسنغر میرزا بدو عاید

و اورا منصب تقرب و ندیمی آنحضرت دست داد و گویند که ملک

جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربدالان را کارد زده کشته بود روزی

شاهزاده بایسنغر در الکای محمدستان هرات جانور می انداخت چنان

اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیکجای ماندند و سوار از عقب

جانور تاختند در انجا امیرشاه‌زاده روی با امیر شاهی آورد و گفت
در پیش بردن هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و [illegible]
رفت امیر شاهی متغیر شد و گفت ولا تزر وازرة وزر
اخری یعنی پسر گناهکار پدر مشغول نباشد او را با ملایمتی چند
شهان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود
و سوگند خورد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند الیوم بعد
روزگار بفراغت گذرانید و در شهر سبزوار [illegible] که ملک داشت بجوشش
وخوش شد لیکن زراعت مشغول باشد و دائما فضلا [illegible] بصحبت او
رسیدندی و سلاطین و حکام او را حرمت داشتندی و امیر شاهی
مودی بود بهشت منزلت در زمان خود بانواع هنر نظیر نداشت
کاتب استاد بود و در تصویر بینظیر که بحیی نسخه تصویر [illegible] برتر
تاجماردی دید در فن خود مانیرا و در علم موسیقی ماهر و عود را نیکو
نواختی و در آیین معاشرت خوش اخلاق و ندیم مجالس اکابر قصب السبق
[illegible] لفا ربوده و این قطعه بدو منسوب میدارند بوقتی که
مجلس یکی از سلاطین او را موی خر نشانده بوده نظم

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال / چون من یگانه نماید بصد قرن
گر زود سست همرکی و ناکسی نشانیم / اینجا لطیفه ایست بدانم ندانی
بحر است مجلس تو و در بحر بیخلاف / لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر
نه بخت وصل تمنا کنم نه کنج حضور / خوش شمع بخواری همچو نگاه دور

بیع وصل تو قدری نیست ... / که ز ... این جست و جوی نامقدور

تا چو موی شد ... / نتاب حادثه همچون بر چشم طفلی را

بگرد روی تو کشتی هلالک ... / چو بر گشادن پروانه در حوالی نور

سر و کسی عیب شاهی خطاب کرد مرا / به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور

و این غزل را در شهر استراباد در وقتی که او را بحکم بابر بهادر جهت تصویر کوشک گل
فشان از سبزوار باستراباد برده بودند گفته / تو شهریار جهانی تمام غریب شهر توایم

وطن گذاشته بیخانمان ز بهر توایم / ... دست رحمتی نه / که با عالی

حوادث ... [illegible] ... جام جم ما / کنار پرورده پیمانه

زهر توایم / چو لاله ... بهار عارض تو / چو غنچه چاک دل از لعل

نوشی بهر توایم / شده ... شهره عالمی / بست شهرت مادر سلطان

توایم / و عمر امیر شاهی از هشتاد سال تجاوز کرده بود که در بلده استراباد در
بابر وفات یافت و نعش او را به بلده سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که اجداد او
ساخته به بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور دفن کردند و کان ذلک فی شهور
سنه سبع و خمسین و ثمانمایه و شیخ آذری و خواجه فخرالدین اوحد مستوفی و
مولانا یحیی سیبک و مولانا حسن سلیمان توفی معاصر امیر شاهی بوده اند گویند
که سلطان بایسنغر میخواست تخلص شاهی کردی چون دید که تخلص امیر شاهی مسلم
مدامی ... را گرفته ترک کرد اما سلطان عالی عالم آرای ابوالقاسم
بابر بهادر / کلک او بد کلید مخزن جود / تیغ او کارساز ملک وجود
رایت جهانداری بفراز درجه عیوق رسانید لشکری دشت آراسته و جوانان بر دل

بخواسته باشد آنچه شاهرخ بخشید و کشش و پیشکش که آورده در یکجمله
پنج روز از سلاح و ستور و اسب و غلام و آنچه بودی توان گفت
نام پیش پدر خود و پدر او نهاد هرچه آنچه بر طبق بنهاد حق تعالی او را
سروری داده بود با وجود برادران همت کرامیش فرمود خیرهی درویش جادگی
روی باطن مردان با خبر و صاف دل دلیر و سخی زیاده از وصف اما بجهت آنکه
پادشاه کم آزار بود و سهل البیع امرا و ارکان دولت او مشتغل شدند و رعیت
منعی متعرض ملک را شاه ظالم به دل به مظلوم عاجز عادل حکایت کنند
بوقت واقعه شاهرخ سلطان بابر بهادر از معسکر شاهرخ میل استراباد کرد و امیر
دنی با قوت که بعهد شاهرخی زیاده منصبی نداشت و در این حین در استراباد بود علاء
شاهزاده شتافته محل و ارتفاع تمام یافت و بحکم السابقون اولئک
المقربون هندوکه امیر الامرا شد و چون مردی مسن و کاردیده
بود شاهزاده برای و تدبیر او کار کردی نوبتی شاهزاده گفت برادران و ابنای
در ممالک مستقل اند و گنج و مال بدست ایشان و سپاه افتاده و بزرگزادگان این
دولت ملازم ایشان اند اگر سخن مرا قبول کنی بجهت آنکه ملک بتو انتقال کند و الا
با وجود این مردم بما ناکه تو از ملک بحرهم خواهی بود شاهزاده گفت
آن سخن کدام است گفت اول آنکه مردم دون نژاد اصل را تربیت کنی که بزرگ
شوند در بنا و بند دوم آنکه بخشنده کنی با افراط بیشی کنی تا باد آورده جود تو مردم
جمع کنند سیوم آنکه سیاق سخت ملکی و مردم را این امر سازی تا بتو امنیت
چهارم آنکه لشکر را از غارت دست انداز منع مکنی تا جمعیت طمع خود شکار تو

از پیش بر نمی‌آمد که این کار بر من پیش رود و ملک بمن مسلم شود نیستیم تا که این کارها را تمام
بزرگی کنی و خلاف این کارها ناپسندیده نمایی که اینها همه ضرورت بوده شاهزاده
می‌دانست که هنوز حجت بنای دولت او این سخنان می‌گویند او در پذیرفتن چنان
کرد که سلطنت او استحکام یافت اما چون بدعتی و قاعده مستمر شده بود مجال
دفع آن میسر نشد مسلمانان از آن تدبیر بهتر که چنانکه در پریشانی تمام کرده شدند
حقا که تدبیر آن ظاهربینی غلط محض بوده چه خداوند تبارک و تعالی بقای دولت
در عدل تعبیه کرده نه در آزار لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل در خیرات
برندگان خدا آفریده نه در کوشش و توفیر خزانه   بیا چو فسانه می‌شوی ای بخرد
بخرد   افسانه نیک شو نه افسانه بد   القصه شاهزاده بابر یازده سال سلطنت
کرد و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و آن ملک را
مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند اما در عهد دولت
۸۵۹ سنه
او عراق از تصرف آل تیمور بیرون رفت و ترکمانان بر آن بلاد مستولی شدند و در شهور
و آن استیلا از جهت بی‌تدبیری شاهزاده که بعد از قتل برادرش سلطان محمد بتعجیل
بی یراق بعراق نهضت فرمود و جهانشاه که آماده بود بدفع فرصت یافت
و شاهزاده بابر را قوت آن نبود که بار دیگر مشغولی کند عراق را باز گذاشته بخراسان
آمد و ایشان را در عراق تصرفی تمام شد و بعد از آنکه سلطان ابوسعید دفع جهانشاه
و لشکر ترکمان و یراق کلی کرد لشکر بی قیاس جمع کرد تا متوجه عراق و آذربایجان
شود سلطان ابوسعید میرزا در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه از ماوراءالنهر
لشکر کشید و بیرون آمد تا هرات آمد و برادران میرزا علی که والی بلخ بودند بقتل رسانید

شاهزاده بابر عزیمت جانب ترکمه را فسخ کرد و اتفاق سلطان آبادی
خرجانی بقصد سلطان ابوسعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از بلخ آب جیحون عبور
نموده در سنه ستین و ثمانمایه بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند را محاصره کرد
دوازده ماه کرورها از طرفین قتال و مصاف بود چون زمستان در آمد جمعیت
بسبب سرما و تلف شدن چهارپای سلطان بابر بصلح راضی شد و بزرگان میان
ابوسعید و بابر اصلاح نمودند شاهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود در اثنای سفر
مشقت بسیار بمردم بابر رسید و مجموع لشکر و برهنه بوطن رسیدند و ازان حشم
زحمتی بود دولت بابری را و بعد از آن نهضتی نکرد و بفراغت و عیش مشغول
شده باحسان و اکرام دست داد و سلطان بابر را کرمی شامل بوده بنسبت خواص
و عوام و تواضع ما لا کلام و طبعی موزون و سخنی چون در مکنون و این
عمل زادهٔ طبع لطیف آن شاهزاده است   در دور زمانه کهنه سواران
یکی نیست   و آنکو دم از فقر زند نقش میند نیست   بی سلطنت کامران
گدایش یافتیم   دارا نداشت هر کز کاوس را کیست   دانی که ما ان
ابروی خوبان سیه چراست   کز گوشه نشین دود دل خلق در بست
دارد زتن لطف دل زنار بندیما   سودای کعبه کافری آمد و در بست
بابر رسید نالهٔ زار تو بکوش یار   لیلی وفق یافت که مجنون در بین
در شیوهٔ سخاوت از دو افراد منقول است آنچه حکایت کنند که چون
بابر قلعهٔ عماد را که گنج خانهٔ اصلی بود مسخر ساخت بدره های جواهر
نفیس ایشی آوردند بدره را از آن بسکی از مخصوصان بخشید

خواجه وجیه الدین اسمعیل سیمنانی که فرزند او بود گفت ای
سلطان عالم سر بدره را بگشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین بدره
باشد گفت ای خواجه مقرر و معلوم است که درین بدره جواهر
نفیس چه جواهر بود بالاتر ازین خود نیست که هر سر بدره بگشایم
جواهر دلپذیر مرا مفتون سازد پشیمان میشوم همان بهتر که نه بینیم
از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم   چون فایده نیست نه بینیم بسوزیم
مقرر بزرگانست که همت بنی هاشم بنی آدم کرم است و این شیوه پوشیده معاینست
کرم خوی انعام سیرت سرورا   غلط گفتم اخلاق پیغمبران   اما کرم
را نظر فنی است چون بمرتبه افراط رسید بشیطنت مبدل میگردد
اِنَّ المُبَذِّرِینَ کَانُوا اِخْوَانَ الشَّیَاطِینِ هر آینه صراط مستقیم
اوسط امور است که اختیار حکما و فرقه ست آورده اند که معاویة بن
ابی سفیان میگفت الهاشمی جواد المخزومی متکبر والتمیمی شجاع
والاموی حلیم   این حکایت بعرض امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
رسانیدند فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است که سخنی غرضی درین دارد
مدار کار قریش قبایل برین چهار فرقه است انکه هاشمی را اینجا تعریف کرده مقصودش
آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره شوند و هرچه دارند بافراط ببخشند
وحاجتمند و درویش شوند و در عالم بهیچکس پدر و کس خویش نیست و اطاعت
فوا بهیچکس نکنند بدین جهت از حکومت و خلافت معزول شوند و آنچه مخزومی
را بتکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم با این خصلت مذموم و مشهور شده منفور

طایفهٔ عقلا یوتی کرده‌اند و آنکه تیمی را شجاع گفته‌اند آن فرقه جهت ابقای
اسم و ناموس در معارک خوف و خطر خود را ضایع ساختند و بعضی منتقل
قید شده‌اند بحکم استایش کرده آنست که در بیع خوف و خطر نیست ... خلافا
بر خلاف ... تو دیگر السلام و چون آفتاب دولت بابری باوج سعود رسید
رفت بوقتی که بود در دولت او قرار یافته بود در آغاز تباشیر صباح جوانی
جهان فانی بحوالی تعلقی نموده و چون آن پادشاه عادل درویش دل در موعد چندان
بابی خالد ان غدا ربتداشت ملتفتا و لیته الله کاه رفت   عاشقانی که با خبری میرند
پیش معشوق چون شکر میرند   هنگام رحلت همگنان را از جهت خود آگاهی داد
وصیت فرمود و فرزند شاه محمود را بامرا و ارکان دولت سفارش فرمود و از
مردم مشهد رضویه محلی حاصل ساخت و در وقت رحلت این ابیات میخواند
جان بحق واصل شده من در پی جان میروم   من چو بیدم روی او زانروی خندان میروم
صرصر کم بر فرش میکند تعجیل و من   از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم
و نعش متبرک آن جنت آشیانی را و آن خسرو فردوس مکانی را امرای نامدار برده
بروضه در روضهٔ منوره سلطان الاولیا امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا
در مدرسهٔ شاهرخی که بجوار مزار بطرف قبله قبه مدفون ساختند و بعضی از
از سلاطین نامدار این قدر و منزلت دست نداده بوده و تاریخ وفات بابر پادشاه در
عزیزی چنین فرموده   شاه بابر شهی که از عدلش   عدل نوشیروان بدی ناسخ
بود راسخ چو در سخا و کرم   گشت تاریخ فوت او راسخ   و بدین طریق نیز گفته‌اند
ناگاه قضا ز قدرت سبحانی   بر خاک فکند تاج بابرخانی   در هشتصد و شصت و یک ز تاریخ بعد ل

در سادس عشرین ربیع الثانی

۱۰

داند که این صد فضلا که درین عهد بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الفاضل
[illegible] الدین ... اسفراینی و [illegible] العکاسی و از علما مولانا محمد جاجرمی و از شعرا
مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسه و مولانا قبولی بهاء نیشابوری رحمهم الله
علیهم اجمعین ذکر مولانا حسن سلیمی تونی علیه الرحمه مردی سلیم و نیکو نهاد و اهل دل
بوده در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت ائمه معصومین قصاید غرا دارد
و ولایت نامه را چون او کسی از معانی نظم نکرده و اصل او از تون است و در شهر سبزوار
متوطن بوده ابتدای حال عملداری کردی روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت آن عجوزه
فریاد کنان رو [illegible] کرد و گفت ای مرد این برات ناموجه بحکم که بر من نوشته دیگر
بحکم سید فخر الدین [illegible] وزیر مملکت بر وزن گفت ای ظالم الحمد [illegible] عرضه سوال
کنند و می دانست بگیوم تو کو [illegible] که بحکم سید فخر الدین بر تو ظلم کردم آیا حق تعالی را نیز
بر این سخن از تو قبول کند [illegible] دی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد و فریاد میزد
ای والله [illegible] ساعت دوات و قلم در زیر سنگ کرده بشکست و [illegible] بقیه
مدت العمر گرد حرام خواری و عملداری نگردید و برین قول جوید و [illegible] حق تعالی
[illegible] دلهای سخت عملداران حق تعالی این روزگار که شیوه ایشان حرص
جز طمع مال مسلمانان نیست [illegible] ایشان جز دروغ و بهتان [illegible] دیگر داند
و راستی ایشان بر استی دارد [illegible] تا کی این فعل [illegible] شوی [illegible]
تا کی آزار مسلمان ای مسلمان [illegible] متلف مال مسلمانان و نام الکف الکتاب
دزد اموال شما [illegible] لقب امین الدیار [illegible] و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق درآمد
و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و عتبه بوسی مزار منور

مطهر ایشان علیهم الرضوان مشرف شده فاما قصاید غرا در توحید

و منقبت   الهی باعزاز آن پنج تن   یعنی نبی و ولی و دو فرزند و زن

که در دنیی و دینا مرا چند کار   برآری بفضل خود ای کردگار   یکی حاجتم را   ٦

عیانی بکن ز بهر بنده آن تو باشی   دوم روز بیم از جای رسان

که منت نباید کشید از کسان   سیوم چون عمر که اشارت بود   بالا تخافوا

بشارت بود که   چه ما را جنازه سپاری بخاک   کنی آلودگی گشته باشیم پاک

به پنجم چو تن بگسلانم ز فن (?)   تنم را رسانی بآن پنج تن   و وفات مولانا

سیفی در ولایت جمان و ارغیان بوده از زیارت مشهد مقدس رضوی

در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه جسد او [illegible] نقل کرده اند و ایجا

مدفون است نور قبره   ذکر مولانا محمد ابن حسام المشهور بابن حسام

رحمه الله علیه بغایت خوش گو بوده و با وجود شاعری مردی اهل

نظر بوده و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته و اصل او از خوسف

من اعمال قهستان و از دهقنت نان حلال حاصل ساختی و گاه

صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر دسته نوشتی و

اذا و لیا شمرده اند و در منقبت گویی بعد از خود نظیر نداشت و قصاید

غرا دارد و آن قصیده در نعت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام اوراست که

بعضی از ابیات او ثبت میشود   ای رفته آستان تو رضوان با ستین

جاروب فرش صفه تو زلف حور عین   باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی

خاک از بهشت عرصه قبر تو عنبرین   از لعل آبدار تو ادراج اشفا

[illegible]

موی تو سایبان قنادیل آفتاب / لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین

ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی / حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین

ماه مبین مملکت آرای طاق نه / شاه سریر مسند اعلای یا و سین

چابکسوار شب رو اسری بعبده / کاندر رکاب او بده شهپر امین

عیسی عصی فغر دلی در مقام قرب / همسایه همت محمد بخشش و آفرین

بابای مهربان بنی آدم و شفیع / فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین

ای رهروان راه حریم اله را / شرع تو تا بفرماید شارع مبین

ای نقل کرده رایت رایت با قاب / وی ثقل بوده رویت رویت زنیا

ای مالک ممالک ایاک نعبد / وی سالک مسالک ایاک نستعین

دوست بر آسمان لعمرک مه تمام / در باغ فاستقم قد تو سرو راستین

یکجاره حضرت با احترام دست / تو کبر جهان بانی قصر جهان مبین

نام تو بر نگین سلاطین نوشته اند / هر نقطه حکم بخط زمین دین

فیروزه ای ممالک لا ینبغی نیافت / تا کرده نقش خاتم لعل تو در نگین

وفات ابن حسام در شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمایه بوده است نور مرقده

ذکر مولانا عارفی هروی مردی خوش طبع بوده و مداح روزگار و وزرای عالیمقدار بسیار گفته و در شیوه مثنوی ماهر بوده آنچه مذکور و مشهور است مال الامیر امام اعظم نظم کرده و ده نامه نیز گفته و زمین باستحقاق خواجه پیر احمد بن اسحاق گفته و غزلهای مرغوب دلپذیر و نیکو در رج درج کرده و او راست این غزل از غمزه جادوی تو چو

دیده بشارت نقد دل و دین چشم تو بربود بغارت ای حسن و خوبان جهان
بگدایان نظری کن درویش نوازیست کل نخل امارت دیوانه سراییست
دور از تو بشادی این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت گلگونه رخسار ز خوبا
چکونسان در مذهب عشاق جو اینست طهارت گو عارفی دلشده را بنده
شماری از صدق دعا گوی تو در روز شمارت ذکر مولانا جنونی رحمه
مردی خوش گوی و ظریف طبع بوده و اصل او از اندخود است اما در
دار السلطنه هرات ساکن بوده و ارباب اعتبار زمان را با و نظری تمام بوده
و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین میرزا پادشاه به گوشه خاطر
مدحی داشته و طبع او بهزل خیانت مایل بوده و بیشتر شعرا را هجو کردی و حافظ
شربتی را هجوهای رکیک کرده که نوشتن آن از ادب نیست و این غزل او راست
گفتمش عید است آن رخسار و ابرو ماه عید گفت آری زر شتست آنحال مشکی
ایل دید گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نما گفت مستتر کرده ز شرم ابروی من
ناپدید گفتمش غوغا بشام عید از ابرو چراست گفت هر کس دید این غوغا
دلکش خود را ندید گفتمش تا ماه دیگر هر جنونی میکند گفت اگر صبحی که
این همه بسر خواهد رسید ذکر مولانا یوسف امیری رحمه از جمله شعرای
متین زمان شاهرخ است و همواره بناموس بوده و امرا و ارکان دولت
او را نگاه داشت میفرموده اند و مدح میرزا شاهرخ قصاید غرا دارد
و ایضا در حق اولاد و امرای دولت او و او راست این قصیده در
مدح بایسنغر عفی الله عنه بتی که در نقد مه بر در اوی رخسارش

[illegible]

نگشت در دهن یاقوت ناب لولو بود — رواج تیزی بازار در دهٔ مرجانی
بگرد آن لب چون نوش خط او سبز است — نشسته بر طرف جوی آب حیوانی
میان آن رخ چون شمع خوی شال گرد — چو مهر سر برآورده از مشرق گریبانی
ز دست نرگس مستت اگر دلی بجهد — کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانی
دلم مشوش و حالم چنین بشولیده — ز چیست از شکن طرهٔ پریشانی
ز دست او بجهان داستان شدم و نی — چگونه باز رهم من ز مکر و دستانی
دلم بدرد گرفتار گشت و ز غم او — مگر کند شه عالم بلطف درمانی
خدایگان سلاطین مظفر دولت و دین — که بر ملوک جهان نافذست فرمانی
سپهر مهر عطا بایسنغر آن کز طبع — کشند غاشیه بر دوش میر کیوانی
بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر — ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانی
ز آسیای فلک در تنور گرم اسیر — زمانه می‌پزد از قرص مهر و مه نانی
حمل با آتش خورشید می‌شود بریان — بدان امید که روزی نهند بر خوانی
میان صف چنینت کشان موکب او — هزار بنده چو افراسیاب خاقانی
ایا شهی که همی زاید از لطایف حق — نثار بارگهت رحمت فراوانی
بچشم باصرهٔ تشبیه کاینات درست — چو هست ذات شریف تو عین جنبانی
ز شوق کف تو گوهر همی نیارد یاد — همی نمی‌آید دریا و مسکن کانی
جهان اگرت عناصر تهی شود سازد — ز چار پایهٔ تخت تو چار ارکانی
جهان پناها در مدح تو مرا تحسین — که صد ره از ره تحسین ستوده حسانی
هم از لطافت معنی هم از غرایب لفظ — گذشت بنده بصد مرتبه ز خاقانی

کسی که هست شرش چنین بود خوش نیست | که جز ثنای تو باشد ثنای دیوانش
همیشه تا که بطومار آسمان باشد | نهی ز ماه سجل که عنوان نیش
٨ مباد ملک ترا تا ابد امن محتاش | ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین اوحدی مستوفی سبزواری رحمه الله
علیه صاحب فضل بوده و در فنون خصوصاً در علم نجوم و احکام
در این فن بر روزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد
عصر بود و در خط و انشا و استیفا طبق تواریخ و مشار الیه مستوفی
بجامعیت او در روزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوار است
و خاندان ایشان مستوفیان خوانند و ذکر آن آبا و هم در تواریخ بیهقی مسطور
و خواجه فخر الدین اوحد را با وجود فضل و حکمت از شهر فقر و درویشی
حاصل شده بود و همیشه از جمیع ظرفا و مستعدان باستفاده علوم
مشغول میبودند و بخط او جلد کتاب خواجه جمع کرده از فارسی و عربی
و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تصحیح و مقابله
نموده و در عالم فانی بجز نسخه و نکته دانی کاری نداشت و بجز ذکر خیر
و کتابی یادگاری و میراثی نگذاشت امرای اطراف و وزرای کرام
خدمات پسندیده جهت خواجه روان میکردند و او آن مال را صرف
خرج مجلسیان و مستعدان نمودی و الیوم منزل مبارک آن نادره
دوران مقصد فضلا بود و جناب فضائل مآبی مولانا غیاث الدین محمد
جالینوس وقت بوده و خواهر زاده خواجه است بعد از فوت خواجه

مدتها چراغ خواجه را روشن داشته و در مکان و منزل خواجه نشستی
نکشیدی و بهم اتفاق داشته و جانشین خواجه بوده زهد ست کی کرد
دیارش مانند خلقی یادگار بشی و دیوان شریف خواجه مشتمل است
بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مختار واجب نمود در این تذکره
شرکا چیزی اثبات نمودن و این قصیده خواجه راست در مدح
امام همام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در خرجیات
کو دون نهشت رایت بیضای آفتاب و ز پرده های دیده شب شست کحل
خواب صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم پرده ز رخ فکند و برون آمد
از حجاب نظاره کی ز منظر این کاخ زرنگار صد جعبه سمن سلب سیم گون
ثیاب مصباح صبح چهره فروز از کلام شام چون نور شب شعله زبان زد
شباب سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان پرده سرای چرخ که بد عنبرین
طناب هر کوکبی نمونه صورت فی المثل حیران شده محاسب عقل اندرین حساب
جوی مجره بین چو نقره دو گل جوی شیر طفلان چرخ از آن شده قانع بشیر ناب
کیوان که گوی برد ز رفعت ز همسران میل غروب کرد با آهنگ اغتراب
برجیس از ده غم رای بره شکیب آری چگونه صبر کند و عدل بر رباب
رفته بغرب بهر قرار ترک چرخ چون تیغ تهمتن بتهان خانه قراب
یوسف رخی چو ماه گرفتار چاه دلو یونس دمی چو تیز ز ماهی در اضطراب
از بزم زهره تا لش یا همی رسد افغان عود و بانگ نی و ناله رباب
ناهید مه مزکلی نیلوفری کله ناله سری فکنده چو نیلوفری بر آب

لطف الخطيب رايت نصرت فراشته   بر اوج آسمان چو دعاهاي مستجاب
عقد برون ز طور چنان مي‌نمود راست   كاندر ميان مسلك گوهر لولوي خوشاب
عوق از آن عنان عزيمت بر اوج تافت   كاندر طلوع هست نشانش هم ركاب
بهر سلك ما هم از پي آنند شهرياني   كين سيم ناب باشد و آن گوهر مذاب
قلب اسد گره زده بر چهره خشمناك   با طره هم بهرام از طرفي ديگرش عتاب
بر هديه عقرب گشته پي نداد از بدان   ز آن زور دست گشته به پيكانش انتخاب
ماهي كمين گشاده پي گرگساي چرخ   وز بهر دام جوب رسا گشته رشته تاب
طفل سها جسته لبن از نبات نعش   كرده شهاب پهلوي سينه زبان كباب
گر يار دين قرين نشود راستي دو پيست   واجب بود ز صحبت نااهل اجتناب
ظلم ظلام تا كند از روي شام دفع   هر گوشه گشته بر قانتان برق شتاب
در پرده حرم نگر احرام مستنير ...   چون شاهدان كه جلوه نمايند در نقاب
گشته فلك ز خوشه پروين گهرفشان   بر روضه معظم سلطان دين مآب
سرخيل اصفياي مكرم كه ذات او   ايزد ز خاندان كرم كرد انتخاب
شاهنشه كليم كلام خليل خلق   مكي طالبي لقب هاشمي خطاب
سلطان جعفري نسب موسوي گهر   گو بود بر زمين جهان مالك الرقاب
علام علم دين علي موسي رضي   خضر سكندر آيتي شاه فلك جناب
در راه شرع قافله سالار جن و انس   در باب علم مسئله آموز شيخ و شاب
افعال كاملش همه بي عيب و اختلال   و اقوال صادقش همه بي شك و ارتياب
بر باد داده خاك درش آب روي بحر   و آتش فكنده خاك كفش در دل سحاب

گردون ز بیم طوع جهانگیرش کرده اختیار
واخفتن بطبع بنده کیشی کرده از رکاب

ایام حیلهای بن آتش در ارتعاش
و آتش ز سوز تف دشمنی جابهش التهاب

با حلم او زمین نزند لاف از درنگ
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب

تا بیند آن نسیم ولایت دماغ جان
آری دمد بهار اینه بوی گل از گلاب

سلک سخن ز گوهر او یافت انتظام
بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب

شاهان نهند روی انابت چو بر درش
خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب

ارباب قدرش اطلس نه توی چرخ را
حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب

پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال
مفتی کلک او انا افصح دهد جواب

بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع
دین خویش چگونه توان کرد احتساب

هر شعله‌ایست در حرم آداب حضرتش
شود نعیم باغ جنان لایق ذواب

خواهد دلم بیان طریق خطاب گفت
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب

ای قهرمان کشور عصمت با صل و نسل
وی والی جهان ولایت موحد باب

حرف محبت تو ام از ابتدای کون
کلک قضا رقم زده بر تختهٔ تراب

ایزد بدست لطف بسازدت سایه
کانجا نمیرسد قدم سعی آفتاب

ملک کمال گشته قدر تو ایمن است
از دست برد حادثه و پای انقلاب

در علم انبیا و در اسرار اولیا
هم واقف المضمری و هم کامل النصاب

لعل از حیای گوهر ذات مبارکت
هر دم بچشم دیده کند چهره را خضاب

گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف
گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب

صاف دلان ز مهر تو در عین اشتباه
سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب

گر خصمت از معالجه رنج جهاد شد | غافل مشو که باز نه هست انتصاب
گشته عقاب عنف تو چون تیر صاب رو | بد کیش را عقوبت بد خواه را عقاب
نمرود وار پشه کین تو خصم را | در مغز عرصه جست زبانی ساخت چون ذباب
رنج حسد هلاک کند حاسد ترا | آری بی عقاب بود آفت عقاب
در جیب روضه تو چه باشد خلد ها | پهلوی شاخ سدره چه جولان کند غراب
با سر مردی تو چه تاب آورد کسی | کز همت بی بوده سر و توان و تاب
در دین کسی که عیب تو داشت پیشوا | کو گناه باز نمیداند از ثواب
افلاک را مدار از آن شد زمین که هست | یکمشت خاک در کف والا بوتراب
گاه شدن جناب رسالت پناه را | بود آخرین سخن سخنی عترت و کتاب
دریادلا سپهر جنابا تویی که هست | بحر محیط با کف جود تو کف حباب
ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران | ما خادم کمینه تو مخدوم کامیاب
او حد که یافت از همه عالم رخ امید | زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
مپسند آسمان کند این خسته ستم | و اختر بجای تربت عنبر شبی دهد عذاب
اینخاک را ز جام رضا بخش جرعه | آندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

وخواجه مدت هشتاد و یکسال عمر بوده که دامن از غبار محنت این خاکدان درچیده فی شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه وخواجه اوقات را بمجردی گذرانیده

عم فرزند و نان و جامه و قوت | بازت آرد ز سیر در ملکوت
که خدایی که مایه هوس است | گذر ها کن ترا خدای بس است

وخواجه را جمیع مصاحبان بتاهل دلالت میکردند در معذرت ایشان گفته

بهمدمی بکشم باد وجهی خوش کنی سخنی   گاهی تو آگاه از مویه چرخ نیلوفر آسمان
هم ماست بتقوی ملک حضرتها کمالی   هم ماست افاده اقلیم سخن را فرمان
مهر هم طبع گهر پرایت جهانگیر قطع   چون سحاب رشته پیوند از اصل زمان
مهر آمد همچو نکی جهره دولت   تا سوخت به بین ندن جهان عشاق
حیف باشد غنچه سان بشکفتن بجان خود کنم   چند روز ای کاتبی
باغیم چون کل مهمان   کفتش ای یار نیکی خواه میدانم یقین
گر بکوی خواهی عیش ابد بجز نیکی کمان   وصل او ز ناهر چند باشد پیش مردم کامجوی
روح و راحت را کفتن و عیش عزت را ضمان   لیک با او شمع صحبت در نگیرم
اناتی   می سخن از آسمان میکویم او از ریسمان   ذکر امیر یمین الدین نزلاباد

عبدالرحیم انواع حسب با نسب سیادت جمع داشت و نزلاباد از اعمال سبزوار است و امیر یمین الدین مردی ظریف و خوش طبع بوده و با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب دعوی شاعری میکند گویند جمعی از فضلا تحسین شتر حجره کاتبی میکرده اند امیر یمین الدوله بدیهة این قطعه بگفت

اگر کاتبی که لهی در سخن   بشعر برود ق نکیرد کسی
شتر حجره را گر نکو گفته لیک   شتر کی بماند از رند بسی

وامیر یمین الدین را در شعر طبع قادر بوده چند کتاب مثنوی بنظم آورده مثل خطاب شمع و پروانه آنرا مصباح القلوب نام کرده و داستان عقل و عشق که آنرا به مشکوة الطالبین موسوم ساخته و قصه فتح و فتوح و غیر ذلک و این غزل او راست

دیده چون آیینه روی تو دیدن کیرد   از تحیر

... دن گیرد   ذوقی در سر آن ز نسیم صبح [illegible] صبح بر دلم

چون شاد طپیدن گیرد   باز بکوی بت [illegible] جان [illegible] اشد

که او را [illegible] دیدن گیرد   لیکن در تی فقد الحفظ که من آه کیم   شاخ

بر من چو پیدا دریدن گیرد   گر رسد شادی و صحبت با تنی یکهنی

جسم جو بود که و را روح پریدن گیرد   ذکر درویش قاسم تونی علیه الرحمه

مرد اهل طریق بوده و شاعر متین گوی و خوش سخن اهل محبت و عزلت انقطاع

و فقر بوده با اهالی عشائر ده مناصب و در بند نام و شهرت نبوده و بمضمون الشهرة

آفة و الخمول راحة عمل کرده و در تون معیشت کردی و در بی آب کرید

از همت بلند بیا شد که قاسمی   شهره ای که اراده قانع شدن شود

و او راست این غزل   بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد   مرغ

بدام اسیر کمند شد   گلنار چهره چون نکه بر افروختی ز تاب

حالت بکرد آتش سوزان سپند شد   ایام هجر روی خود از ما مکن سوال

دیوانه ام ببوی که از ماه چند شد   دل را که بود منزل عقل و محل هوش

ما هوش بری و شی زد و جای کزند شد   این قدر و منزلت نه بخود یافت

از قدر یار پایه بخشش بلند شد   ذکر مولانا [illegible] شریفی صاحب

بلخی المعروف [illegible] مردی [illegible] صاحب [illegible] بوده و از انواع علوم

صاحب وقوف بوده مثل طباخی و موسیقی و غیر ذلک و در شاعری

نیز مکمل بوده و در مدایح شاهان بدخشان و سادات ترمذ قصاید غرا دارد

و این مطلع او راست   در وقت تبسم لبت جان پرور دل بس   ابریشم است

وصل یار بهر اسیر جان باقی همیشه است — لعل جان بخش ...

... ندکانی همیشه است — ... لطف او ... خوشتر است ...

با نرم او ... خوشتر است — در ... بکر ...

پاکبازانرا بدلبر ... جانی خوشتر است — گر صبا پیغام ... صبح ...

درد دل را با دلبری گفتن زبانی خوشتر است — عاقبت کایست باقی حمد ... درد

ای شریفی گر تو ... را ندانی خوشتر است — و این مطلع نیز او راست

توی کان نمک ما ... بنجنان — ... این داد ما را ... آن ... امّا ملوک

بدخشان خاندان قدیم است و پادشاهان لیکن و بعضی نسب ایشانرا

باسکندر فیلقوس رومی میرسانند و مشهور است بذو القرنین میرسانند

و بروزگار سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و

احتشام و احترام بوده و بولایت بدخشان تعرض نمیرسانیده

اند و از ملوک بدخشان باندک مالی و ترددی قانع بوده اند

و اینحال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود اما سلطان

سعید ابو سعید گورکان چون نزهت و لطافت بدخشان معلوم

فرمود خواست تا آن ولایت نیز در حوزه دیوان او باشد باستیصال

شاهان بیگناه مشغول شد و لشکر فرستاده آن ملک را مسخر ساخت

و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای او اشارت فرمود

تا در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن خسروان مظلوم را

بدرجه شهادت رسانیدند و خاندان قدیم ایشان ویران [illegible]

ایشان منقطع شد و قصه آن عاشقان [illegible] میرسد
[illegible] و سالی نگیرد که هر جه [illegible] احتیاج [illegible] خوشی [illegible]
مکن بد مردم که نیکی نیست / در جمیع زمانه بیحاصل اندر هست [illegible]
[illegible] بر بندان افراسیاب اندر هست • ذکر خواجه منصور [illegible]
طوسی مرد خوش طبع بوده و غزل را نیکو میگفته و در زمان شاهرخ سلطان
ملازمت سلطان علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده او را
بعملداری ولایت بزرگ فرستادندی و او فضلا و شعرا را نگاه داشت
کردی و همیشه با خوش طبعان اختلاط نمودی و او مردی ندیم شیوه
بود و از اعیان ولایت طوس است و ارباب دیوان شاهرخی دایم
از و حساب برمیگرفتند و این غزل او راست / ای چشم خوش تو بلای مردم
در دیده توی بجای مردم / مردم تو کجا چشم در نیاری / چیزی دگری بجای مردم
مردم از بهر تو گشت قدت / چشم آب تر ده برای مردم / چندم بکشی و
زنده سازی / آخر تو نه خدای مردم / منصور ز غم بمرد و وارست
از جور تو و جفای مردم / گویند که خواجه منصور این غزل را پیش مولانا
فاضل اقضی القضاة مولانا عبد الوهاب طوسی که در خیل فضلای روزگار
بود برخواند و مولانا را با او طریق مطایبه و مباسطت بودی مولانا
فی الحال بگفت و این بیت بگفت / یا رب تو مرا حلوتی ده / تا من بدهم
سزای مردم / و این بیت مولانا مشهور شد چون خواجه منصور
بسوء النفس متهم بودی [illegible] اما اکابر دایم او را به این بیت برخواندندی

و خواجه منصور ... [illegible] ... بیت داد و این قطعه ...

و رنه ... قاسیان ... [illegible] ... خبر ... [illegible]

گفته آفتاب ... آصفی ... [illegible] ... منصور خواجه

در سنهٔ ۹۰۴ بوده و او بعد از واقعه شاهرخ سلطان صاحب دیوانی

امیر محمد خدایداد شد و اختیار زاید الوصف او را دست داد

چون محمد مذکور مردی پاک مجنون شعار بود در آخر بخواجه منصور

متعین شد و او را بند فرمود و مبلغی مصادره از او ستانید نه

از آن زجر خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد و در محل نزع

این بیت نزد محمد خدایداد فرستاد رحمی بکن که غایت سستی بیمار

قدیمی رنجم ... ای دوست که در میکنم امیر محمد بیالین او حاضر شد

و عذر خواست و بیرون رفت و صباح از برادر من لطفی

تذکره امیر رضی الدین علی پرسید که حال خواجه منصور چون شد

و منصور در آن شب وفات شده بود امیر رضی الدین علی این بیت

برخواند منصور زغم بمرد و دار هست از جور تو و جفای مردم

دا اتفاقا هوا ... آن در بی محل این بیت را از گفتنش مقبول تر افتاد

و امیر رضی الدین علی جوانی قابل و فاضل بود و در حضرات سلاطین

دایم مقداری داشت و در شجاعت و مردانگی و منظر و نحو یگانه بود

و شعر ترکی و فارسی نیکو میگفت و این غزل او راست

سکی ... جفا جانا ... بیت ... محرمی او ... [illegible]

عاشقانی چون من بی نهایت در همه عالم ... مناسب باشد
خاکی با آب و خاک باد را باشد دوام   سلطنت ... باشد

ذکر مولانا طوسی رحمه الله از جمله شاعران خراسان بوده و در ...
شهرهٔ مشهور و امثال عوام نیکو گفتی و مردی خوش طبع و معاش بوده
و مولانا بملازمت شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه مغفور
در حق او انعام و احسان بسیار بوده و قصیدهٔ ردیف سرو در مدح آنحضرت
نیکو گفته و مطلعش اینست   ای که باشد بندهٔ آن قد چون شمشاد سرو
بر چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو   و این غزل نیز او راست

اگر آن یار روی چو مه زلف دوتایی آرد   عاقبت بر سر این شهر بلایی آرد
اگر سروی چو قدش از چمن دهر بخاست   بر مثل دلشده سنگ کجا پای آرد
عالمی را بسخن سوخت ندانم که چو شمع   این همه حرف زبانی بکجایی آرد
همره باد صبا سرمهٔ خاک ره تست   میرسد باد خوش تو نوری صفایی آرد
بخیال خم ابروی تو دایم طوسی   روی اخلاص بمحراب دعایی آرد

و این مطلع نیز او راست   موییست با خیال میانت بجستجو ما   ای سر موی
گویی میان تو و خدا   و مولانا طوسی در مقطعات و قصیده نیکو گفته
و در این باب این قطعه میگوید   من چو طبع لطیف خواجه کمال
غزل بعینه ام گفت   گر نگویم قصیده باکی نیست   من خوشم آمد
عیبم گفت   و مولانا بعد از واقعهٔ شاهزاده بابر بآذربایجان
عراق افتاد و امیر جهانشاه بسیار مولانا تربیت کردی و مدتها در

دیار بکر بود و در ضبط ایشان [illegible] بود [illegible] و تسخیر و کار آنها
ثبات بوده [illegible] میشمارند که [illegible] او
[illegible] که [illegible] گشت که [illegible] میرزا جهانشاه بن
قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده و لیکن مرد نا اعتقاد
بوده و بیشتر اوقات به عیاشی مشغول کردی و چنین او زندان اینچنین بود
چنانکه ذکر کرده شد شاهرخ سلطان در سنه ۸۳۹ حکومت آذربایجان بدو تفویض
کرده و بعد از واقعه شاهرخی نکبت سلطان بایسنغر بن عمر و عراقین و آذربایجان
ایران مسلط شد و عراق را از تصرف اولاد شاهرخی بیرون آورد و سی و پنج سال
حکومت کرد و اتراک در دور او تسلط یافتند و از جباری قهاری
دقیقه فرو نگذاشتند و فضلا بر آنند که در دور کار اسلام از وی اعتقاد ترکی
پادشاهان ظاهر شده بود اسلام را ضعیف داشتی و فسق و [illegible] اعلام نمود
و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه بعد از واقعه بابری میل خراسان و استرآباد
و با میرزا ابراهیم بن علاء الدوله در بیرون شهر استرآباد مصاف داد و ظفر
یافت و اکثر امرای نامدار الوس جغتای در آن حرب بر دست جهانشاه بقتل رسیدند
و آنحال الوس جغتای را چشم زخم بود و جهانشاه تخت هراة را مسخر ساخت و قریب
شش ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در اثنای آنحال بمضمون قل جاء الحق
و زهق الباطل شیع اقبال از مهب آمال بوزیده و سلطان حسین میرزا
از مرو شاه جهان خروج کرد و براه نسا و باورد لشکر بجانب استرآباد
کشید و با میر حسن ساعتلو که از جمله قرابتان جهانشاه بود و الی استرآباد مصاف داد

و بهمان دستور بود که جهانشاه با الوس جغتای بجای آورده بود و ضرب
شمشیر جان ستان جنود حشمت صولت آن دیار را که انتقام [illegible] حسین بیک [illegible]
اورا عوض [illegible] جغتای بقصاص رسانید [illegible] [illegible]
[illegible] نقش [illegible] بکشتن [illegible] [illegible]
کاه دیگر [illegible] بیاز [illegible] جهانشاه این معنی رعب
هراسی بدست داد سلطان ابو سعید گورکان صلح کونه کرده هراة را بآن
گذاشت و متوجه عراق شد و با وجود آنکه سلطان الغازی [illegible] استرآباد
بود [illegible] در مقام [illegible] ملتفت بهیچ حال [illegible] متوجه [illegible] باشد
چون [illegible] ابو سعید [illegible] مهابت او [illegible] و از غایت حرص و فساد [illegible]
[illegible] عاصی شده [illegible] [illegible]
[illegible] قصد فرزند خود [illegible] بغداد [illegible] و یکسال [illegible]
[illegible] در حین محاصره این ابیات بفرزند نوشت ای خلف [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] آفتاب شاه منم ملک خلافت مراست [illegible]
تو خلاف خطاست [illegible] منصب پیشی ما [illegible]
[illegible] جواب نوشت ای [illegible] دولت بلقای تو شاد باد [illegible]
[illegible] مراد تیغ [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] شاخ [illegible]
بستان بود [illegible] گلستان بود خطهٔ بغداد [illegible] شد [illegible]
[illegible] خطه [illegible] [illegible]

و پیر بداغ چون دید که از اطراف امداد جهانشاهی دیده و هیچ به
گوش زمان کرد باشد بنابر آن روزی بمحمد برشین بیک
نداد
میان بیست و سه روز محاصره بود بیست صنین اتفاق نمودی
و جهانشاه از دیر مدتی در کمال حرارت هوای بغداد مشغول تمدید
لشکرکشی و رعایا را معذب میداشت کار بجای رسید که اطفال
زمین
لشکریان از بسیاری حرارت هوا ضایع میشدند و مردم سردابها در زیر
ساخته در آنجا میخزیدند و در درون شهر انتداد محاصره قحط
و غلاء عام بود پیر بداغ بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی که داماد
داشت که
جهانشاه بود از خلاصی پیر بداغ اندیشه مند شده پدر را از آن
در قتل پیر بداغ بخاموشی رضا داد و غره پنجشنبه بیست و ششم ماه
ذی القعده سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن محمدی با جمع امرا به
بود
نقض عهد کرده برادر به شهر بغداد در آمدند وقتی که پیر بداغ غافل نشسته
که بسرای او در آمدند و آن کان احسان و سماحت را بدرجه شهادت
لت او
رسانیدند و قتل فرزند و آن حرکت ناپسند بر وی بسیار گران نیامد و
امیر حسن
بر گردید با وجود فسحت ممالک طمع در دیار بکر که مستقر آبا و اجداد
غافل
ابو النصر حسن بیک بود و لشکر بدان کشید و امیر حسن بیک در مراجعت او
امرای
ساخته در دره گوهی بر سر جهانشاه راند و او را با اکثر فرزندان و
بر امید
ارکان دولت او بقتل رسانیدند و از دودمان قرا یوسف دو نفر
بیش
و دولت تراکمه در آمد و کان ذلک فی شهور سنه ۸۷۲ و جهانشاه هفتاد سال عمر یافته

بنیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت یافت و بعد از وفات آن
حضرت بیست و دو سال در عراقین و فارس و کرمان باستقلال پادشاهی کرد
دیگر سید شرف الدین رضای سبزواری مردی صاحب حسب و نسب بوده و اشعار
دلفریب است و بعد سربداران و خواجه علی مؤید آبا و اجداد او وزرا بوده اند
و بعهد میرزا شاهرخ بتکفل مهام سلطانی و منصب معتمدی دیوانی تا حیثی که بوده اعظم
نواحی خراسان نسبت بدان سید شریف النسب متعلق بوده و او از سادات
عراقیست و بر صحت عرقیات اکابر متفقند گویند که بوقت وزارت
خواجه پیر احمد خوافی جهت تفحص سید را متهم کرده اند و مدتی در بند بود
و کسی را پروای استخلاص او نبود این رباعی انشا کرده بحضرت وزیر فرستاد

ای آصف جم مرتبه کیوان قدر — مانند هلال حلقه در گوشت بدر //
بسیار جنگ شده است در شهر هراة — زنجیر من کلاه نوروزی صدر

و امیر نوروز صدر مرد جنگی بوده و در سفر سالکی هفتاد و دو نیشتر زخم کلاه
نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه بر سر او چون برف بر سر کوه لیکن مینمود امیر
شرف الدین را غزلیات مستحسن بسیار است و مختار و ما از جمله قصیده که
مطلعش اینست ـ ما تشنهٔ دردیم دوا را نشناسیم ـ ما تشنهٔ دردیم
صفا را نشناسیم ـ چند بیت ثبت می کردیم و آن ابیات اینست

تا خسته و مستیم دوا را نشناسیم — خود را نشناسیم خدا را نشناسیم — مریم سلام
اسرار نگوییم — ای خواجه عارف تو ما را نشناسیم — ای خواجه دریغی گوی
که ما طلبی کو — مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم — و سید مشار الیه بروزه کار

امیر یار احمد حسینی تو چیتی بر و ... کلان او که میلغی بول از سید مطلع
تیمم کرده بی دین در جبال ... و شاه رسید در حدود ... و خمسین و تسعمائه
ذکر حافظ حلوایی که ... کار ... شاه ... شعر ... بوده و سخنی
از شعر ... داشته و این غزل از وست ای ز قدت حمله سرافرازیم
وقت شد یار که شوخی ... عندلیبی چو سگ از در مرا ... سگ کوی تو
ولی ... باخبر بودم ... مراد ... داور رقیب خلعت ...
حافظ حلوایی بود ... کمال معتقد سعدی شیرازیم ذکر مولانا
طوطی که شاعر خوش گوی بوده و اصل از ... بوده گاه ...
... شهرتی عظیم گرفته و در جواب قصیده ردیف صبح
خاقانی این مطلع او راست شب بر افق تا از شفق ساقی جام صبح
گردون تاج بر طبق ... لالای صبح و از فاضل قصاید او این قصاید او
... و او مرد ظریف بوده و در فضایل دیگر نیز ... داشته
و از علم طب صاحب وقوف بوده و این بیت از وست در حق مولانا ...
... بدیهی ... طوطی ... عجب منقار ... و در حدود
سنه سبع و ستین و تسعمائه قفس قالب را وداع نموده ... عزت ...
... و بوقت رحلت وصیت کرد تا این غزل ... او کتابت کردند
وقت آن شد که دل از دام ... باز رهد طوطی روح ... قفس باز رهد
تا بکی جور رقیب و ستم یار کشد وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد گر حرم ...
... بیابان غم و بانگ جرس باز رهد طوطی روح ... شکرستان وصال

پادشاهیست رعنا غازی نکی یازده ... ذکر ... بیستا بوده

مرد غازی بوده اما در شاعری بخششی تمام داشته بوده و ...

معانی می‌گوید بعضی از افاضل روزگار او متتبع بوده اند و ... قصاید

کاتبی ... می‌دند و سخن او را محکم یافته اند و در آخر عمر در مشهد مقدس

رضویه ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هرات نیز می‌بوده

و در مدح میرزا این قصیده او راست — این که طی بینی که در دریای اخضر کرده اند

زین مشاعل آتشی خوش سنان که جو دی نو کرده اند — کشتی سیماب را در بحر قلزم رانده اند

بیضه کافور در طشت معنبر کرده اند — آتشی حرام را همچون سرای ... دیار

اند رین بحر زمرد لون شناور کرده اند — سیمابی چو در قایم بر ایجاد عرض

اند ابداع از عرض قایم بجوهر کرده اند — این مدور خیمه بحر سیمابی نیسکا

صد هزاران اخگر از اجرام اختر کرده اند — این معنبر کشتی حکمت پر از مسمار نور

بادبان گرد بادش خاک لنگر کرده اند — آب خشک این گرداب بی اختران

بر خلاف از آب خشک این آتش تر کرده اند — شاهدان مطربان چرخ زنگاری همه

این غزل را در مدیح شاه از بر کرده اند — در ازل کین طاق مینای مدور کرده اند

شکل مصنوع نو بر سقف مصور کرده اند — لمعه از پرتو رخسار جان افروز تست

آنکه نامش روشنان خور شید انور کرده اند — بوی از زلف دلاویز تو بر چین زده

خون دل در نافه آهو معطر کرده اند — نخل بالای تر را در نخلستان طوبی همه

قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده اند — قنبر ... مولای شاه بنده فرمان نشین

قابلان از غلام شاه اکبر کرده اند — تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت

شهریارا مشرق و مغرب بنام القاب کرده اند — هر حکایت کز سلیمانی بیمن کرده اند

بابر آن سلطان قاآنی که از تعظیم و قدر — خادمانش الغ فغفور و قیصر کرده اند

سگان اعدای شمشیر تو ایم از پشت پیه — اولین منزل که صحرای محشر کرده اند

چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را — در دو عالم این هدایت را میسر کرده اند

در هدایت مولت شاهنشاه آخر زمان — فتحها آشکاره و کسر مضمر کرده اند

یتیمها النصر من الله بر سر عدل کنده اند — نصر انا فتحنا حمدا را زبر کرده اند

ای سلیمان رفعت کرده دی قدرت بنده کانت — ملک صد جمشید واقف ز در تن مسخر کرده اند

سایه حق و از ظل ظلیل ذات تو — آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند

ملک بخشی را سلیمانی و خنجر خاتمت — خاتم ملک ترا از جوهر اختر کرده اند

تا ثنای مدحت خوانند خطیب چرخ پیر — پایهای چرخ عالی بهر منبر کرده اند

خسروا آن مادحم من بنده کز انشای من — در مدیحت قد سیان صد جلد دفتر کرده اند

ملک شاهی شاه را و ملک مداحی مرا — شهریارانی بوده اند ممدوح دیگر کرده اند

حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی چرا — حلقه وارم بر در تن چون حلقه بر در کرده اند

خاک را هم گر نظر بر حال زارم می فکنی — سنگ را خورشید و مه را نور را گوهر کرده اند

بنده کاتب بود درگاه در رحمت شاهنشه است — رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند

تا جهان باشد جهاندار تیت باد و جاودان — کین جلالت جاودان بر شه مقرر کرده اند

ذکر طاهر بخاری او موسوم است بشیخ زاده طاهر مرد خوش طبع نقاش بوده بروزگار سلطان بابر در دار السلطنه هراة کرده و با فضلای پای تخت مختلط و مرتبط بود و اشعار دلپذیر لطیف دارد و خصوص در غزل

عدیم المثل بوده و بزرگان بوده و در دار السلطنه هرات عمر بسر برده و این گفتار او مشرب

اوست و پادشاه آن غزل را پسندیده تتبع فرموده و از شعرا اکثر جواب او گفته اند و آن

غزل اینست   ای آنکه می آن لب میگون کند کسی   هشیار بخت را چکند

خون کند کسی   خلقی ملامتم کنند که می بر این که چه   از دل چکنی تو همدمی زرق

کند کسی   منعم مکن که هیچ مجالی نمی شود   منعی که در نصیحت مجنون کند کسی

دلهای بر زنده یاد اسیران نمیکنند   یارب بدل شان جهان چون کند کسی   گفتی که طاهر

ای خوبان دیگر مرو   دیوانه را علاج بافسون کند کسی   و طاهر ابیوردی

نیز بوده بروزگار سلطان بایسنغر و شاعر زیبا سخن است و این غزل او راست

سلطان ۴۸

در چمن بگذر و آن سرو سهی قد را دان   بیست عیوا ز توی در این باغ و کو خود دان

ذکر مولانا ولی قلندر علیه الرحمه غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای بایسنغر

بوده میدانند واقعه آن پادشاهزاده از عراق بخراسان آمد این غزل او راست

غزل

ساقی بیا که غم شده تا هیچ نماند   جامی بیار لیک که دوران جم نماند

در عرصه جهان غم سود و زیان مخور   چون در بساط عیش فلکی بیش و کم نماند

از نوک تیر غمزه شوخ ستمگرت   جان ما بنده بود در تیغ این نیز هم نماند

تا کی دهم دمی که نسوزد درون من   سد ره شد در فغان جای دم نماند

زین دل ولی زغمت یافت التیام   چون تازه جم دید مرهم راحت الم نماند

ذکر سلاله الامرا امیر سیفی یادگار بیک از جمله امیرزادگان تیموری شاه چیست

و جد او امیر جهانملک از امرای نامدار امیر تیمور بوده و در روزگار شاهرخ بهادر

نیز اهل منصب بوده و امیر یادگار بیک مرد خوش گوی و لطیف طبع بوده و بروزگار

شاه جم ... [illegible] ... فضل مکتب ... ساخت و به ملازمت

سلطان ... [illegible] ... می‌شد همیشه اهل فضل ...

... [illegible] ... از اشعار شوای ... از فضلای ...

است که بسیار خوش گوی ... [illegible] ... و این مطلع او راست

آمدی ای شمع مجلس ... ساختی | پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی
آن پری رویی که دیوانه خویشم خوانده‌اند | کاش باز آید و دیوانه ترم کرده‌اند
وقت آن شد که زلیخای جهان از نو | دولت یوسف بوزد و جوان گرداند
اند شکوفه درم افشانند چمن بر سر گل | عشق را باد صبا سلسله جنبانند
نعره بلبل خوش خوان به سحر دانی چیست | سرخوشان سوی چمن دعوت می‌خوانند
عاقل آنست که در این ده که سپنجی مانند | خوش برآید غم کس و خوش در آید داند

ذکر خواجه محمود برسه مرد خوش طبع بوده و در شاعری مرتبه بلند یافته و در صفت ... نکته‌ها بر در کاه امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بود و بعد از آن رجوع بمشهد مقدس رضویه کرد و مرد خوب بود و فضلا و شعرا با او ... [illegible] ... جهت ... نهادند و زبان بهجو ... ایشان گشادند از این جهت از خراسان عزیمت اختیار کرده به بدخشان افتاد و شاه سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل فضل بود و شاعر ... خواجه محمود را تربیت کرد ... [illegible] ... که شاه بدو بخشیده بدین حیثیت مالدار و تاجر و خواجه ... [illegible] ... تا حدی که بروزگار سلطان ابو سعید بمالداری شهره بوده و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته است در صفت

...ی در رعایت قافیه مکرر نمی فرمود و الحق ... نعتی است و ما
بیت ... آمده ایم و آن اینست در نعت ... عرش ... [illegible]
همای شهباز همایونی ودر ... و عاد ... [illegible]
... باغ ... سلطان ابوسعید خان ... می فرمود در کمال عظمت ...
زمان در تهنیت ایشان ... می دادند و گذرانیدند و خواجه مجد
این قصیده در آنجا گوید ای سدهٔ رفیع تو اسدره آشیان

از چار طاق قصر تو سلطان آسمان — صحن طرب سرای ترا نزهت ارم
گر باس کبریای ترا دو تو چنان — گیتی شبیه منظر گیتی مثال تو
با صد هزار دیده ندیدست در جهان — از فوق عرش فوق تو دیدبان بخت
فراشی از غرفه های قصر تو تا فرق فرقدان — قصرت نگارخانهٔ چین یا خود نقشبست
گز لطف زیب غیرت باغ است و بوستان — از ساحت تو روضهٔ رضوان نشان بهشت
رضوان ... خورده فلک شده گمان — بهر نثار بزم تو آورده است دهر
هر گوهری که داشت ... کان — بخشند مطربان نوا سازت از نشاط
اقضی القضاة مملکت چرخ طیلسان — خنیاگران بزم ترا شاید از بود
در دف بود جنبش ... از ... — از ابتدای خلق جهان تا به نفخ صور
سوی ابدی صنعت ندید ... نشان — امروز هست زهره و خورشید ...
و امروز هست مشتری ماه اقران — این بزم چنین است در صد هزار دور
هر یک عجبی مایهٔ عمر جاودان — شمشاد گلستان سمن چهره در چمن
در سایه های سرو و صنوبر شده نهان — فراش بارگاه تو نازیبد از کشد

بالای همت ... ز افلاک سایبان

داني شنيده در صحبت آن خسته طولي است دانم بر هر حرف بيت مختصر
كوتهم هم صحبت اين حضرت سلطان مذكور رعايتها ديده و در شهور ثمان
و ثمانين و ثمانمايه وفات يافت   دنيا جيفه است كي جمع كه مقصود ز دنيا
ملك كهن و نايافتني نيم فاضل   ملكا بخشت هم حاصل دنيا
ور كام شود حاصل از نيم حاصل   اما سلطان ابوسعيد گوركان از احفاد
امير صاحبقران گوركان است پادشاه دانا و قاهر و رعيت پرور بود عدل
بكمال داشت و سياست تمام در شهور سنه ۸۵۴ بر سلطان عبد الله بن ابراهيم سلطان بن
بن شاهرخ در سمرقند خروج كرد و ظفر يافت و سلطان عبد الله را بقتل رسانيد
و سمرقند را حسب الاستقلال بتصرف در آورد و هشت سال در ديار ماوراء النهر
و تركستان سلطنت راند و در شهور سنه ثمان و ستين و ثمانمايه سلطان حسين كه از
احفاد ميرزا بايقرا بود بر او خروج كرد و لشكر تركستان و امراي آن جانب
ميل سلطان حسين نمودند و او شاهزاده بود زيبا منظر و مخبر و مردانه و شجاع
گويي ز پاي تا سر آن مظهر لطيفه   فر همای سايه لطف خداي بود
افراسياب وار تمام ولايت تركستان را بتحت تصرف در آورد و سلطان ابوسعيد
از غايت پردلي و لطايف الحيل دل امرا را از بر گردانيد و آن سلطان زاده را
بدست آورده شهيد ساخت و بعد از واقعه بابر سلطان بطمع ملك خراسان از جيحون
عبور نموده در بلخ قرار گرفت امراي بابر كه در نواحي بلخ بودند سلطان ...
غوغا ... از سمرقند بلخ ... هراة شدند و هراة را تصرف كرده ... شاه را
بقتل آورد و ... در آن زودي از جهت سلطنت ... ميرزاده عبد اللطيف

بنواحی بلخ مراجعت کرده بود شهر هرات را از اشتر [illegible] محاصره نمود
و آن زمستان آنجا قشلاق فرمود در بهار آشنا با جهانشاه
ترکمان هرات را مسخر ساخت و سلطان ابو سعید لشکری گران از
ممالک ماوراء النهر و بلخ و مضافات آن جمع نموده بار دیگر بهار
باز دیگر بقصد او متوجه هرات شده و جهانشاه از تسلط سلطان
العادل سلطان حسین میرزا بر استراباد و قتل حسین بیگ سخت دلتنگ
شده بود با سلطان ابو سعید صلح نمود و خراسان را باز گذاشت و بعراق
رفت و در اوایل سنه ثلاث و ستین و ثمانمایه امیرزاده علاء الدوله
و امیرزاده سلطان ابراهیم و امیرزاده سنجر که از ابنای ملوک تیموری
بودند [illegible] اتفاق کرده و بر سر سلطان ابو سعید لشکر کشیدند
و در [illegible] حربی عظیم میان ایشان واقع شد و نزدیک
بدان رسید که ظفر یابند آخر الامر بفرمان رحمان سلطان ابو سعید ظفر
یافت و شاهزاده سنجر را بقتل رسانید و سلطان علاء الدوله و [illegible] فرار نمودند
و از غرایب حالات او آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان بر سلطان ابو سعید قرار
گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا و علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند
او که یکی در [illegible] و قندهار و یکی در رستمدار و یکی در مشهد از امرای اعمال
[illegible] مملکت و در عرض دو ماه این سه سلطان وفات یافتند و کشته شدند و
صافی [illegible] سلطان ابو سعید افتاد   چنین [illegible] اسم سرای سرفه
یکی خانه ماتم دو خانه سور   و سلطان ابو سعید [illegible] خراسان و ماوراء النهر

و بدخشان و کابل و خوارزم در تحت تصرف در آورد و مدت شصت
سال خراسان را ضبط نمود و سلطان ابوسعید دو بار از خراسان بدفع
امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف به سمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و قبضت
او را بدست آورده بقتل رسانیدند و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را
از ظلم بابری و غارت جهانشاه ویران شده بودند بسایه رافت و معدلت در
آورده و رعیت را نوازشها نموده و به عمارت پرداخت و بعد از واقعه
جهانشاه تمامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات آن رجوع باو نمودند
و او شحنه و داروغها باسب یام فرستاده و رعایا حکومت او را قبول نمودند
تا از حدود کاشغر تا تبریز بقید حکم و تسخیر او در آمد و از خراسان در حدود
سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه لشکر بی پایان جمع نموده آهنگ عراق و آذر
بایجان کرد و اولاد جهانشاه و لشکر ترکمان تبریز را با خود رجوع
کردانند و در اقطار آفاق دستی بالای دست خود ندیدند از درجه انصاف
بیرون کشید از اتفاق ارکان دولت قدم بیرون نهاد از ثقات و عدول
استماع افتاده که بارها بر زبان راندی که معموره آفاق جای یک کدخدای
بیش نیست و نمی دانست که اولاد آدم همه میراث خوارند نظم
گدا را کند یک درم سیم سیر فریدون بملک عجم نیم سیر آخر بعهد
آذربایجان رسید امیر حسن بیگ بسیار باو در صلح کوفت میسر نشد آخر
الامر که از صلح نومید شد بمردانگی و کوشش پای همت فشرد و برای
و تدبیر رفتند سلطان ابوسعید را ضعیف و زبون میساخت لشکر

سلطان ابوسعید از مشقت و محنت راه دور و دراز که رسیده بودند از
تنگی و زیر ما ستوه شدند و بر کرت اسیری راضی گشتند یکی از ثقات نقل کرده که
من شبی در بهترین خیمه یکی از مقربان پادشاه ابوسعید نشستم آواز مناجات
کسی می رسید احساس کردم که آن مرد در دعا بزبان عجز و اضطرار می گفت
الهی حسن بیک را توفیق ده تا ظفر یابد و زن و فرزندان ما را اسیر کند و ما را
برده گی بر مسلمانان فروشند من متحیر شدم و در آمدم آن مرد را ملازمت کردم
و گفتم که این چه گفتار نامناسب است که تو میگویی همه این لوبیه تو نیز مسلمانی که تربیت یافته
و پرورده این درگاهی شرم میدار آن مرد در جواب من گفت این سخن را
میگویی اما این مناجات را از اضطرار مسلمانان و خام طمعی این پادشاه بی انصاف
میگویم آیا ترا معلوم نیست که پیشتر لطیف الله از فارس و بغداد تا در روم بدو
ارزانی داشته که نصف عالم توان گفت البته میخواهد که تمامی دنیا را مسخر
کند و مشقت بندگان خدای را خوار میدارد من چون آن مرد را محق یافتم روی
از ملازمت او برتافتم و بخواندن این بیت شتافتم   کار آسان کن پس بر
اطباع کن روی طمع   سخت گیرد فلک بر مردمان سخت کوش   القصه امرای
خراسان بواسطه عدم یکجهتی و نفاقی که از امرای سمرقند دیده بودند
در دل داشتند عزم خدمت و داعیه ملازمت باعجی کرده روی توجه
طرف او آوردند تا در روز شنبه بیست و یکم شهر رجب المرجب سنه ثلث و سبعین
و ثمانمایه رایت دولت ابوسعیدی معکوس شد و علی الصباح روز مذکور چون
پادشاه ابوسعید بر عزم امرا واقف شد چاره کار جز فرار ندید با معدودی

خبر خواست که ... کردند ... آید ... کمال ... ولی او شاه ... و بپیوست
نسل و ولد ... یک ... گرفتار شد ... جهای گوهرشاد ... عاق
... بواسطه حقوق قدیم ...
نسبتی آن پادشاه رسانید بعضی از نزدیکان جهت خون گوهرشاد آغا امیر حسن
از او بردند تا بقتل آن پادشاه رضا داد و بعد از چند روز در صحرای جوقان
آن پادشاه را بدرجه شهادت رسانیدند شعر ماتم سرای گشت سپهر چهارمین
روح القدس بتعزیت آفتاب شد اکابر الوس جغتای که مدت یکصد سال
بود که بعزت و کامکاری بسر برده بودند بذلت و خواری گرفتار شدند
اما چون پدر خرد و کیاست که داشت هیچ آفت دیده آسیب زحمت نرسانید
سلطنت سلطان ابو سعید در ماوراء النهر هشت سال و در خراسان هشت سال
و یکسال دیگر تومها از حدود فرغانه و ترکستان تا بغداد و از هند تا خوارزم
بنام او خطبه خواندندی و او در داد عدل و سیاست آیتی بوده و عمر
شریفش از چهل و دو تجاوز کرده بود که بدرجه شهادت رسید و از اکابر
و مشایخ که در عهد دولت او ظهور یافته اند خواجه عبید الله و از علما قاضی قطب الدین
احمد امامی و از شعرا مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود و الله اعلم
خاتمه در ذکر افاضل زمان پادشاه عادل سلطان حسین بهادر خان
انار الله برهانه بیت ... حق نه باشد آموزگار همه ... دانش ... روزگار
از حکما منقول است که طبایع سلطان بهر شغل که مشغول گردد اهالی آن روزگار
متابعت آن نمایند و امام غزالی میفرماید که در روز عمر عبد العزیز چون مردم

میل و میلی پدید نمی‌آید از غایت رونده و نوافل و ذکر پدید نمی‌آید و وقتی
سلیمان بن عبدالملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و این حکایت و امثال
این حدیث ثبت است که الناس علی دین ملوکهم چون این حضرت را
شاه بیش میلی او بیش بود بر وجه کمال است اکابر دولت و اعیان
حضرت و سایر عوام و خواص در اکتساب فضایل فایق آمده‌اند

شه سلطان حسین بود خورشید جمال دایم از همت عالی به فضایل کوشد
دین امیر الامرا جای دیند ز یک بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشد

و تذکرهٔ فضلا و مستعدان این زمان از وقت تحریر بیرون است اما شرکا
به ذکر جمعی از فضلای این زمان اشتغال می‌رود آینده

فریاد ز دست خامهٔ تیره گوید از دلم بدشمن و دوست نمود
گفتم که زبانش ببرم گنگ شود ببریدم از آن فصیح‌تر گشت که بود

ذکر عارف معارف نقشبندی نورالله والدین

عبدالرحمن جامی علیه الرحمة والمغفرة ز نغمه بندهٔ گلی بوستان شیخ جام را
ساقی جهان جام معنی پر تر ساخت چون از جام جهان را زمی بیرون ساخت

اصل مولود منزه‌گان مولوی از ولایت جام است و مسقط رأسش قریهٔ خرجرد ابتدا و
حال تحصیل علوم مشغول گردیدند تا سرآمد علمای زمان گشت و با وجود جمع علم و
فضل همه دست در دامن طلب بداشت تا طالب دامن گیر او شد و دست ارادت از جناب
شیخ الاسلام سعدالحق والدین الکاشغری داد که از خلفای خاندان سادات خواجه
بهاءالحق والدین النقشبندی بود مدتی در صحبت مولانا سعدالملة والدین بریاضت
و مجاهدت جبر بود تا در این شیوه درجهٔ عالی یافت تا نیفتد بر تو مردی نظر

[illegible]

و بعد از آن شیخ ... تصرف و جانشین او شد چنانچه سلاطین عالم

از دعای همت ایشان استفاده کردند و فضلای جهان مجلس او را قبله

می‌دیدند و ... اشعار مولوی مخدومی برین رباعی اقتصار افتاد

جامی دم الست گو چو بنده دلی دل شیفته خیال مستند مکن

در شعر مده عمر گرانمایه بباد انگار سیه شد ورقی چند دگر

مولوی مخدومی بسیار است و ذکر آن احتیاج نیست والله اعلم ذکر امیر کبیر

نظام الدین علیشیر مشهور به امیر کبیر در آفاق مشتهر است هرچه در وی بیت

گویند تحصیل حاصل مینماید اما سطری چند از حالات او درین تذکره

واجب بود دیده بند که ابای امیر مذکور از مشاهیر دوره کار بود

جمع صنادید الوس چغتای و برون کار دولت میرزا بابر مدبر ملک

و کافی دولت و معتمد علیه مشار الیه گشت با وجود ترکیت ترک فضائل

ننمود و غایت همت عالیش بر آن مصروف بود که فرزندش با نواع فضائل متحلی

گردد سعی آن بزرگوار ضایع نشد و اینچنین خلفی برومند عز و تمکین ... شود در

دودکان بابر میرزا آن با وجود احتشام و حکومت دایما بفضیلت امیر کوکب ...

تا در آن شباب دولت آیین شد و در شیوه ترکی صاحب فن گردید و میرزا

بابر دایما لطف طبع امیر تحسین کردی و احیانا در ترکی و فارسی اشعار

امیر مطالعه نمودی و بر قدرت طبع و زبان کلامش تعجب کردی

و بالطاف و انعام مخصوص ساخته در حق او دعای خیر فرمودی

باکی از آن نظاره بنظر در یافته اند توتیای بصر از خاک دری یافته اند

و بهذا الیوم بحمایت دین و دولت و نصیحت این حضرت عالی اشتغال تمام
دارند و با وجود تقرب حضرت و تکفل مهام خلایق به علم و فضل مشغول است
و بعضی از امور غریبه از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی و فارسی جواب
خمسه شیخ العارف نظامی است که تا امروز هیچکس بدین نوع ارقام
و اقدام ننموده و استشهاد این دو بیت از لیلی و مجنون در آورده
شد   پیروزه کیار سایی که چون من   ششتر که تو بوده باشد
سخن   لاله رقیب بربب صباغ   بغری قرا دیک اوجار ییغ اغ
و دیوان ترکی این امیر زیور مجالس السلاطین و اکابر است و از عمارات
آن امیر خسرو ای که عمارات دار السلطنه هراة است از مسجد جامع
و مدرسه و خانقاه و دار الشفا و حمام چند در یک محله بر کنار جوی
انجیل دیگر رباط عشقست دیگر عمارت سنگ بست و عمارات مزار سید
قاسم انوار و رباط دیوباد که بنواحی نیشابور است و چند کاروانسرا که
جنبی گلست یا که از مشاهیر عمارت خراسان است و بنای عالی و لا متطوی
واقع است میخواهد که بمشهد مقدسه رضویه آورد که قریب ده فرسخ شرعی
دریا میرو ایها و شکستنیها آب میباید آورد   ذکر امیر فاضل شیخم سهیلی
از بزرگ زادهای الوس جغتای است و اجداد او از زمان دولت امیر تیمور
صاحب جاه و ناموس بوده و بعهد دولت ثالثه خجسته میرزا متکفل معظمات
امور است و این امیر کتاب فضایل کوشیده و حسب یا نسب جمع نموده فقه
توسیلی تا کجا تا بدیع لی طالع شوی   عکس تو بر آید که می افتد نشان دو لست

حالا این امیرزاده فاضل صاحب درد و دانشست یکی از [illegible] فارسی

فاین و نفیس [illegible] امیر [illegible] که گفت من در عنفوان شباب عمّ الاعز

شیخ آذری [illegible] مطبوع در گستن شعر قادر شوم از همت آن عزیز [illegible]

تخلص چنانکه مناسب [illegible] التماس کردم که مرا تخلصی مشرف

نموده [illegible] شیخ تخلص برهمن سیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر

من گشاده شد و این مطلع زادهٔ طبع آن امیرست — بر روز غم کسی جز سایهٔ

من نیست یار من — ولی آنهم ندارد طاقت بسیاری تا بکی — و از نتایج ذهن

امیر این مطلع ثبت میشد — ای من [illegible] جفا باید [illegible] معتاد ایلکان

او رکالامیر [illegible] فاقصرین بنیاد ایلکان — وله — بنا شد خانهٔ زندگانی

شادی [illegible] ما را — که بی دیوار محنت خانهٔ اندوه بی ما را — ذکر ستوده

ماثر خواجه افضل الدین محمد بعهد مملکت جم کز آصف ای بود

نیز شادی خاتم بدست اهرمن — فلک تا صد قرن با ارباب استحقاق

[illegible] الحق باستحقاق و فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت مثل

این وزیری پیدا نشده — گر جمع کنه سپهر اعلی — فضل فضلا و فضل افضل

از هر ملکی بجای تسبیح — آواز آید که افضل افضل — و والد این وزیر بزرگ

صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین از صنادید کرمان بوده و آبا

منصب مقتدی و پیشوای ملک کرمان بکده وزارت سلاطین زمان

موروثی خاندان این وزیر باستحقاق است — خوش حسب با نسب

فضل و هنر یار شود — آدمی زین دو شرف افضل احرار شود

بمتابعت او استظهاری حکمتی بحضرت رسانا که درگاه داد بستر داد
ارسطو ملک یونان را نظام الملک طوسی بجهت پسر خود
فخر الملک در نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه را حکما بشکل
خیمه تصویر کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه که بی اوتاد قیام
خیام محال باشد و امرا بر طور طنابها اند که بقوت امرا
خیمه بر پا میمانند و عمد وکلا داران بر طور طنابهای
اند که آنرا سرخ مینامند از خیمه که ملک است قوتی حاصل می
و دست بدیمین امرا که طنابهای بزرگ اند نه ده قوت بر حمایت
ایشان در آمده و وزرا بمثال ستون خیمه اند که بار خیمه
طناب و سرخ و ما فیهما همه بر ستون است چه وزرا گویند وزیر
کش از اشغال ... نکند حد لایت و لشکر بی دل وزیر
خفیف بود در ستون خیمه چهار صفت باید که شایستگی ستون
بارگاه او را حاصل آید و آن صفات چهارگانه است راستی و
وصفای ظاهر و باطن و ثبات است پس وزیر باید که با خدا و
خدا راستی کند و وجود خویش را در خویش داری و ناموس
ملک مرتفع سازد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و
و ثبات را شعار خود سازد و از خبث باطن و اعوجاج دور باشد
که چوب کج ستون نشاید غرض از تحریر این حکایت آنکه
صفات در ذات این وزیر نامدار موجود است و با وجود ...

و منصب لیلا و نهار را بکسب فضایل و حل مسایل مشغول است و این مطلع
او راست [مطلع] نگویی چشم خود بستم برای دفع آزارش — خیال دوست اینجا
بود پوشیدم از اغیارش — ذکر فخر الصدور خواجه شهاب الدین عبدالله
مروارید حق تعم آنجناب لطافت طبع و کمال انسانیت و اخلاق حمیده
و فضایل پسندیده و دانش علوم که آدمی را در خور باشد حق تعالی
همه او را ارزانی داشته و اکثر خطوط را چنانکه می باید می نویسد و ساز
قانون را بمحلی بلطافت او نواخته و والد این خواجه صاحب کمال خواجه
فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید سالها وزیر سلاطین
بوده و از صنادید مملکت بوده است بزرگی و نیکو اخلاقی و خداترس
و صاحب اعتقاد و درویش نفس بوده و باختیار از شغل وزارت استغنا
خواسته بخیرات و مبرات اشتغال مینمود و این وزیرزاده را تقرب
درگاه سلاطین حاصل است و منصب عالیه واصل و این مطلع در جواب مطلع
مولانا جامی او راست [مطلع] نوبهاران که دمد شاخ گلی از گل من
غنچه هایی بود آغشته بخون دل من — [بیت] آه ازین مرحله وفا بود امید دل من
غیر نومیدی ازو هیچ نشد حاصل من — و مؤلف این تذکره بر حکم این
وزیرزاده جواب گفت و آن اینست — دیگر بر امکشی از غمزه برای دل من
هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من — میکشی خنجر و خون میخورم از حسرت آن
که شود در خور دم تیغ از آن بسمل من — قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست
نیست مقبول تو بازی دل ناقابل من — یار بگذشت رقیب از اثر او برسید

از این بخت بد و دولت مستعجل من   مرده بد بر آن کو بی عالمی بگذرد

تا دم حشر گرد در اینجاست چو سر رشته امل   و این بزرگزاده نیز از خاندان وزارت

و پدر بر پدر سیت تر اعظم خواجه نجم الحق و الدین رحمت الله لسان الله

کلمات العصر ان بی فرکار سلطان ابو سعید میرزا بوده ذکی وزیرزاده

خواجه آصفی که وزیری با استحقاق و اشتغال بوده از جمله وزرای روزگار

بکاردانی و حساب شناسی و کفایت او وزیری نبود و پدر خواجه

نعمت الله مولانا علاء الحق و الدین پیر وزیر کار امیر تیمور گورکان بهادر سلطانی

بوده و مشرف خزانه عامره مرد حقانی با مروت بوده و آثار نیکی از وی

مشاهده کرده اند گویند که عمله و باقی داران را که در درگاه تیموری با انواع

و عقوبت مبتلا میدید بعضی را که تکلیف ما لا یطاق بود دیناری از خزانه

بایشان میداد و ایشان را از زجر خلاصی میکرد و بدان مردم میگفت که

نوبت شما ماند زهی توفیق نظم   گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست

باری بقدر خویش که رحمت بماند چو دوست   و این بزرگزاده در شاعری

مرتبه عالی و در فضیلت درجه وافی دارد الیوم وزراء روزگار این

بزرگزاده را باقصی الغایت میدارند و از سخنان خیال بر درای ایشان تمام اند

او که در وصف معاینست این مطلع شریف ثبت می یابد

بسی خون دل از دیده چون ماهی وطن دیدم   که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

آنها که محیط فضل و آداب شدند   در جمع کمال شمع اصحاب شدند

زین ره شب تاریک نبردند برون   گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

حکایت کنند که درویشی یکی از مریدان حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر
قدس سره از شیخ پرسید که کیفیت دنیا چه نوع است شیخ این بیت بر کاغذ (؟) نوشت
در نظم برخواند بیت حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه‌ای گفت یا خوابیست
یا بادیست یا افسانه‌ای گفتمش هر کس که دل بر وی ببست دل
گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانه‌ای ذکر حالات و مقامات خسرو
پادشاه اسلام سلطان حسین بهادر خان از جانب پدر و جد بزرگوار این
نامدار امیر تیمور است و پیوستگی با سلاطین قدیم ماوراءالنهر نیز داره
از طرف ام ذکر صحبت امیر تیمور پادشاه زاده میرزا امیرک شاه پادشاه
زاده ماوراءالنهر بوده در کتب معتبر و مسطور است که چون این
خسرو نامدار بسن شباب رسید آثار بختیاری از جبین مبین او
واضح بود از وفات بابر میرزا در مرو شاه جهان رایت جهانداری
برافراشت و در شهور سنه ۸۶۱ بر تخت مرو که ام البلاد ممالک خراسان
جلوس فرمود اول قصه فتح استراباد است و کشتن حسین بیک ساعتلو و طیبی
سلطان زمان سمت رقم یافته و این مصاف که جهانداران کرده اند از سلاطین
ماضی هیچ آفریده چنان مصاف نکرده و فتحی نیافته دوم مصاف
فتح سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد و فتح آن ملک است در شهور سنه
خمس و ستین و ثمانمایه سلطان ابوسعید استراباد را بفرزند خویش سلطان محمود
میرزا داد و خود بدفع جوکی میرزا بن عبداللطیف میرزا عزیمت
شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی را که از امراء شاهرخی و مرد کار

دیده بود که ملازمت سلطان محمود میرزا نصب کرده حضرت خاقانیت نیز
دولت غنیمت شمرده با لشکری از جانب خوارزم و دشت
استرآباد متوجه شد امرای سلطان محمود میرزا جلادت نموده با لشکر منصور
در مقابله بایستادند در مقامی که آن را چوزه دلی گویند بقرب استرآباد حربی
عظیم واقع شد و آخر حضرت اعلی را ظفر روی داد سلطان محمود
میرزا هزیمت کرده به هراة گریخت و امیر شیخ حاجی را بقتل رسانیدند و مملکت
خراسان بعد از آن فتح حضرت اعلی میسر شد سیوم مصاف ترشیز است
در وقتی که سلطان ابو سعید حسب الاستقلال فارغ بال در تخت هراة
نشسته بود میرزا سلطان حسین از طرف خوارزم و دشت بجانب خراسان
عزیمت فرمود و نیشابور را مخیم اجلال گردانید سلطان ابو سعید
بن محمد میخواست که بنفس خود متوجه شود بالآخره اکثر امرای نامدار
خود را مقدم بهم امیر محمد علی بخشی بایلغار حرب حضرت اعلی به ترشیز
و نیشابور فرستاد در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه در نواحی قلات
ترشیز حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد با وجود که با چند نفر
مرد مسلح بود بپناه لطف اله آورده رستم وار بران لشکر غدار زده و دمار
از نهاد آن قوم مکار برآورد و بیک لحظه همه را برهم زد و محمد علی بخشی
بطرف هراة گریخت و بودن امصلحت ندیده بمضمون العود احمد بطرف
خوارزم باز گشت چهارم فتح ملک خراسان بود و جلوس بر تخت هراة
و این قصه در بورونداو دیل بود بماه رمضان سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه

خدا میمون ... ملک ... شرع ایمان که ... سلطان داشت اقطاع
طهران ... سلطان ابو سعید بوقوع پیوست ... هند ...
ابن بابر شاه ... از طرف دشت بعد عالی دستحیین ملک ... خراسان آمده
خبر شکست سلطان ابو سعید را استماع نمود در شهر رجب سال مذکور ... حدود
ابیورد عزم مرو فرمود و امیر ولی بیک را بجهت تسخیر مشهد و نیشابور
و باقی ملک خراسان نامزد فرمود. کسل کوه بیمن الطاف حضرت باری
از دهای بر امیر مذکور جمع شده و آن ولایتها میسر شد و در این حین سلطان
محمود میرزا از طرف آذربایجان منهزم شده بدیار خراسان رسید و فوج
لشکر ابو سعید بدو ملحق شدند و در نواحی جام آن شاهزاده با حشم
با امیر ولی بیک مصاف داده شکست یافت و چون منهزم بهراة رسید خبر توجه
حضرت اعلی از مرو بهراة شنید از اضطرار راه حصار و ختلان پیش
گرفت و در این حین حضرت اعلی در حل و حرکت بود امرا و لشکریان فوج
فوج روی با نحضرت آوردند و که یتبع يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا
و حضرت اعلی نیز عنایات پادشاهانه درباره ایشان مبذول داشته از جرایم
ماضی در گذشته هر یک را به نسبت سلطان ابو سعید مراتب و مناصب مقرر
و از کمال اخلاص و عاطفت بارها از روی تاسف بجهت سلطان ابو سعید بر
زبان ... که کاشکی ان نکبت بان سلطان عالی قدر نرسیدی و من از
مراد سلطنت محروم بودی آنحضرت مرا بجای پدر و عم بود این سخن میگفت و
و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فواره عین روان میکردی ... مصاف

صحبت اول ما بین شاهزاده یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنغر است و سبب این
مصاف آن بود که چون خراسان با آنحضرت میسر شد امیر حسن بیک امیرزاده
مذکور را که وارث ملک بود و از زمان صبا در ترکمان بود تنگ حشر و غا یافته بود
نامزد ولایت خراسان کرده لشکری جرار و سپاهیان بی شمار همراه او ساخت
و بطرف خراسان روان فرمود و امرای خراسان و سرداران ابوسعید خان که در
ملازمت مصاحبت آنشاهزاده بصوب خراسان فرستاد و امیرزاده مذکور از حدود
عراق اول استرآباد را متوجه شد و آنجا را در تصرف در آورد و امیر شیخ زاهد
طایی که از قبل سلطان حسین میرزا حاکم آن دیار بود بهزیمت رفت چون این
خبر بهرات بسمع حضرت اعلی رسید فی الحال با احضار لشکر مبادرت نمود و بعزیمت
حرب یادگار بیک متوجه استرآباد شد بعضی امرای نامدار که با اظهار پیشتر آمده
بودند از موکب همایون از استیلای دشمن شنوده ملتجی بکوه شده بودند
بنواحی جبال یایلاق خواجه مرغناوی که بنواحی دره شفاست تا
مدد کردند و در شهور صفر سنه ۸۷۴ پادشاه اسلام با امرای عظام در رسید

زهی ز آمدنت بخت مرحبا کرده فرشته روی ترا دیده و دعا کرده

روز دیگر که دشمن ملوم شغان بنور اعلی حضرت اعلی ما بین لشکر و سکار اشتغال نموده از
که لشکر انبوه خصم در نظر آمد سرداران متوهم شدند و بعرض رسانیدند که
این کوه مستحکم است مصلحت اینست که از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه بیشمار است
حضرت اعلی این بیت خواندند

اگر من ز دشمن هراسان شوم همان به که با خاک یکسان شوم

و در دم میمنه و میسره ترتیب داده بیرون آمدند

روز دیگر که سپهر لاجوردی نصب کرد از حرم عشرت مشرق ... حضرت

... دشمنی ... سوار رسید القصه در نواحی ... شفقان دشت

... که ... آن ... بود ... مرکب می آمد

... ارواح ... بصد ... تا آنکه نسیم

فتح از مهب اقبال آنحضرت وزیدن گرفت و بسی برنیامد که رایت دولت

دشمنی معکوس شد و امیرزاده یادگار محمد بصد حیله از آن ورطه جان

بسلامت برد و امرای ترکمن و جغتای که در ملازمت آن شاهزاده بودند

گرفتار گردیدند و آنحضرت بار دیگر آن ... در ... گرفته بود

و از روی سیاست دو تن از امرای ترکمن و جغتای ... سیاست

و بر باقی بخشود و تمامی اسیران ... که ... رسیده بودند

رسیده بودند از راه کوبان و اسفراین متوجه هرات شدند و آنحضرت

بر سبیل ایلغار عازم دار السلطنه هرات گشت و آن فتح در شهور سنه ۸۷۵ بود موافق

بارس ییل ششم فتح قتل امیرزاده یادگار محمد است و فتح دار السلطنه هرات

کرت دوم و درین کار عقل عقلا عاجز است و سبب این قصه آن بود که چون امیرزاده

یادگار محمد شکسته شد باستعانت با میر حسن بیک آورد و امیر مذکور

دیگر باره لشکری از جهت امیرزاده مذکور و از قرابتان خود ... یوسف

با جمعی از امرای ترکمن مقدمهم یعقوب بیک بطرف خراسان فرستاد و آن

لشکر با میرزاده مذکور ملحق شده بصوب خراسان روان شدند و

اسفراین ... و ... امیر ... حضرت اعلی خبر

هراة عازم جرجان شد تا کمک یادگار محمد میرزا شده بود و بجاجرم
قراولان مهردو سپاه ماه پین جی بی و جاجرم ملاقات کردند
کوششی بسیار قراولان یادگار محمد میرزا شکست یافت و
خواندی که یکی از معتمدان و بهادران یادگار محمد میرزا بود چند
نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شد و بحکم آنحضرت آن شان را
بیاساق رسانیدند و یادگار محمد میرزا و لشکر ترکمان منهزم شده شان از
قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت نمود
وحسن شیخ تیمور را با ایالت استراباد فرستاد و بنفس مبارک در النک رادکان قرار
توقف واحشام و ترکمان خراسان را که کوچ کرده بودند جمع نمود و یادگار محمد بعد
میرزا استیلا کرده از حسن شیک که از اعمال استراباد آمده بود شد
بجبر بکشتن شیخ تیمور در میان آورد و آن روباه حیله گر یادگار محمد
میرزا را بجرد خواند و در ظاهر گرگان بدو پیوست و باز شیخ علی بیگ که
از عازم امرای ترکمان بود و قرابت امیر حسن بیک بود از جانب عراق
برسید و قوت و شوکت تازه روی داد یادگار محمد میرزا و عزیمت خراسان
نمود کرده در ماه ذی القعده سنه اربع وسبعین وثمانمایه بامر فتح
از نیروزه عهد عازم خراسان شد حضرت اعلی مستعد کار شده میخواست که
از رادکان بدین ایشان شود و بعضی از امیرزادگان کارنادیده بساد
روگردانی کردند و بدر غازی مشفق را شدند آنحضرت ازین معنی
متاثر شده روی بجانب هراة آورد و هر روز از لشکر حضرت اعلی

فوج فوج در کوه و هامون متفرق شدند و بخصوص چون شنیدند حضرت اعلی اعلام جهان
آرا شنیدند که تخت هرات را گذاشته خود را بگوشه کشید بر این عزیمت از هرات
اروغ و اعیال و اطفال همراه برداشته متوجه صوب میمنه و فرار
در نواحی بلخ گردیدند و یادگار محمد میرزا با جمعی تا که چند هراة در آمدند
و دست به بیداد گشادند و آنچه از فسق و ظلم ممکن بود نسبت با اهل
هراة بتقدیم می‌رسانیدند و غیرت و حمیت دامن گیر حضرت اعلی شده
و با بکان دولت گفت روا باشد که جایی که من زنده باشم در دیار اسلام
اینچنین بیدادی رود و امرا عرض نمودند که هزار ما فدای پادشاه اسلام باد اگر ما
همه را آگهی برابر میدانیم فی الحال از میمنه قرب و جناح لشکر ترتیب داده بعزم
دار السلطنه هراة باد و هزار مرد کار دیده کار آزمایی دو اسبه ایلغار
فرمود شده روان از میمنه سلطان فرخ روزگار فتح و نصرت بر یمین و
بخت و دولت بر یسار القصه سه روز و سه شب راه و بیراهه می‌پیمودند
عنان بشام روز چهارم در نواحی بادغیس محمد رباط یافتی از لشکر
یاغی معدودی چند یافته تفتیش احوال نمودند آنها گفتند که
یادگار محمد میرزا فارغ البال بعشرت و عیش مشغول است و امرا و لشکریان
بر نهب دست داده حضرت اعلی چون خبر مخالفان بر این نهج استماع
فرمود فی الحال امرا را در دادی داده جمیع خانه‌ها را بر جوانان قسمت کرده
هر یک از امرای عظام را بگرفتن یکی از امرای دشمن نامزد فرمودند بتعجیل
از کوه کیتو فیروز آمدند و نیم شب بود که بنواحی گازرگاه بزیارت متبرک خواجه عبد الله

انصاری بر سیده اند و فتح بر فتوح حضرت خواجه قدس سره همت و در بیرون
کوچه بیم کاذب بخیابان بهری در آمدند و بتعجیل در باغ زاغان دوان رفتند
بعضی دربانان و مستحفظان کوشش نمودند بجایی نرسید القصه بضرب تیر
و دروازه را شکستند و حضرت اعلی بعضی قوی بباغ در آمدند قضارا آن شب
یادگار محمد در بیرون محبوبه خفته بود او از غلبه بکوشش او رسیده براسیمه برجست آشفته وار
میخواست که خود را بکوشه باغ متواری سازد جمعی از خاصان آنحضرت کریبانش را گرفته بجهت اقدام
رسانیدند و مشاهده نمودند غالبا قالب از روح تهی شده بود از ندیمی براسیمگی در زمین میخکوب زحمت
نسبت قدیم خود خاموشی اختیار مینمود حضرت اعلی گفت ای لجوج تنها بنا ماه اعالی او
و شرم نداشتی که تو الکه که همیشه مطیع آبا و اجداد ما بوده اند بکماشتگی ایشان بر تخت
شاهرخ سلطان جوکی میرزای نشستی و جمعی از ظلمه را بر رعایای ملک مرو مسلط ساختی
ای سیه روز زرد کردی رنگ رخ آل را   و فی الحال اشارت فرمود تا [illegible]
لشکریان ملحق ساختند و کان ذلک فی لیلة الاربعاء سابع عشرین صفر سنه ۸۷۴
و علی الصباح مذکور لشکریان الکه که بیرون از قیاس بودند فوج فوج فرار
مینمودند و امرای عظام که بر جان تمام زده بودند بمخالفان بدرگاه آوردند ۴
و حضرت اعلی امیر علی جلایر را که از ندیمی سیاست بیاسای رسانیدند و دیگر عفو
جرایم جمیع مجرمان کوشیده لمؤلف الکتاب   کیست از شاهان که داده خورد خانه بیاب
ره نورد خویش را در چشمه خورشید آب   تا فشی آورد تا تخت مهری وقت سحر
همی خورشید فرو شسته ز چشم خصم خواب   اینچنین دولت کرا گردد میسر در جهان
و اینچنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب   یابد از لطف و کرم این دولت جاوید را

[illegible]

در فتح بست و مصاف سلطان محمود میرزا و حقیقت این قصه آنست که

شاهزاده مشار الیه چون مکرر از جانب لشکر هرات بطرف حصار و آمده و مراجعت فرموده رفت در اثنا که صیت

حشمت و شوکت شاهزاده و توانایی ملک گیری و لشکر آراستن بلخ را مسخر کرد و حضرت اعلی در ان ایام

بلاد فی خراسان که لشکر بر آمده در خراسان کرده بودند مشغول بود چون خبر شاهزاده مشار الیه را شنیدند

همت بر دفع آن مصروف داشته از حدود و ممالک هرات تا نواحی مرغاب سپاه جمع آورده در اثنای

حال مکاتبات نصایح آمیز بشاهزاده فرستاده مضمون آنکه ای قرة العین خلافت و مکنون انصاف

یعنی از امروز بیشتر و بدین دولت منعم تمام برادری و فرزندی قانع باشید یقینی

بدانکه دشمنان قدیم در کمین و مدعیان دولت گوشه نشین اند اما نصایح مفید نیفتاد

و شاهزاده سلطان محمود استدعای حرب و صلای کوس کرد و حضرت اعلی چون از نصایح نا امید شدند

گفتند از قراب غیرت بیرون کشید | بر آن باش تا جنگ با او فکنی | اگر خود بدید

بخشکی | ور ایدون که با او نباشد ز جنگ | حذر باید از بخت و لخت درنگ

پادشاه اسلام لشکر و احشام را از روی احتشام جمع نموده در نواحی اندخود بموضعی که آنرا

چکمن سرای گویند | صفهای مصاف راست کردید | سرهای مبارزان بغلطید

گهی افتید که جوشید که تابید که ریخت | سر مرد در رگ خون سر ریح و دم خنجر | صف

شکن مانند بهمن بر سمند کوه تن سوار شده یلان و مبارزان را بر حرب تحریض میکردند خسرو

و مخلص بنده مؤلف در آن مصاف در رکاب ظفر مآب بوده بعینه احساس کردم که روز جنگ

آوازه تکبیر شنیدم که تکبیر مردم لشکر میگفتند بقیع شنید که چال العین اند گمان مؤلف آن است که

بعضی از غزات در مصاف حاضر بودند شاید که اینحال مشاهده کرده باشند | اثر اعلی

عصمت ایزدی مدد بود | احرام جمله عدات و تابان لشکرات | و زیدن

القصه ملحظه نسیم فتح

گرفت و حشم خصم مغلوب گشت و این مصاف میان ایشان در دو کاریز معا
فیما مدار میشمارند و جلد فی این فتح حضرت اعلی بهیچکس نداد که این کار
من بنفس خود کرده ام و هم کس مسلم میدارند ای منزل ما علمت فتح
روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا و بعد از آن فتح بلخ و مضافات آن حضرت اعلی
با محمد مشتاق که از سرداران عراق بود ارزانی داشته خود بدولت متوجه
دار السلطنه هرات شد و کان ذلک فی تحریر سنة ثمان و ثمانین و ثمانمائة
محاصره بلخ و فتح آنجاست در این قصه از غرایب حالات اوست باید دانست که
بلخ شهر قدیم و بناء او راست بر عم اکثر ارباب تواریخ و بعضی گفته اند که دماوند
اقدم است و بعضی مایل را قدیم میگفته اند و بعضی میگویند بنای بلخ را بلاخ بن اخنوخ
نهاده و بعضی برانند که کیومرث بانی بلخ است بوقتی که کشته هوشنگ را در آن
مقام بکشت و شادی او را حاصل شد بنای این شهر را در آنجا نهاد بهر حال در قدمت
و عظمت شهر بلخ را بهیچکس سخن نداده اند و حکما ام البلاد گفته اند و انوری در توریف
بلخ میگوید آسمان گر طفل بودی بلخ گردی دایگیش زانکه تا نه کرد معمور
جهان را دایگی و این قلعه و شهر بند که اکنون معمور است آن را حصار هندوان
نام است و بعد از تخریب بلخ شهر قدیم بدست احنف ابن قیس و قتیبه بن مسلم الباهلی خراب شده
بود نصر بن سیار که در زمان خلافت هشام ابن عبد الملک امیر خراسان بود در موضع
این قلعه را غلامان هندی او عمارت کرده اند و حمزه اصفهانی از محمد جریر طبری
روایت کرده که نصر را غلام هندی زر خرید در خمس غنیمت دوازده هزار بود القصه
فتح قلعه بلخ امر متعذر است چرا که خندق این حصار آب چنین دارد و نقب زدن و

چون پادشاه اسلام پناه فتح نمود و ایالت آن ولایت را با محمد

میرزا و بعد از آنکه ... آن ترکمان طمع در ... آن نعمت کفران

فرمود
بطرف ... سلطان ابو سعید ... گردیده دم عصیان زد آنحضرت بمحاصره بلخ نهضت

و خندق ... بمحاصره مشغول گشت و فتح میسر نشد و جنگهای پیوسته روی میداد و بسیار از آن لشکر

منصور مجروح میشدند بعضی امرا و اکابر بعرض پادشاه رسانیدند که گرفتن بلخ

امر محال مینماید اگر از تسخیر آن درگذرند صلاح مینماید آنحضرت برادر داده که

سوگند خورده بودم ... لاجورد که   کاین باره با خاک پست آورم

که این دون ... بدست آورم   و مثال باطراف فرستاد جمعیت ... تا آستان منجنیق

ساز ندو دمار از سکان بلخ برآورند و دیگهای عالی ساخته و سایر نقب انداز ن

روی زمین بصوب بلخ آورده تصدیعت و احوال ... [illegible] نایافته جاره

... استغفار بفدیه و امراء دولت را شفیع ساخته سر و نیکی نهاد ان جرائم ان

حرام ... گذشت و شهر بلخ داخل قلمرو آنحضرت شد و کان ذلک فی شهور [illegible]

... مصاف و فتح امیرزاده ابا بکر بن سلطان ابو سعید میرزاست و واقعه قتل شاهزاده ده

مذکور و جمیع ... و این قضیه چنان بود که والده شاهزاده ابابکر از

نژاد شاهان بدخشان است و سلطان سعید ... کابلی خود در زمان طفولیت

آن شاهزاده ابابکر ... عام پیدا کرد و الحق شاهزاده زیبا منظر و شجاع و بی

بود بملک بدخشان قناعت نموده علی الدوام دم تسخیر عالک زده این شعر خود را

میخواند   چو شمع در نگین من بدخشان   زجیم تا بدخشان در نگین باد

بگوستان ... جولان   مرا میدان همه روی زمین باد   شاهزاده لطیع لطیفی

دریغ بدین منوال میگذشت و حتی [illegible] سیرهٔ [illegible] نظر بی آنکه بدخشان

و مقاتلتی کان بین بدخشان القصه شاهزاده مذکور را با پدر میان بسیار روی نمود

افتاد و آخر بر شاهزاده سلطان محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات آن را مسخر

کرد و بعد از مدتی از سلطان محمود منهزم شده بهراة آمد و حضرت اعلی مقدم

او را باعزاز و اکرام تلقی نمود بمنصب امارتی مشرف ساخت آن شاهزاده را مرحمت

حضرت اعلی بود تا مفسدان او را از راه برده بدگمان ساختند از حضرت اعلی

روگردان شده فرار نمود و در ثانی الحال امیر سید [illegible] ارغون [illegible] بقتل

آورده و بی نسبت سیادت [illegible] خدمت دیرینهٔ آن امیر مظلوم ننمود و از [illegible]

ترمذ بقصد ملک خراسان عزیمت [illegible] نمود و حضرت اعلی [illegible]

نادر مروشاهجان با شاهزاده مذکور مصاف داده او را شکست دادند و چون

منهزم شد عزیمت بدخشان نمود و آنجا هم ثباتی نیافت بطرف کابل و غزنین رفت

و [illegible] بکنج [illegible] میل کرده و در آن اوان پیر علی [illegible] علی [illegible]

بدو ملحق شده بود شاهزاده را بتحریض ملک عراق [illegible] لشکر امیر [illegible] ابو النصر

حسن بیگ خلف الصدق حسن بیگ والی عراقین و آذربایجان بود قصد شاهزاده

مذکور نمود و در [illegible] از لشکر ترکمان منهزم شده باز قصد عزیمت

خراسان نمود چون این خبر بحضرت اعلی رسید که شاهزاده مذکور از سیستان

خراسان دارد حضرت اعلی ایلغار کرده در پی شاهزاده ابابکر افتاد و شاهزاده

مشار الیه از فراه براه بیابان عازم ترشیز و سبزوار شد و حضرت اعلی

بر اثر او رسیده [illegible] لیکن [illegible] سوار [illegible] بجمیع عساکر سلطانی [illegible]

تا بعد مدتی بیست نیزه راه تا جهار فرسنکی استراباد آنحضرت در عقب شاهزاده
تا بیلغار میراندند جماعتی که در آن سفر ملازم رکاب خداوندی بودند نقل کردند که تا
ترتیب دو هزار اسب کارئی ملازمان پادشاه اسلام سقط شده از قضا محمد الغان و
در کنار آب جرجان بنواحی استراباد فرود آمده بودند که ناگاه بیساولی خبر رسانید
سلطان سید اکرت محمد الغان زاده فرع اکبر دوی عوض مراسیم بر اسبان
دوید اند و کمی و فوجی بیکوه اند و حرکت مذبوحی مینمودند مرا ... ام کار زدن بکردن
نهادند اما چون لشکر آنحضرت بر ایشان محیط شده بودند و راه گریز بنا فقدند
بالضروره خود را در آب زدند جندی در آب تلف شده باقی گرفتار شدند تقدیم
پیر علی و ابو علی اشکر و پیر م برادران وآن دو ترکمان را حضرت محضور طلبیده
قطاع بخود را که ای بد بخت بخت برگشتکان جه میخواستید که این کردن خود
میمون خود ... بکرو بختی آمده فرودشی هم سال و فی الحال
آن هر دو را با جمعی مفسدان بقتل رسانیدند و شاهزاده ابابکر بر همت آن جنکاه
بیرون رفت تا شب در صحاری میگشت و شب اسب و لباس مبدل کرده میان
نمود و در راه با جمعی زنان برسید و راه خراسان پرسید و آن ضعیفه راه خراسان
بشاهزاده پی خان نمان تا بحدود ... عبدره رسید و از جمع مردم احتشام
طعام خواست جوانی بفراست دانست که این امیرزاده ابابکر است برو ... او
روان شده بدو رسید و گفت ای شاهزاده معلوم کرده ام که تو کیستی آمده ام تا دلیل
تو شوم و ترا از این ورطه خونخوار بساحل نجات رسانم شهزاده گفت ای جوان
اگر بقول خود وفا کنی از جمله سروران ایام گردی تمت آن شخص جندی با شاهزاده

موافقت عفو و آخر الامر ایشان قول عفو برگشت و شاهزاده حیله باز ...

مردم احتشام گرفتار کرده اند چون حضرت اعلی بهانجی حیوه زمین عهد

بعضی شاهزاده ابابکر و سلطان رقیه کاره برآمدند فی الحال باحضار او و شاهزاده را آورده حاضر

بودند آنحضرت بشاهزاده خطاب کرده که ای جوان نادان در حق من گناهان

خصوصاً کسیرا که بخاندان طیبین و طاهرین نسبتی باشد جرات

کردی و یعقوب ترکمان ناخلف ناسزا بیگانه را عمدا که سبب زوال دولت اند

عاقبت سررشته کارش بویرانی کشید هر که از نیکان برید و با بدان بهمخانه شد

دعوی داد آن گفت که دریغا که بر قول تو اعتقادی نیست و این همه کرنش و تق

پیشی کردم از تو بجز بدی ندیدم این نوع سخنان میگفت و عبرات اشک

از فواره عیون فرو میریخت و یادگار دولت ردی کرده که بجزم

بدی نهال روضه اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بیقرار است

و جانم در بند صید [illegible] استوار امر پیشکار فریاد برآورده لای سلطان عالم

وای شهریار بنی آدم ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد بکام دوستان کن رجا

و گر خواهی ترا بنده بمردی طمع از جان بیرون و رها کن حضرت اعلی دامن

حیات او بسبب فنای دولت نا کرده بقتل آنشاه رضا داد ملک آرزم

بن هیکود خوله سکانیاشی خواه خویش و نهال نعمت آنجوان بیرون را

ز بوستان حیات بباد القرا دهمات فرستادند و آنحضرت از فیروز عهد

عازم هرات شد و کان ذلک فی شهر صفر سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه الحمد لله که

فقرا و رعایا خراسان در ظل حمایت این سلطان الله ادام [illegible] برفه الحال

اسوده اندن شو نهانی مقصدن بیکی متاصدر منازل ومشارتیه

گذشوره ... انقطاع الطریق بوردن ما الاخادمان و ...

...ونقایع ... اہل سلوک مشغول شده اند و ...

... جنگ ... بی آب بوده سیب ... و ده ...

مرحبا ای ... لطف تو در جهان | تا ... و ... دگمون ...

دار الامان تخت بری با وجود تو | رشک بهشت و شمع اقالیم ...

انان بیشتر کاوری برضمیر | ولایت ستان ...

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب في سبعة عشر

شهر جمادي الاولى يوم الجمعة في بلدة ... دلکش

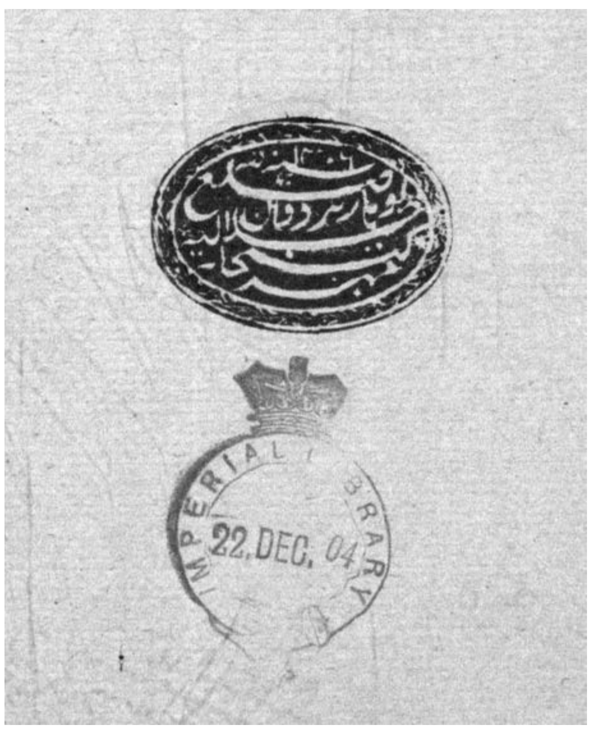
على يد الضعيف النحيف ...

حاجي محمد درويش ابن شيخ درويش

المعروف بالقشيري

٩٨٠

٢٢٠ ورق


IMPERIAL LIBRARY
22 DEC. 04